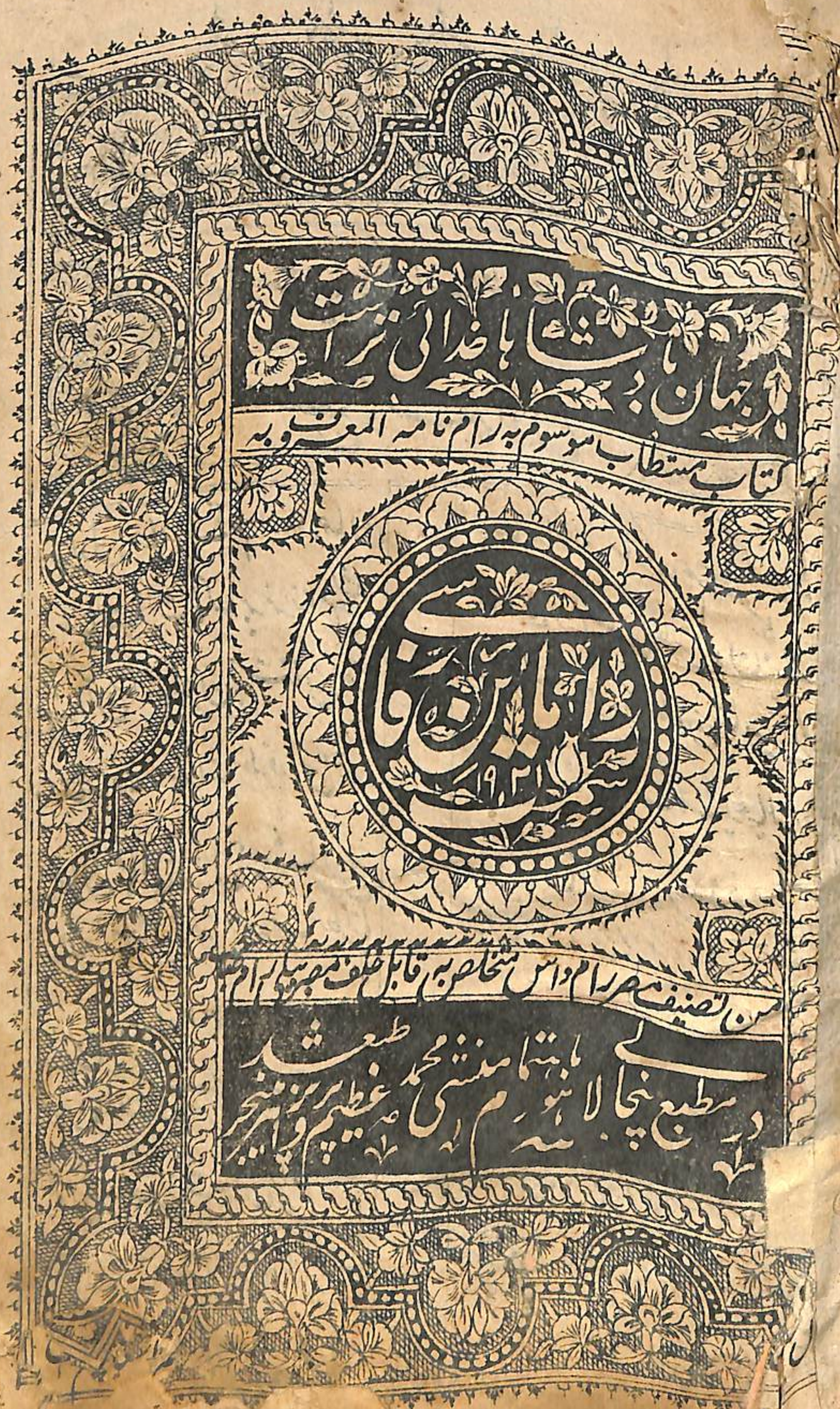

جہان را بناہا خدائی زیست
کتاب مستطاب موسوم بہ رام نامہ المعروف بہ
آئینۂ فارسی
سمبت ۱۹۲۱
من تصنیف مصر رام داس متخلص بہ قابل خلف مصر [illegible] رام
در مطبع پنجابی لاہور باہتمام منشی محمد عظیم پرنٹر و منیجر طبع شد

اشعارِ سرخیهای کتاب بطورِ قصیده و مطالع

مطلعِ دفترِ اول

دفتر اول مبارک نام دارد در جهان
در صفات ذات پاک برتر از نام و نشان
بعد از آن سازد بیان بر آستان رام چند
در مناجات و صفات مظهر قدسی صفات
با خیال آن جمال با جلال بی‌مثال
سرگذشت حال خویش و موجب نظم کتاب
در طلوع ماه مهرافزا جمال رام چند
دادن از طلعت سرای حسرت افروغ
بردن پیر فقیر از شه جوان رام امید
در جنگ پر شهر ستیا بجهر مهر ماه چهر
[illegible] رت افزای جنگ

بر جهانداران مبارک هم مبارک بر جهان
مالک جان و جهان و خالق کون و مکان
رام داس این داستان آستان بستان
آنکه بی‌رنگ است و در نیرنگ رنگ آید عیان
میزنم فال سوال و عرض حال خود بیان
زآن قرین رنج بودم زین شدم خرسند از
با شترگن بهجت و بهمن هر شه روشن اختران
فرد فرهنگ و کمال رام خورشید جهان
بحر استیصال و دیوان جانب پیر مغان
مشتری وار آمدن با تیر و زه کردن کمان
تا در آید با جلال و جاه بر شادی و وا

مطلع دفتر ثالث

وجه اعطای پسر سرگرده و هسر کارزار
کش باو کروش باز رام از همت فرزند باد
در ستیز سرور لکیا و هسر هژده روز
در زدن بر سینه گردجهان ضرب سنان
وز پی نذر بهر رام اسال گردون آسمان
قتل و هسر فتح داور ختم دفتر هم بران

مطلع دفتر رابع

آفرین آنکه گفتار آفریند بر زبان
دفتر چارم رساند تا به نه طارم نوید
تاج و تخت شهر زر بخشید بر سالار نو
التماس پور باواز بهر سیتا پیش رام
در حضور رام و سیتا آمد ورام غیور
با سر ابر لشکر و لشکر و لشکر شکر
هر زبان در هر زبان از آفرینش تر زبان
از جلوس تخت و بخت تاج بخش خسروان
گوهر تاج نتاج تاجداران جهان
تا بخورشید زمین باه زبان ساز قران
زان طلای ناب در آتش گرفتن امتحان
سوی ملک خویش عزم رام بر تخت بران

در زمین بوس جلوس میمنت مانوس رام
وصف عهد خرمی مهدست و ختم داستان

تمت سرخیها کتاب بطور قصیده فی المطالع

ی لوز جیفان میش



دفتر اول مبارک نام دارد در جهان	بر جهانداران مبارک هم مبارک بر جهان

استعانت طبع جودت اندیش از جناب سری گنیش

ای چراغ عالم افروز شبستان مهیش	وی فروغ مهر گوری ماه تابان مهیش
غرهٔ سیمای دولت درهٔ بیضای نور	ذرهٔ مهر تو عین عز و فرمان مهیش
اختر اوج جلالی افسر فوج جلال	جوهر جان بهوانی گوهر کان مهیش
نام والایت گنیش اندر دو گیتی نامور	هر دو گیتی از سر نامت ثنا خوان مهیش
بیکه بلبت زمره جنبدک زده بر پیل چرخ	پیل پایان از یدت در پای پیلان مهیش
[illegible]	عین علم و عقل و عیش و عشق و عرفان مهیش

روح اعظم از دل و جان در رضای رای تو
کرد نام نور زبان ذات تو از جان چون توئی
[illegible]ح داران قدس قربان بر خور وارثی
زیب سیمای هلالی پر آلی تاج زر
دیدن دیدار جان بخش تو داده دست دم
ناز طبعت را نیازی طبع ام الکاینات
میکنم بر اعتماد نام نیک انجام تو
یعنی اندر داستان رام میرانم سخن
نام رام آمد نگار کاخ کرخ کاینات
نام رام اندر اثر سر چشمهٔ آب بقا
نام رام از بهر گرد جرم با بران کرم
نام [illegible] رگی چون آفتاب
ای جهان [illegible]س آرام جان جان رام
این کتاب رام باید هم ز تائیدت نظام
خوبی آغاز خواهم خیر انجام سخن
تابع طبع تو تالیف کتاب ناطقه
بلبل دستانسرای داستانت عقل گر
شمع جان قابل از نور معانی بر فروز

در رضای رای تو روح و دل و جان مهیش
نور چشم ذات درگاه راحت جان مهیش
بر تو برخی چرخیان تو برخی جان مهیش
مهر دار انوار بخش ماه ایوان مهیش
صد هزاران تازه جان در جان و جانان مهیش
ناز پرور و نیاز نازنین جهان مهیش
رای تصنیف ثنای ذات یکجان مهیش
انکه مدح شانش آمد مدحت شایان مهیش
نام رام آمد بهار باغ عرفان مهیش
نام رام اندر ثمر طوبی بستان مهیش
نام رام از بهر در دزهر در رمان مهیش
نام رام جام را چون گنگ باران مهیش
وی سپهر مهربانی مهر دوران مهیش
درین گل تازه طراز در گلستان مهیش
در دبستان معانی ای زبان دان مهیش
معنی مدح تو هر مضمون دیوان مهیش
طوطی شیرین سخن طبع سخندان مهیش
ای چراغ چشم گوهری نور چشمان مهیش

ستایش ذات کبریائی باری تعالی

در صفات پاک ذات برتر از نام و نشان | مالک جان و جهان و خالق کون و مکان
بعد ازان سازد بیان بر آستان ام جنید | رام و اس این و ستان آستان ها ستان

بنام مبرا ز نام و نشان | که جانان جان است و جان جهان
ز جان و جهان و ز این برتر است | ز نام و نشان و مکان برتر است

بنام فروزنده فر مهر | فرازنده قبه قدان سپهر
شب تیره ماه مهیا طراز | بهر آینه تا شود پا طراز

بنام دلارا جمال آفرین | بدلها خیال وصال آفرین
اگر چند ناید بچون و چرا | ز بی صنعتی سوی صورت گرا

بنام چراغ چراغ فلک | گل آفتابی ز باغ فلک
ز نورش دو گیتی چو روشن چراغ | ز بویش چو عالم معطر دماغ

بنامی که روح شده رام اداست | چه رام و سیتا و لارام اوست
بیکتایش رام سیتا ستا | بهمتائی خود ز ستایش دو تا

بنامی که نامی کند نام را | بسیتا گرامی کند رام را
گرامی کن نامی رام | دل آرام جان گرامی رام

بنام سرانداز دیهیم تیر | سرافراز سر تاج لنکا سریر
دم دیو بندی که آن بود | کمندیار بندی ز فر و ظفر

بنام در تاج خورشید و ماه | بنام مهاراج عالم پناه
چراغ دل و دیده قتا | فروغ رخ و جبهه هستا

جهانداد در گوهر داوری | رساند به یاوران یاوری
معین نعمان مین و زمان | مکین مکان سر لامکان

غنی از حدوث و حدوث قدم | بری از وجود و وجود و عدم
دو رنگ خیالش خلا و ملا | دو حرف مثالش بقا و فنا

نامه [illegible] هر دو عالم علیم
کند تا کند هر گروه جمع
[illegible] کام و ناکام [illegible]
[illegible] زور آز دو تاره طراز
گل طرّه زو تاج کاووس وار
ازو باغ بهمن بهشت [illegible]
تذرو چمان را چمیدن ازو
ازو شاهد گلشن گلعذار
ازو گل پیاله شود ژاله را
ازو عشوه ساقی و رنگ می
دم آبداران ازو عیسوی
نه ناطق چه صامت ازو مستدام
ازو کرده رقص [illegible] قمر ان
رخ شمع مه ابر افروخته
مسلسل کن طرّه تابدار
پی جان تان [illegible] کمند
[illegible] ناز آفرین

با هنگ هر پرده هنگ ساز
نوالش نه بسته لا و نعم
گهر در مطهر گر [illegible] ظفر
سپهر و تاره استاره طراز
بساط چمن تخت طاووس وار
بر ستم کمانی کند گیتی [illegible]
غزالان را [illegible] ازو
[illegible] و امل نخل [illegible]
ازو داغ دل لاله واله را
ازو ساز هنگ و هنگ [illegible]
ید تابداران ازو موسوی
زیر دامن هستی برآورده هم
سخن زبان سخن گستران
دل کبک پروانه را سوخته
منور کن شمع رخسار یار
دل سرکشان زاد آرد به بند
بدلها حیران ناز آفرین

سواد و بیاض کتاب جهان
دهد ناتوان را توانا تری
نظر بخش انجم گهر بخش یم
طراز و گل طرّه را طرّه در
بفر فریدون [illegible]
بفر [illegible] سنجر [illegible]
ازو روز همچو روشن [illegible]
عروس بهاران ز [illegible] نگار
ازو مستی نرگس نیم خواب
ازو ناتوانی و تاب و توان
دل حق پرستان ازو نور یاب
نگاه حسینان ازو مستی
سهی سرو را قامت افراخته
ز مرغان [illegible] دیدن صفیر
از آن [illegible] پایه بویه دل
بزنجیر زلف گره گیر یار
زابروی خوبان کشیده کمان

ملاذ و معاذ و مآب جهان
جنادان را داده دانا تری
بصر بخش مردم اثر بخش دم
بزر بخشش غنچه را [illegible]
کند بهم بر زور چم گل زمین
ز نور خرد [illegible] برآرد بار
بکلبه پری سرو قدان [illegible]
ز مستی [illegible] نسیم بهار
ازو بخشش سنبل [illegible] تاب
هم از وی روانی در آب روان
تب و [illegible]
رخ مه جبینان ازو مهر [illegible]
روان تن روان خرد [illegible]
ز نامی [illegible] نفیر
وزین آفت جان [illegible] دل
دل عاشقان بسته دیوانه [illegible]
زچاه ذقن تا خدنگ [illegible]

کند از خدنگ نگاه نگار — دل شیر مردان گیتی شکار

هم او ساقی و ساغر و رود و می — هم او مستی و نغمه و نای و نی

ببازی جانانه شیران فکن — ببازوی شیران دلیران فکن

بیکدم ز تیغ نگاه دو دم — وجود وی را برد در عدم

ز چنگ دلیران در آرد بزیر — بشمشیر برنده غرنده شیر

بشاهین بحری سان و نوید — که بر کبک دری کند مرغ صید

سر بدسگالان کند پر عناد — دل بدسگالان دهد اتحاد

رخ مه جبینان برافروخته — دل مهربانان بر سوخته

بشاه و سپاه و بجاه و بگاه — جهان را ز هر فتنه دارد نگاه

بروح و عناصر بهوش و توان — بیاراست جان جهان روان

بفضل و ببذل و بعدل و کرم — بپروردگاری عالم علیم

بزیب و بزر و گوهر و خواسته — جمال جهان را بر آراسته

بروز و بهفته بسال و بماه — حساب جهان جمله دارد نگاه

بهر کس ز کشت و روز روزی رسان — رساننده یار کس یکسان

جهان را چو جان و جان را چو روح — زمین را سما آسمان را چو یوح

محیطی که چون دشش بسیط — بساط البسیط جهان را محیط

بر آن چهر ذاتی صفاتش نقاب — چو تاب قمر در نقاب سحاب

خدنگ و تنگار و تسکای هم او — ببازو

نماید درین دشت آهو نگار — بقلب دلیران

بداوش ستانند جان و دلان — که پر کلکگان بند بر زمین

بشمشیر شیران غران و مست — فرازنده کار و بار جهان

دهد باز را چنگ و پروا زکین — بهر سرکشان صدقه سازد همی

بکمین و بمهر آشکار و نهان — نگارد زمین و طراز سپهر

بهر سر و قدان فرازنده همی — نگهدار و سر از نکال و وبال

بنقش و نگار و بهاد و عبیر — زهر دم سپاس آورد و سپاس

بحال و بهنال و کمال و جلال — کند نظام جهان مستقیم

بتوش و بتوشه بهوش و جو — شمار تواریخ دوران شهر

بعفو و سیاست بامید و بیم — پناه هندگان ز ابر پوشد خطا

ببلبل و بنغار و بشام و سحر — پناهنده را پاسبان و رفیق

بعون و عنایت بعفو و عطا — از و نیست خالی برون و درون

پرستنده را مهربان و شفیق — صفاتش عیان از امیر و فقیر

بهر جا درون و برون — یکی آفتاب و هزار آرگه

نهان دانش اندر صغیر و کبیر

همه ذره از پرتوش تابگیر

بنام ... عالم علیم — بحکمت جهانگیر بحکمت حکیم
یکی را مسلط کند بر دگر — یکی را مسلم کند بحر و بر
کند تا کند هر گروه اجتماع — یکی را مطیع و یکی را مطاع
ز خطر زادهٔ دو گیتی خطر آن — یکی مست ناز و یکی در نیاز
شود کام و ناکام از و ناکام — یکی گوشه گیر و یکی توشه گیر
برد از وصال و فراق نگار — یکی در کنار و یکی بر کنار
درآرد برآرد ز نگاه و ز جاه — یکی را بماهی یکی را بجاه
نموده بهنگام جلوه گری — ازین دلبری و از آن دلبری
غزالی کن چشم تاراج هوش — هلالی و طاق و زلالی دو گوش
سواد دو گیسو بیاض عذار — نگارد همی باد و لعل نگار
ز فرمان فرمانده کاینات — چه ممکن که پیچد سر از ممکنات
زمین بر قرار از حد سر زمان — بگردندگی چرخ چنبر چمان
زمینش ببام سپهر بلند — ستاره زده هفت با کمند
کنان انجم آسمانی نظر — بکار جهانی قرانی اثر
جهانتاب و مهتاب تابان بنور — شتابان و تابان نزدیک و دور
بناهید ماه ثریا طراز — زده کهکشانی کمند دراز
هم از فر او آتش افروخته — رخ افروخته خشک و تر سوخته
برآرد بگرمی فروزد فراز — زبان بانه دمادم دراز
روانی و گوهر فشانی در آب — نشیند در آتش نشاند ز تاب
بکار نگار بهار و خزان — خزانی و باد بهاری وزان
ز مهر و سپهر چرخ و ابر و هوا — نوال نعم الله کند با نوا
چنین ساز و برگ نوا میکند — بدرد دو عالم دوا میکند
گهی عسف جان انجوان دغل — رساند بچنگال گرگ اجل
گهی سر چاه فسگند ماه را — گه از ماه روشن کند چاه را
گهی بنده سازد گهی بنده نیز — نماید بمصر عزیزان عزیز
گه از پیرهن بنده خون جگر — گه از پیرهن داده نور بصر
بفضلی که کرد است بذل جهان — سر دگر به جهانش کند بذل جان
روان داد جان داد و هوش و بصر — نظر داد و بصر سر بزرگی بسر
سخن در دهن زبان در دهن — بقا در روان و روان در بدن
صفا گستر جسم و جان پاک — چه یارد که آرد بنا گشت خاک
برای ادا ثنای چنین — بجای نه دارای اثنای چنین
به پیچید پیچید و هم قیاس — ثنا و ستایش بحمد و سپاس
وسن آفرین جهان آفرین — که گنجد نه در آسمان و زمین

در مناجات و صفات بنظم قدسی صفات

بیا قابلا با دل بی ریا
بانیزد پناهی و دست نیاز
جهان پادشاها گدای توام
ز شرم گنه باهزاران نیاز
نیارم بدل چهر ماهی گر
از آن تیغ ام تو از آن منی
تو شاه منی عز و جاه منی
بجانم گمانم که هست جان
ببینم مفاجه تو در کس عیان
دل و دین و دنیا و دم دم ام
منم بنده از بندگی شرمسار
بنام بذات تو ای بی نیاز
گنهگارم شرمسار آمدم
بدرگاه تو پر گناه آمدم
گرم سرفراز کرم بر سرم
تو ماهی و مه تا بماهی تویی
نه مهر ست آنکه بر دو سرا

آنکه پر نگست و در نیرنگ ها ناید عیان

با خیال آن جمال با جلال بیمثال

میزنم فال سوال عرض حال خود بیان

ندارم بجز تو پناهی دگر
فدای تو جانم که جان منی
ز جور زمانه پناه منی
ندانم تو بودی و آن من
چه جاه و چه جوانی چه جان جهان
فدای فدای فدای تو باد
بلطف خداوندی امیدوار
که بی پاکباز اکنی سرفراز
بر امید آمرزگار آمدم
بخشم عنایت نگاه آمدم
وردم و دو ساز کجا سرجم
تو شاه و شاهان شاهی همه
بفرمان تو گشته فرمانروا

که شاهم تویی مهر و ماهم تویی
از آنم تویی مهر ماهم تویی
سخن آفرین در زبانم تویی
بجز ذات ای آن تو جان کن
بود خیر تو جستن سر از خطر
زمین و زمان بندگی سر و در
گدایم سراپا نیاز آمدم
نگاهم چه بینم که من چیستم
اگر در پذیری گنه راست
گر از لطف خوانی نثارم
نگاه تو پادشاه جهان
تو ای داد و بنا و دانای غیب
همه کاف کاف کافیات

پناهنده در حسرت
برآورده بدرگاه سکین پناه
دو عالم پناها فدای توام
رسیدم بزینهار عاجز نواز
پناهم تویی تکیه گاهم تویی
روانم تویی جان جانم تویی
روانی طبع و دانم تویی
نباشد ای جان من این
از این دوستان جدایی وفا
نثار نثار نشاران در
بدرگاه سکین نواز آمدم
ببالم چه دانم که از کیستم
دگر بر نگیری گنه خطاست
در از دو درانی ندارم در
زهی پادشاهی تو با جهان
تو جبار و غفار و ستار عیب
شب و روز داده روزی صبح

بآرایش صورت معنوی — دهی کارگاه کهن را نوی
برآیی درخشانه از ابر سیاه — درآیی بجلوه چو خورشید و ماه
از و ماه و مهر سما مستنیر — بخورشید قرض ضیا میدهد
درآن مندل صد هزار آفتاب — یکی هند رسند ز آب و تاب
بچهره چو مهر و برنگ سپهر — سراپا به ماه و سراپا بمهر
سحاب سیه غرق در برق (ذرر ق) — چو رخشنده شرق و رخشنده برق
کف پای رنگین حنای نگار — نهاده عزیزان چو دل در کنار
لب اندر تبسم دلاویز تر — دل اندر تبسم عطا ریز تر
بتاج طرازان طاوس — دو تاج بستی بفر و این بر
کرشمه فریب قضا و قدر — بدو چشم زیبا ضیا و قمر
کمند سیاه و خدنگ نگاه — به بند و بدوزد دو دل بیگناه
چو جان مجسم تنی در کنار — روان مقدس به پهلو نگار
نگه فتنه جان جو و رهزنی — تبسم هوادار جان پروری
چگویم شب تار تابان قمر — بدامان شام عنبریان سحر
دل آرام کونین جانی ببر — چه جانی گرفته روانی بهمر
بر آن پیکر پاک نور قدم — جواهر ز وا هر ز سر تا قدم
نه چارده چارده ساله و آ — قرین در قران اختران الهٔ و آ

چو خواهی که لذت بچپند و جان — بجویی و خندی که آید برون
برآید جلال تو عین جمال — نماید جمال تو عین جلال
درآن لمعه شمع گیتی فروز — نه دود و نه دودی نه گرمی بشور
درآن منظر آسمان ضیا — یکی پیکر صد جهان ضیا
هزار آفتابی کنار آسمان — کنار جهان نور بر آسمان
نه آسمانی نشه سر فراز — جمال بماه و خرد فراز
دو پای نگارین بروز و ان خرام — فروزنده سرو مینا سیام
تبسم نمود وجود و عدم — تکلم فسون آن حدو عدم
بجلوه چو طاوس تاج جهان — جهان و خجان آسمانی کمان
دو آهو دام سیه کرده رم — کمان و ابروی آورده سم
سرشاخ نو چشم ماه نو — یکی ماه نو دربر شاه نو
بسیار نده تبسمانی برنگ — پرندی پر آسمانی بزنگ
مثال جمال ومی آید مجال — کمال جمال می آید مثال
چه رخشان و رخشی بجنب سحاب — سپهری گرفته بمهر آفتاب
چه جانی که جان جهان نام ام — دلارام هر دو جهان نام ام
فدا بر جهان جلوه بی نظیر — هزاران شب قدر در منیر
سر تخت شاهان تاج بر دکام — به سر نیز نوری اسکانام

مهاراج سرتاج زرین دواج | بدین فر و طلعت بتان را چه باج | گهر در گهر گوشوارهٔ گوش | پرند نگارین بهارین وشی

محلی بهر دو مکلل چو حور | محلا بزیور مجلا بنور | بااین جاه و جلوه که جانم فدا | بااین فر فرخ روانم فدا

خرامان روان خرامان بناز | فرو هشته دامان زرین طراز | زر و گوهر و جوهر آبدار | چو انجم طراز فلک تابدار

بکف لف جانان بلب جام می | برخ ماه مهر و بفر مهر وی | ستاده بناز و طراز چمان | بساق و نطاق و بطاق خمان

سر چتر خیابان برخی ناز و چم | دل هر دو عالم فدا سر خم | نگه عین جادو و ادا دلربا | هوا روح پرور نوا جان فزا

بگویم که حوران بهی جا پری | هلاک نظاره بیکبارگی | چه نوری چه نازی چه نامی چه نام | ازل تا ابد آفرینش تمام

بقربان تیر نگاه تواند | به بند کمند سیاه تواند | فدا بر رخ فرخ جان فروز | فروغ مه و مهر دوران فروز

دو جام هلالی بدست آفتاب | دو مست خیالی از آن نیم خواب | دلی مست مهر و سهی مست می | بیکدست ساغر بیکدست نی

نگاهی و چشم سیاهی که بس | کلاهی و شاهی ماهی که بس | سگ زار در بارگاه توام | طلبگار رحمت نگاه توام

مثال خیال تصورت بمثال | چه گویم که گویم بمالش محال | زاهل زمین تا بچرخ برین | که گوید جمال جهان آفرین

بر آن صورت از تصویر برون | زگفت و شنفت و تفکر برون | بقربان دل و روح و جانم همه | تن و تاب و توش و توان همه

جمال و جواو جان صد هزار | نثار نگاه نگار کنار | همیشه سر افسر سروری | فدای ادای لقای هری

ز دم ایدلارای بیدل نواز | بدامان ناز تو دست نیاز | تراب جناب تو سرتاج من | نیازم پذیر ای مهاراج من

طفیل عزیزان مصر جمال | بمصری کنیزان یوسف خیال | بگیسوی لیلای مجنون فریب | بحسن زلیخای یوسف فریب

بیاران جانی جان و یار | که گردند بر یکدگر جان نثار | بکوتاه دستان دامن دراز | ببالین پرستان گردن فراز

بعزلت نشینان خسته جگر | بحسرت گزینان بسته نظر | بوصل جوانان دلبر کنار | بمهجور جانان دلبر کنار

بمستان جام شراب [illegible] | بدستان کوتهی داده [illegible] | [illegible] | [illegible] بهجری [illegible]

بمردانِ عالم به تیغِ علم
بدردِ یتیمانِ بی کو و کس
باندوهِ مادر ز هجرانِ پسر
بجودِ جوانمرد و پیری اسیر
بسردی آهِ دلِ گرم مهر
به بی آبی روی مظلوم زار
بحیرانی نرگسِ نیمخواب
بگرگوشی نوبهاری گلان
بآن آهوی مادهٔ بیقرار
بغنجِ تذروِ چمانِ چمن
بذاتِ خودای ذاتِ قدسی صفات
بمهرِ خدایی که کرده هر ذره مهر
بحسنیکه در دو جهان جان ازوست
بناز و ادای تو ای جمله ناز
بطاق و محرابِ بستان خمی
بآهنگ نگوله پای زیب
به تیرِ کلاه و بطرفِ ظفر

بعرشِ معلّا بلوح و قلم
بصبرِ اسیرانِ بیدادرس
بشوقِ وصالِ عزیزانِ دور
بزاری طفل از تمنای شیر
بزردیِ ترِ آهنِ خشکِ جهر
به بیخوابی چشم در انتظار
به پیچانی سنبلِ نیم تاب
بجانبخاری زاری بلبلان
که کرد آهوئیش اشکار شکار
برنجِ غریبانِ بیگان چو من
بخلقِ خدا و بخالقِ کائنات
بنورِ خود آسایه دار آبهر
بعشقیکه جا کرده در جانِ یاران ازوست
براز و نیازِ تو ای بی نیاز
بمستی آهنگِ مستانِ نی
که بر دارد از دل زهرهٔ تالان شکیب
بدر بر کمر بند زرینه بر

بشکرِ دهانانِ شیرین سخن
به نم دیدگی ستمدیدگان
بصبحِ حبیبان و رهنگار
بامیدِ جانِ رسیده نوید
بلب خشکیِ چشم دارِ عطا
به بیتابی ماهی از آب دور
بدلدوزی ناوکِ سینه دوز
بسوزِ نفیرِ کلنگانِ زار
ببالای سرو سرافراخته
بخونیکه رفت از تنِ بیگناه
بحکمِ روان خود ای جانِ جان
بتنزیهِ خویش ای ربِ ذوالجلال
بطرزِ خرام و طرازِ قیام
بدلبندی آن کمندِ سیاه
بزرینی زعفرانی دواج
بشان و سرو سایهٔ خسروی
بنامِ جهاندارِ گیتی طراز

به پرویز شاهانِ فرخنده فن
ستمدیده زاری غمدیدگان
بشامِ غریبانِ دور از دیار
به بیچارگی دلِ ناامید
بتر چشمیِ شرمسارِ خطا
بتابانی کبکی ز مهتاب دور
بجانسوزی شمعِ پروانه سوز
کزان بچگان مانده در انتظار
بکوکو نوا سنجی فاخته
بجانیکه آمد بجانان پناه
بنام و نشانِ خودای بی نشان
به تشبیهِ خویش ای بدیع الجمال
بنازِ نگاه و برازِ کلام
بدلدوزی آن خدنگِ نگاه
برنگینی پرِ طاوس تاج
به پیرایهٔ صورتِ معنوی
بنامِ مهاراجِ مسکین نواز

که در بارگاه خودم بار ده — ابر بنغار خود دار و دیدار ده
می عشق در جام جانم بریز — لبالب بکام روانم بریز

کند ساقی لطف لبریز جام — بمهر مدام توست علام
بجام هلالی سر انداز جوش — اشارات ابروی ساقی که نوش

بدور هلالی دوران می — کنم نامه جانم بهوش طی
ازآن خسروی جام می تا بکی — ندانم که جمشید کی بود و کی

بمهر تو گردد سپهرم ضمیر — کز آن مهر تابد چو ماه منیر
برافروز یکبار جانم بمهر — برآرای هر دو جهانم سپهر

ترا از تو خواهم نخواهم دگر — سوی تست راهم نه راهم دگر
سوالی ندارم بغیر از وصال — وصال تو خواهم نه دیگر سوال

برانم که رانم سر راه تو — گمانم که مانم بدرگاه تو
همین مدعا و همین مدعا — اگر در پذیری همه مدعا

ندای گدائی فدائی فضول — که در سلک بنده اکن قبول
بنادیده دونان و زر دان مهل — ز مردان گیتی بگردان خجل

دلم را که باشی تو دلدار او — متاعی که آئی خریدار او
زمن سجده و سجده و بیشمار — سجود و ثنا تا بروز شمار

زمین بوس پذیر برای نیایش بپذیر — بتقصیر شاه و بتقصیر آن حقیر
بجان حقیر و دل حق شناس — بود در امیدم ز درگه سپاس

بیا دلبرا از نثار آمدم — خریدار دیدار یار آمدم
ازان مهر تابان برافکن نقاب — کزان نور تابد به از آفتاب

سرگذشت حال خویش و موجب نظم کتاب
از آن قرین رنج بودم زین سبب دم حسرت آفران

درآزرم که دارا دوران طراز — بهر کار ساز م بری کارساز
بدولت خدای بکامم رساند — بتقریب خود بو زمانم رساند

پدر قبله گاه بلند اخترم — بمهر خدا سایه بر سرم
بدارشه بر سر کار بود — بمیراث گنجور سرکار بود

بود داده دارا دوران پناه — سرافرازی از گنج و ملک و سپاه
زنام آوران جهان نامور — شد از لشکر و کشور و زر وفر

جهاندار درش چو این چنین کام داد — سرافراز در بارگه بار داد
مراد از حضورش حضور مدام — سر و کار سرکار والا مقام

کران بار بر زر بودم از بارگاه — ز بار دربار درگاه رو بار
خدیو جهان جهان سر بسر — بسر سایه چون بید بر سر ببر

چو نوبت نه گنبدش زین نگاه — سر برتری انجم رشید و ماه
هو آمد ز ملن و در بیدوران — روان جهان بدار جان جهان

چو ماه جهان رفت در زیر میغ — چه گویم چو گویم دریغا دریغ

ز روی زمین شاه و روی زمین — نشد در زمان و زمان شد غمین

کهان و مهان و سران سپاه — سران بزرگان و یلان سپاه

گسسته سر رشته انتظام — بهر کشوری بخت و دوامی خام

سپه سپهر و خود سر و خیره سر — سران سرکش و سرکشان بی اثر

ز هر دل برآمد ازین درد دود — که چهره زمین شد سپهر کبود

درین مسپری دشمن سرفراز — بما کرد دست تطاول دراز

جهم و دلان یکدلی ساخته — نه گنجور گنجینه پرداخته

پیاپی سراسر گرانمایه گنج — ربودند یکدست بیدست رنج

نه آن لشکر و کشور و گنج ماند — نه زان گنج چیزی بجز رنج ماند

در افتاد هم بد اندیش بدکیش بوم — بد ایجاد و بیداد و جلاد شوم

بد انجام و بدگوهر و بد شیم — برین خاندان اند تیغ ستم

سگ بدرگ از دشمنی کرد حیف — سر و الد و عم من اند سیف

بزاری بکشتند یاران ما — ربودند سیم و ثیاب مرا

چنان روشنایی بظلمت زدود — گزین دوده ظلمش بر آورد دود

عزیزان و اخوان به زندان تنگ — بمصران دره گرگ خونخوار چنگ

پس از کشتن دو تن بیگناه — شد جا بجا داد و هر جایگاه

شد از تیر تاراج عالم هدف — تباه و تلف از گهر تا صدف

نپرسید چیزی نه رفت از کسی — بجز من که از من نماند خسی

دگر اقربا را ملاذی نبود — ز روی زمین جا بما سی نبود

بجز قید لیکین دگر جا نبود — نوا خانه ما را نوا خانه بود

همه گرد بر گشته سر گشته من — بتاراج زر گشته برگشته من

ز چیز خود هم نیز چیزی نماند — ز خویشان امیدم بشیری نماند

چه عالم که مال و منالم نماند — که عالم ز بیم زوالم نماند

بر بنیت گردون و من [illegible] — که در رنج گنج ست در گنج رنج

همی چرخ زد چرخ با ما بجنگ — جهان بود بر جان ما تار و تنگ

مرا کس نبود [illegible] — زمانه ز [illegible]

ز بیم بد اندیش جائی نبود — امیدم برای دگر رائی نبود

پس از گردن نامه نامی — مرا نیز جز [illegible]

من ایزد پناه بناه جهان — جز جان نباید از نگاه جهان

ز دود [illegible] — ندیدم ندیدم که [illegible]

[illegible] جهان [illegible] — از آن [illegible]

ز بار جدا [illegible] — [illegible]

[illegible] — قضا بقید [illegible]

نگارنده مرز مشکین سواد ‌ ‌ ‌ ‌ درافشان هندی چنین کرد یاد
که در کشور هند کشور کلاه ‌ ‌ ‌ ‌ بشهزاده شهریاران پناه

دری بود رخشان ز درج مهی ‌ ‌ ‌ ‌ مهی بود تابان ز برج سهی
شهی سرفراز بلند اختری ‌ ‌ ‌ ‌ ثریا سریری هلال افسری

چو ماهی فروزنده از مهر چهر ‌ ‌ ‌ ‌ چو مهر سپهری سراپای مهر
نکونام و نامش جهانگیر [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ گرامی و نامی و حسرت بنام

پدر بر پدر در گهر تاجور ‌ ‌ ‌ ‌ نسب در نسب در حسب نامور
برای جهان داوری رای بود ‌ ‌ ‌ ‌ برای زمین عالم آرای بود

پدران بلند اختران جهان ‌ ‌ ‌ ‌ بآیین صاحبقران جهان
جهاندار کو بخت بیدار داشت ‌ ‌ ‌ ‌ تمنای فرزند بسیار داشت

بصد صدقه سایل [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ ز داور دیدار دیده فروز
نیایش نماینده [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ به پیرانه سر بهر پور جوان

ز بخشنده خشنده روز و شب ‌ ‌ ‌ ‌ درخشنده پیکر و گوهر طلب
سر سرفرازان سرافکنده بود ‌ ‌ ‌ ‌ پرستار یزدان پرستنده بود

نیاز درازِ شبان دراز ‌ ‌ ‌ ‌ دعای سحر با نمازگران نیاز
ز دیرین درخت سرو سایه ور ‌ ‌ ‌ ‌ برآورد بر برگ امید بر

فتاد از شب [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ نیاز و دعا مستجاب جناب
در آورد زان ابر نیسان گهر ‌ ‌ ‌ ‌ سه والا صدف چار والا گهر

ز برج کوشلیا بلند اختری ‌ ‌ ‌ ‌ برآمد هلالی بلند افسری
بگوهر چو مهر سپهر بلند ‌ ‌ ‌ ‌ فروغ چراغ فلک ارجمند

هم از کیکیی گوهر پاک زاد ‌ ‌ ‌ ‌ بهرت نام چون گوهر پاک زاد
وحیدی مان در زمان سروری ‌ ‌ ‌ ‌ شهید جهان و جهان سروری

بزاد از سمترا یگانه دو تن ‌ ‌ ‌ ‌ یکی لچهمن و دیگری شترگهن
دو فرزند فرخ فروزنده فر ‌ ‌ ‌ ‌ دلیر و دلاور درو دیو در

شرف داده این چار بر هر چهار ارجمند ‌ ‌ ‌ ‌ بتخت بلندان بخت بلند
چو ماه زمین آید ز مان ‌ ‌ ‌ ‌ نمود آفتاب بلند زمان

جهاندار داد ار بیدار بخت ‌ ‌ ‌ ‌ به بیدار بختی برآمد به تخت
بفرمود کز طالع آن قمر ‌ ‌ ‌ ‌ ستاره شمار و ستاره شمر

چنین داد اختر شناس آگهی ‌ ‌ ‌ ‌ از آن ماه برج مهی و بهی
کشف معنی بر طالع چو انگشتری ‌ ‌ ‌ ‌ نگین و اختر تابان و مشتری

هم از برج سرطان بنور جهر ‌ ‌ ‌ ‌ روان گشته نوشیروان سپهر
زده گام بر بام بهرام هور ‌ ‌ ‌ ‌ شکار آمده کرده بهرام گور

ز بهر نلک خسته تیر فلک ‌ ‌ ‌ ‌ سر گنج گاوان و تیر فلک
جدی جای آرام بهرام [illegible] ‌ ‌ ‌ ‌ گزو رام را مهر و مه [illegible]

زده چنگ ناهید چون شد جدا
دم گوشه گیر د بت جو چه گشت سیر
درین طالع و طالع ارجمند
بنیک اختری کرد بنگ جهان
بشیر ان بیان بشاکت نان
جهانجو بشکر جهان آفرین
ازین جود مسعود و سر در سجود
سحاب سخاوت بر آمد ز او
بدین ... داد ز کمال النوال
مراد بید آرزوی جهان
همیکرد تا زان بها زمین
عزیز جهان عزیز از جهان
بصد ... ز لیور و زر و زیب
همه ... در مهد ناز
بجای جای مبارک نهاد
بر آمد چو سر گردان جهان
سعادت قران صاحب قران

ز تا پایان ماهی ها بوان ماه
دم آن ماهیان تو ته گیر
طلوع مه طلعت زاد نعیند
سعادت قرین سعادت قران
بشارت بشادی شاه گنان
نهاده سر سجده گی بر زمین
دل رای اهالی گریان سجود
محیط کرامت بر آمد موج
بهستی دهان بقال سوال
گل آفتاب آبروی جهان
بتازش نماید زمان و زمین
عزیزان مصری فدا کرده جان
همید از ... و عالم فریب
همیشه چو سرو جوان سرفراز

ز کیوان کیوان بر آورده سر
سما تا سمک نغمه گر چنگ زن
شه شهر ور زانه و ر شیر و ش
چو هفت اختر ز نه سپهر برین
جهاندار لطف جاندار ور
سر تاجداران گردن فراز
چو باری به لطف و به یاری
صلای کرم داده بر چرخ برج
بر ایان قرین بینوایان شهر
چو جان در بر باد ر مهربان
بر آن نور عاین همه اد ...
... نغم با طراز و نگار
بخسرو گرامی تر از دو جهان
خرامان قدم بر ستدم

مضمون فرمانی

ز مهد شجاعت مهد وان
قرین سعادت دانشوران

برای بزرگانه رای بزرگ
در آور دهر نگ جهد بجنگ

بباز وی دولت تراز و ...
قمر چنگ در چنگ چنگ زد
فرو زنده شد فر گیتی فروز
بگفتند صدر هزار آفرین
ملک یاور بخت بلند و دلیر
بروی زمین سر جبین نیاز
کفش بر جهان گنج بارکر
شده کان وی کان زر کاخ زر
گدایان چو گشته خدایان دهر
چو ماه نو اندر بر آسمان
کنان چشم مردم نیاز نظر
همی بر در دیش جان ...
ز صد جان شیرین بوشتین ...
چو سرو چمانه بنالش علم
سر تاجور تاج تارک نهاد
دش ... نقش گرامی سر
ز فرهنگیان رام فرهنگ

چو هر رنگ فرهنگ و جنگ پدید / ز هر چنگ و هر بانگ و هر جنگ دید
بهر فرد جوهر فرید زمان / در اندک زمان شد وحید زمان

چو بالش برآمد ببالش علم / ز بالش بهم بر دو بالش قدم
بحسن کلام و کمال ادب / ادیب سپهری ازو در عجب

عطارد عطا خواه منشوری / سعادت خریدار ازو مشتری
بداد و دهش او ز انگونه داد / که داد آفرین آفرینها بداد

ببذل و بفضل و بهوش و هنر / نظیرش نیامد بدوران نظر
در آئین ملک و نوآئین نظام / ز شاهان سابق سبق برد رام

بجود و جلادت بجاه و جلال / خود آمد مثال خود اندر مثال
محیطی نمود آن محیط کرم / ببسط جهان از بسیط کرم

دل مردمی دیدهٔ مردمی / دل و دیده را روشنی خرمی
بمیدان مردان بی نظیر / در ایوان شاهان چو بدر منیر

ز باران جودش در خوشاب / لب بحر بر کف حیا در سحاب
در آن روزگار از باران جود / چو باران بهار این بهاران نمود

بشمشیر و گوهر چو باران سحاب / بیکدست آتش بیکدست آب
چگویم ازان آفتاب زمان / که ماه زمین آفتاب زمان

جهانی جواد و ورادی پناه / خدیو نژادی خداوند جاه
سخای لقا و شهابی قبا / سپهر سخا ماه مهری عطا

تن رام هم رنگ ابر دمان / پرند پسینتی چو برق چمان
تن شام در جامهٔ زرنگار / سر شام تابان سحر شهسوار

برنگ سپهر ثریا سپیر / بچهر فروزان چو مهر منیر
یکی تاج زر بر سر شاه نو / چو بر لاجوردی فلک ماه نو

ز بالاهی اکلیل و الا گهر / زلال و لآلی چمان چتر زر
چو چرخ مکوکب سر آفتاب / سنان درو این یکی آفتاب

طرازنده گوشش گهر گوشوار / مثال هلال ثریا نثار
ردا و قبای مطلا بتن / محلا بزیور محلا بدن

بهار سمن نو بهار چمن / نثار گلشن گلعذار چمن
نگارین دو پای حنا رنگ او / نگاران گیتی کنارنگ او

بر و سینه بازو سر و دست و پا / جواهر زواهر بها در بها
دو کف کفه گوهر و گنج بود / دو بازو ترازو گهر سنج بود

کمر بند بر بند زرینه زنگ / وز آن زنگ زرین صدا گر ترنگ
ز بالا و والا و کالای زن / ز لولوی لالا و لالای در

چه گویم جلال و جلا و جلو / کزو ذره واهی ضیا برده ضو
یگان جهان و جهان و رنگ / بفر سنگ و جنگ و در آن درنگ

کمانی بدست و خدنگی بشست ‌ گران شیر مستی بنخجیر جست ‌ زخم کمانش فلک گوشه گیر ‌ ز نهمش عطارد قلم کرده تیر
جراز قضا دم بساز گهر ‌ کمان سرفرازی طراز کمر ‌ هلال ظفر عید تیغ سره ‌ بقربانی بره ده سره
هلالی حسام و هلال علم ‌ بعالم علم چون هلال علم ‌ بر آن جلوه خسرو روزگار ‌ دل و جان شیرین قابل نثار
نیاید غریب ار نماید طلا ‌ مس مصر سکلین جنان کیمیا ‌ چراغ جهان ام روشن روان ‌ شبستان فروز مهی و دمان
فنون سپاه و سپهروری ‌ رموز جهان و جهانپروری ‌ سبکدستی سهم و سیف و سنان ‌ سبکباری گردن گردنان
به افشان کین و زر افشان مهر ‌ قیام زمین و خرام سپهر ‌ تحمل ثقال و سوال و جواب ‌ سوال صواب و جواب جواب
صف آرای جنگ در کارگاه ‌ صفارای ننگ در بارگاه ‌ شدن بر سمندان صرصر شتاب ‌ سبک در عنان و گران در رکاب
بجولان چوگانی بادپا ‌ ربودن گران گوی گیتی زجا ‌ سوار به پیل عماری سریر ‌ بگردون گردان گردون مسیر
عنان تازی تازی تیز تاز ‌ دو پیر بازی باز جره باز ‌ ببازو دلیری دلیر افگنی ‌ ببازی بشمشیر شیر افگنی
بیاموخت انسانکه در روزگار ‌ بآموزگاران شد آموزگار ‌ و گردد همه کار شاهان بکار ‌ ز دربار و پیکار و سیر و شکار
چنان طاق و یکتا و مردانه بود ‌ که جفتش به طاق گردان نبود ‌ علوم جهان را جهان علوم ‌ از آن سینه اش آسمان نجوم
بتسخیر نخجیر نخجیرگاه ‌ بنخجیرگیران شدی گاه گاه ‌ نهنگان جنگی پلنگان صید ‌ بگردون و گردن بزنجیر قید
ز شاهین بحری شاهان بر آن ‌ زبردست بنشسته چرغ و شکر ‌ بزرین قلاده سگ صیدسای ‌ بصیدش بر آهوی کرده باز
بنالندگی طبلک باز بود ‌ پر باز را تیز پرواز بود ‌ ز تیز شکاری کسان بکنیک ‌ رسانیده بر زمین کسان فلک
بصید عقابان نخجیرساز ‌ شده زنگل و چنگل باز باز ‌ سر چنگ چرغ از سر جنگ ‌ زبال کلنگان برافگنده پر
هوا گیر بحری ز بهر شکار ‌ بهر مرغزار افگنان مرغ زار ‌ سگان شکاری پلنگ افگنان ‌ غزالان تتاری پلنگ افگنان
ز فیر یاد زاغ کمان پر بتیر ‌ ز مرغان چرخی برآمد نفیر ‌ ز زاغ کمان و ز پرواز تیر ‌ همه طایران فلک گوشه گیر

دلیرانه از دور در شیر گیر — کشان صید شیران به شمشیر و تیر
زبازان متازان مسازان شکار — ببستی تند باز از بستی شد بار
رها کرده کاری شکاری برآ — خدنگی بر آهو چو تیر نگاه
بر آن باده آماده شیر ژیان — به پیوست با شست تیر و کمان
فرو مانده آماده آهو بجا — ز تاب و توان مست سر و دو پا
نه دم غم نه در هم نه دم نه دوم — ز جنبانی لرزان ترسان هم
سر سگبانان بسحر گاه — کمندی به بند کمند سیاه
ز هر دو شتت و در بجو بر بهره ور — بجنگ و پر پا خدنگ سپر
همیشه حاضر حضور پدر — گرامی و سامی و نامی پسر
رضا جوی آجهان بو در ام — برام الهی بجهان بو برام
دو تن یکدل و یکزبان یک نظر — یگانه به یکتایی یکدگر
دو شهوار گوهر دو مهوار گو — نه گهواره پویان به رهوار نو
از آن درج تاج تاج شهان — بر آمود گوهر ستاج مهان
شه هفت کشور از آن جا رها — بماه و بهفته فرازان کلاه
چراغ جهانگیر جا برم سپهر — شبستان فراغ جهان گرم و مهر
الا ای مه منظر آفتاب — دُر از دُر سپهر آفتاب
بیا ای نهارج خورشید تاج — شب شیخ ما ماه بند تاج

تبر بر برد گردن گردن — سپر گردن گردن بریدن
بسهم و بسیف و سنان گردرام — جهنده به پرنده در زنده دام
به تیر جگر دوز با کبر و بیم — ز بار نهاده چه برگشت نهد
در آهو نگه کرد آهو نگاه — بدید ایچ آهو در آن تنگنا
نشست و بر جست و بنشست باز — نخفته ز رسته بخفته فراز
بدین گونه رام جهان کرده رام — نه پرواز تیر و دم تیغ و دام
رمم رام رام آرام آرام و رام — دو دو دام در دم و دم دام داد
ز هر صید گاه بیگه آورد صید — چه بسته چه خسته چه بسته قید
بهر کار و در کار سرکار بود — بدر بار در بار در بار بود
رفیق شفیق از توان و تمیز — برادر برابر بجان عزیز
بهرت با بشر گون هوادار بود — بیکدیگری یار و دیدار بود
همین نام یکتای آفاق بود — ز هر صفت چون طاق خو طاق بود
شه چار دو باله نو خاسته — سه چار ده وار ناکاسته
سر رفعت تاجدار زمین — سر تارک طارم چارمین
سرافراز در ناز و در عز و کام — در تاج دولت مهاراج ام
دلی تیره دارم چو تاریک چاه — درین چاه خواهم فروغی ز ماه
کنی جیب [illegible] گندم — ازین [illegible] نظر

ببرد دل دردمندان اسیر — ازین دردمندان نظر برگیر
منم صید آهوی دشت خطا — از آن چشم آهو بچشم عطا
کنی تا به تیر نگاهم سپید — و آرهی ام سیاهم سپید
چو بستی بصید غزالان کمر — بهر تاب تیر و مهر تاب سر
که تا صید شیر دلیر دمان — نباید رباید شغال زبان

بنخچیر شیران که داری بسیج — ازین صید آهو عنان بر مپیچ
غزالانه رامی بدام جهان — ره آهو دار کامی زدام جهان
شنیدم که داری سپاهی شکار — خدارا گذاری سر این غزال
برین عین آهو شکاری گناه — ز چشم غزالی خدنگ نگاه
بیاد دلبرا از ره دلبری — اگر دلبری کن غم از دل بری

بدرگاه هر هیچ هیچی کاه من — دل آرام آرام جان را امین
کهن طرح زدان آیین طراز — زنو این چنین گفت راز

بردن پیر فقیر از شه جوان را مسیر بهر استیصال دیوان جانب دیر مغان

که ره زی همان نگاه شهان — نشسته جهانگیر شاه جهان
بهر همن فقیری در آمد ز در — بآتش پرستی فروزنده فر
بپرسید اندر ره ادای دهر — که چون آن هند آمد ز صحرا بشهر
جهاراج بر رهگان تاجدار — بشهر آمدم بر در شهریار
که دیوانه دیوان شر بر شرر — رسانند مارا ضرر بر ضرر
شر انگیز و خونریز و زاید گستاخ وار — بغایت بلا بول و غایط فشان
ز بیداد دیوان بجان آمدیم — در داد بخش جهان آمدیم
بفرمای فرزند فرزانه را — جوان جوهر دم مردانه را
رهاننده چندی لوبور را محبت — ز بند گر اندم بدل دیو بند
فرستادن گوهر ارجمند — شمارا سندست و مارا پسند

روان معبدان انجم انجمن — چو ماه زمین ربع و شانه من
در آن کو شناسی که گهی شد مقام — مغ مهرش فنفوش گمشک بنام
بگفت ای جهاندار فرخ سیر — پناه جهانی ز بهر شور و شر
هم از معبد آن آمدم — بدان ای سپهبد بدان آمدم
کنان عربده بهر آتشکده — هر آتش کده گشته آتش زده
ستمکار آن دخل می کنند — خلل در عبادت عمل می کنند
نگر یاره مان میهمانی کنند — نگهبانی و مهربانی کنند
که با من گر آید در آید براه — ز مردان گهی بر آید بجاه
زین داد آرام و آرام ما — بر آید بنام خود دکام ما
نگاه نگاه من نه هرگز مجمل — بیقینم که بینم تمنای را

چگویم ازان آفتاب شتلم ... که بود آفت آب بی الم
یل بهمن اندر سیاه دمان ... شب تیره در میغ برق جمان

بدو نیم پاره سهام سهیم ... ز سهمش روان بر غنیم دو نیم
سرافگن خدنگش ز سر فگنان ... سر گردنان از سر گردنان

دلاور ز قلب دلیران زدی ... بتمشیر بر زد و شیران دوی
ز دوی تیغ تابان لگار نگ ... دمامه غریدادم فرنگار در نگ

بدریوه مان بود برق جهان ... شهاب خدنگ سحاب کمان
کمان یل بهمن بیگیر ... بر آتش نهادان و آتش بتیر

در آن گاه گردان بگرد نبرد ... بگرد دو در گرد دون گرد اثیر گرد
دو شیر و مان دلیر زمان ... گشاد خدنگ کشیده کمان

ز یک نیمه بهمن بیک نیمه رام ... دو نیمه کنان نیم لشکر تمام
ز بهمن آهنگ لعیان قوی ... فراری ایشان فر کیخسروی

بدریای خون سپاهان جنگ ... سپاهان چو خرچنگ و ماهی نهنگ
تن بسته باخته پا بی هوان ... روان همچو کشتی در آب روان

بر آورد بر کنده پر سپاه ... مریخ سیه چون سپریخ سیاه
ببازید باز و بباز سیاز ... چو بر کنده قازی بسر مانده باز

بر زد رام بر سینه کینه خواه ... جگر دوز تیری چو تیز نگاه
به تیر پر انش بر انید رام ... بنجمر محیطش رسانید رام

در آتش نهادی چو آتش قباد ... که بر آب شد خاک بر آن چو باد
گریزان ز شیر دلیران بره ... چو از شیر گیر فلک شیر بره

در آنه م در آمد در آورد گاه ... سپاه سیاه سپاه تباه
گشادند دیوان که آن لو بند ... عمود و چمود و کمان و کمند

ز تشت قمری سب و سقف سپهر ... ستم گر کمانی بر آورد مهر
سر انداز تیرش هیر دار بود ... صف زاغ در آ خچگل باز بود

بباز و بر آورده جان تلان ... چو خوبان بیازی و بیدلان
بمیدان کمین بهمن شیر دل ... گرفته ز شیران شمشیر دل

بهر دم که تیغش بلارک نمود ... ز سر تارک ترک تارک نمود
سرافشان سیر سام سر بر نشست ... سیه مست خون سپاهان هست

ز مینای گردن می سرخ ناب ... زبان چون لیف از زبان خراب
صراحی صفت گردن از گردنان ... تهی ماند از خوان سیاه غزنیان

کشید زبان بار سر علم ... بدریای خون روان تشنه دم
دم کین بدادم دم دم زنان ... بجا جام حجیم دماد دم زنان

دو شیران جنگی دلیران است ... کشیده دو دست و گشاده دو دست
سنان لاله کار و کمان لاله وار ... هوا از الله بار و زمین لاله زار

ز بحر است تیغ هلالی نمود
بر اندو بیر انداز خدنگ سر افکن
بدم در رسید عدم شد سر آسمود
سپر در رم فراخته آسمان
ز تیرش سر دیو تیره روان
سر شاخ خنجر نشان ز چرخ بلند
ز فرخاریان الم در الم
مغان دید اسد عدد جا
ز زرم یکسان گذر کن همی
در اقلیم هندوستان و رستان
که چون نور چشم چراغ سپهر
با رام برادرش اکرام رام
بپیچید ز چهارم سفر
دو تا گشته بار رام اکتیا نهاد
بشهر جنگ بر یکی شهر پاک
دو طاس و دو تا کرده با تمام
بگو بهر بجوبها لطیف و سر نفس

سر سرکشان بر زمین در سجود
گروه یلان هیچ گرسنه یلان
بر آورد بازو سپاه سیاه
سر سروران اندر آخته تا جنت
مراغه کنان با آتا غچه نخون
شده چیر حیان بر چی ز اسحند
گل افشان طوبی بطوبی الکم
بگفتند شاه صید جا والد غا

دم و دم شتیر شمشیر زن
بیر گیلان گرده گرنا و کوس
فلان بی صلاح آن یلان بسلاح
خدیو زمان و بدبو دمان
ز فر جهانگیر خورشید سیاه
سر شادمانی سرایان سر و ش
رسید از صعنا کر کبار آفرین
بیا قا بلا تا بکی جوش جنگ

در جنگ سپهر سیتا بهر مهر ماه چهر چشم مشتری وار آمدن با تیر و زه گردون کمان

بر آن تیره روزان بگستهر دهر
بر همن شادان کنان با رام ام
دو طارم فرو ز چهارم بفر
بسیتا ستای زبان بر گشاد
جنگ نام آن نامی نامدار
نجو بیت سکیا و سیتا بنام
بصوت بسیار ظریف و منیف

دل بیدلان شد تو هی آل چچو
دمیده بخیتا بی مران بسیر شان
چو ماه دی سیاج و آوی دبدید
برام جوانمرد بیر مغان
بمشکوی مهر سپهر اختری
ها هم اور البو جانکی نام نیز
چه گوییم نظر زیری سکری

بکردم سر لشکر شیر زن
فسنگاه رنگ فسنه سافسون
سیاب سیاهی چراغ صباح
خدنگ هلالی ز چرخ کمان
بر دانخ صباحی سپاه
ز تیر و کمانی زه بگوش
نگار دو دستی نیر آذرین
و زنگی گزین دیر درد زنگ
ببزم حسینان نظر کن دمی
چنین بسته گلدسته زین بوستان
از آن بیدلان لاله در لسیر
بسته ورز آرسیده بیر مغان
بفرخ نهادی و شادی رسید
بگفت ای جواد و جوان جهان
بلند اختری اختری و حسن
که راهی جنگ ست از جان غم
که حیران بهر آن حسن چی رد

ز روی حبیبان دیده نواز — بخوبی جنان اهل چرخ برین

بشیران نگردیده در آدم دم — غزالان مست دلارام رم

بخیره ستا ازان سرو طوبی خرام — خرامم تذروان طوطی کلام

نگارین بتی لعبت دلفریب — دل و دیده از دیدنش ناشکیب

عدیل جمال جمیلش نگر — نزاد و نزاید بدوران گر

دو ابرو کمان هلالی نجم — دو تیر افگنان غزالی ارم

گهر بار نوش و شکر بار دم — همه جان شیرین ز سر تا قدم

شنیدم سخن کان سخندیوزن — بکمان مهادیو دارد کهن

کسی کاین کمان از ابر آرد شکست — بچرخ کمانی در آرد نشست

ازان خواستاران ناخواسته — گرایان ز رایان نوخاسته

گوان جوان خسروان ماتن — چو تیر روان بر نشان کمان

بسی رفته اند و بسا میروند — ندانم کجا تا کجا میروند

چو این گوهر نو بگوش هوش — در آمد بگوش بشارت نیوش

ز مهر کمان بر روی تیر آی — بجان شهری گشت سیر بیدوای

زن زاهد مسیح در راه بود — شده سنگ سد گذرگاه بود

ز آنجا هم قدم بند تنگ — گرانمایه گوهر بر آمد ز سنگ

بنیر نگه خود شد آن سنگ ماه — بهر چه کمان مهر زرین کلاه

قدش سرو آئینه نوخاسته — رخش سرو شمشاد ناکاسته

بشیرین کلامی شکر ریز دم — بموزون خرامی چو سرو علم

ستانی جمالش مجال ملک — نه همتا طاقش هلال فلک

عزیزان مصری خریدار او — کنیزان مصری پرستار او

نظیر رخ آئینه سیم تن — ندیده بدیده سپهر کهن

زلالی دو لالا لبالب آل — جلالی جمال سراسر کمال

جهان آفرین تا جهان آفرید — نگاری چو سیتا نیامد پدید

چنین داده بر جنس آن اقرار — کمانگیر بر صنم در کنار

هر آن نام محبوب گیرند کام او — بنامش کنند نام و نام او

فروزنده چهران چو ماه سپهر — شتابنده از مهر تابنده چهر

شهامت کلاهان و شاهان هند — ز خواهان آن تاج ماهان مهند

تو نیز ای فروغ چراغ سپهر — بهر چه کمانی برافروز چهر

فلک آرام رام ثریا جناب — بهر چه کمان رفت چون آفتاب

شنیدم که روزی آتی اشارا — سحر مهر سیر رفت چهر ماه

مساس کف پای آن سرفراز — بدو صورت معنوی داد باز

ستود و سجود و ثنا ها نمود — شنو جمود آمد اندر وجود

ز آن انجمن آسمان انجمن — شد آن ماه دوران چو نیرنگ زن

زشان و نشان بخت تیغ برز
که این هر دو فرخ رخ شاه قیم
همانا که دارند گوهر گران
ویا آب و باد بخش و سحاب
سپهر و سایه و فر سما و جاه
گمانم که هست این سراج جهان
ز دریای دانش بر آورده دُر
دمی هوشیار از من گوش کن
نویدی رسانم ز شاه بخت
گرامی ولی عهد والی عهد
نگینش سجناب ماه و سپهر
فروزنده با فر و فیروزمند
ز مهتاب تابان بلند اختری
پریده بهر گوشه از چرخ سپهر
ظفر همدم تیغ او همدم
بگوشش رسیدن همه از زمان
که تا باز منید نشنید فراز

کواکب نشانان کرسی نشین
چه دارند نام و نژاد و گهر
غضنفر فرانند و اژدر دران
ویا تیغ و تاج سه و آفتاب
چگویم نگویم اگر مهر و ماه
شتاج جهان و ز تاج شهان
که داماد خواهنده را که دهم
بگفتار گوش از سر هوش کن
که شاهنشه هفت پاره زمین
ز مهرش مه عهدی چرخ عهد
شده خیکل یار ز مهر سپهر
خداوند گیتی کشا دیو بند
ز خورشید رخشان بلند اختری
ز سهم خدنگش عطارد چو تیر
وجود حریفان ز هش در عدم
چو پیوستن شست تیغ کمان
ز بر دست شاهان جهان شاه تیر

ز پیر کهن حسبت نو بنو
دو دُر یکی رخشان برج گهر اند
نگر زنگ فرهنگ و فر سمات
ویا شد مجسم بر و بهی زمین
حقیقت آنکه زان حقیقت این مگو
برای صواب از برای جواب
الا ای جهاندار بیدار بخت
چه گویم برای تو ره بشنوید
همین کوکب گیتی آرای هند
چراغ جهان نام خورشید چهر
گرفته دمی کو گروه جهان
نمودار جمشید کند جنگ را
برادر بد و بهمن شیر دل
یل همشیل پسر دل بی بدل
سپاه سپهر و سپاه سپاه
درآمد برآمد برآور رو بر
که چون شاهباز ابر بازی شکار

بیان و یکتا یل نو جوان
دو دُر درخشان رخ و گرانمایه
ویا تاج و بخت بر تخت ماه
جمال و جلال جهان آفرین
چه گویم دگر حق نگویم اگر
برای جنگ مصری آفتاب
به بیدار بختی سزاوار تخت
که اند خدا از رای روشن ضمیر
که دارای دارای دارای هند
ز مهرش فروغ چراغ سپهر
ز تیرش تن تار کاتر کت جان ز
فروزنده گوهر کند سنگ را
که شمشیر او گیر دار شیر دل
به تیرش قسم خورده تیغ اجل
گرفت از خدنگش قضا را پناه
برین جنگ بایست با فر ظفر
بیاز و ستانند ازین سر غرا

برهمن پرستشگر آفتاب ‌‌ چو زان گوهر اشهر فتاب
بدر بار در بار بارید در ‌‌ که موج دلش را ز در گرد در

درآمد در از در گوش هوش ‌‌ همه در بدر در صدفهای گوش
جهان شهره از خسروان جهان ‌‌ بجان تو ای شیرمرد جهان

بنو بایان نامی گرامی نمود ‌‌ برامی بزرگ احترامی نمود
ز جا بر نشستند و بجا در نشاند ‌‌ فرو بر نشستند و فرا بر نشاند

نشستن چو پیر مغان خواست کرد ‌‌ دگر باره بر خاست در خواست کرد
از آن کشور آرای آرامی زمان ‌‌ برای کمانی برامی اسان

که قوس قزح را بگردون کشند ‌‌ که گردان آن حلقه تا چون کشند
بفر سود دارای آرای بلند ‌‌ برآرند و دارند جای بلند

هزاران یل نوجوان زمن ‌‌ چو پیر نوان زان کمان کهن
تناور دلیران نیرو آزمای ‌‌ دلاور چو شیران پولاد خای

گشادند بازو کشیدند باز ‌‌ در آن انجمن چرخ انجم طراز
صد از صد آذر تگ زنگ ‌‌ بزین مکلل بر و سیم تنگ

نه چرخ کمان بلکه چرخ خمان ‌‌ جز سهای زرین بر و اختران
یلان نشستند بر خاستند ‌‌ بگرد کمان حلقه پیراستند

سپهری که سر دستگی دست برد ‌‌ فرو ماند و دستش در آن دستبرد
برافراشتن بر و تر داشتن ‌‌ چگونه نیارست بر داشتن

کسی زان بسی تیز دستان مست ‌‌ نه جنباند از جا بدستان و دست
ز دست کمان سرکشان و بان ‌‌ به پشت خمان گشت قامت کمان

بامید در گرامی صدف ‌‌ خطیران به تیرزد است هدف
شکار عقابان سیمرغ فر ‌‌ ز زاغ کمان باز گسترد پر

ز دست دلیران مست غرور ‌‌ چو پیوسته یکدست شست غرور
سر تاجداران مهاراج رام ‌‌ که بهجت ازان کام گم نام دام

برآورد بازو در آورد دست ‌‌ کمر بسته پیوستن شاخ و شست
بزد دست در چرخ کمان برگرفت ‌‌ ز روی زمین آسمان برگرفت

ز هر دو سر گوشه زه گرد چرخ ‌‌ زه هر دو گوش از همه کاخ و کرخ
کشاد و برآورد کمان در کشید ‌‌ مگر مشتری از کمان سر کشید

کمان حلقه چون هاله بر ماهتاب ‌‌ برآمد ز برج کمان آفتاب
از آن چهره چنبر شتگی ‌‌ بچرخ آمده چرخه چنبری

چو شستش در آمد ز گوشه بگوش ‌‌ بوس سر دون بر آمد خروش
از آن جاشنی تر نگ کمان ‌‌ بشورید یکسر زمین و زمان

برآورد زاغ کمانی نفیر ‌‌ ز مرغان چرخ بر آمد صفیر
کمانی بجنگ کمانگیر بود ‌‌ نشان خدنگ زهش تیر بود

بر در سلک شور و شور ترانه — شکست آنکه چون غنچه چرخ رنگ
سرآمد نشان زمان کهن — کمان کهن آسمان کهن
بگوشش آمد از هر کنار آفرین — بر آن دست و بازو هزار آفرین
شکسته پر و بال زاغ کمان — همایون شده بر همای امان
مراد جهاندار و ماه جهان — همین بود پیوند شاه جهان
گل بانوی افسر بانوان — چراغ روان سرو باغ زنان
یکی رشته هالای لالا گهر — طرازید بالای والا گهر
هوا کرده پرواز همایون نوا — همایان چرخی اوج هوا
ترنم سرایان سرود سرور — ترنم سرایان برود سرور
همین مژده از در آمد ای بلند — که همتای سیتا شود ارجمند
سر تسلیم بر جبهه سعید — برآورده از خط مشکین نوید
نگارنده زین سلک خامه — طراز نامه بل طلب نامه
گهر بست عنبر بر آن بر زدند — بر آن مهر مهر افسر آن بر زدند
سبک بسته چون آن پیام ساختند — بپایی گیر گاه زان رساند
چو آن نامه نامی نامور — رساند آن نامور نامه بر
از آن یادگار شهان نوید — دل شهر یار جهان امید
دبیر خبر سر سند دون

نامه نامی بنام جسرت از رای جنگ

چو شش یار پر گوید شاخ وفا — بیابی نفس سفت کاخ دنیا
ازین سان نگار جهانی کار ساز — فرو ماند گردان گردون فراز
سر تست با این پرستاران رای — زگردش نگر دیده گردون گرای
دل آرای هر دو دلارای من — بشادی شادی نوای
در درج خوبی خور برج ناز — نه مهتر از اهل هندی طراز
گل اندام گلفام سیتا بنام — خور بنده سرو دلارام رام
شد آن بیر گوهر ارجمند — بلند اختری بر سر ارجمند
اصول نوازندگان جان نواز — نواساز حور ماه نغمه آکنده ساز
جو باری به لطف و یاری نمود — وراری ورد لاله یاری نمود
چو تجویز تزویج تصمیم یافت — بهداری وده مژده ترقیم یافت
زرای جنگ برای صنوبر — برای وده راز پایان خطاب
سر نامه زنام یزدان سرشته — سر خامه در خامه وان ساخته
بعنبر خنده پیکان شتاب — سپیروند و بهر زند بیکان کتاب
سیاهی بیان از معنی گشاد — ازین پیوسته نامه مژده داد
نوید مه یادگار جهان — بیان کرد با شهر یار جهان
بفرمان فرماندهٔ هند و چین — از آن خط هندی گشاد چنین
چنین خواند در نامه سر دفتری

تا در آید با جلال و جاه بر شادی روان

سر نامه نام بنام اشکار
زبانهای بی باوران یاوری
زبانهای شور کند چاه را
به پر کلاه سر تاج جور
بپاس جهان از هراس ستم
بهر ذره مهرش که نمود چهر
پس از آفرین جهان آفرین
ستاره سپاهی ثریا سریر
چو مهتاب تابان تتاج گهر
بقلب دلیران هماورد شیر
خدیو بند کشور کشا دیو بند
شهاب و سحاب درخش و قمر
بدان ای جهانگیر عالی گهر
که فرخ بود فر اورنا تو
بدربار شاهان چو بدر منیر
سر از بامی اختر تخت خویش
کمان یلان مر اگر ده زه

جهاندار بر داوران داوری
زجاهی بجاهی کشد ماه را
طرازنده فر همای ظفر
کند داوران را طرفدار هم
بچهرش بود ذره مهر سپهر
زمانه بعهدش جهان آفرین
ملک بارگاهی فلک بارگیر
جهانتاب آبان و رنگ زر
بناورد شیران لاورد دلیر
ز دیوان بر افکنده هر بند و بند
ببان و کمان و سنان و سپر
بدان ای جهاندار فرخ سیر
ز مردانه فرزانه فرزند تو
بصف سپاهان یلی بی نظیر
بگردم بگرد سر تخت خویش
جهانی کمان ور اگر دو زه

ستاره نشان شایان سپاه
همه هست با همتش همنشین
بآرام گیتی قران شهان
که پیوند شاهان فیروز بند
بنازم بآن داور دادگر
گهربار تیغی بدربار تخت
سواکب پناهی کواکب حشم
مظفر لوای غضنفر فری
بدل موج دریا بکف چون سحاب
سپهر ستاره چو مهر و چو ماه
برای زمین ای برایان توی
بدان ای سپهدار گیتی پناه
بلند اختری شهریاری چنین
چراغ فلک هر که دارد چراغ
که فرخ همای زمین بوم و بر
جهانگیری آمد جهانی بدست

نه در نام و هر نام از و نام
سپیده فشان ماهان بگاه
زبر دست هر دست او نیست
کند در کهان و مهان جهان
جهان دار دامن ز بیم گزند
نیازم بغیر از نیازش دگر
جهاندار بیدار بیدار بخت
جلالت کلاهی عدالت علم
سویدای گرد از در دری
بفر سنگ هر مر بفر آفتاب
بجاه و سپاه و بگاه و کلاه
بدارای دهر شایان توی
که یادت نگهدار گیتی پناه
که باشد از و یادگاری چنین
بود از فروغ چراغش فراغ
بفر همایون بگستر و پر
جهانگیری آمد جهانی بشست

بفرمان شاهان فرخ مهان / کشیده کمان و گشاده جهان
برآمد عیان و نقاب شهی / بمهر مهی آفتاب مهی

فروزنده گوهر فرازنده بخت / طرازنده تاج و برازنده تخت
برآمد یلی ابر بهمن برنگ / کمانی چو رستم کمانی خدنگ

بصید همای چو باز سفید / هوای گرفت از نوای نوید
برین گاه نو آمد آن شاه نو / کشید از کمان کهن ماه نو

چه ماهی بدیدار شاهی سپید / که شاهی خریدار ماهی سپید
بدو نامزد کرده ماهی ناموَر / گرامی در از در تاجور

دو یکتای دوران هنوز و ندها / دو تا ماه و یکتا بتابد بمهر
یکی این و یکتا و دیگر دو تا / یکی هست یکتا و دیگر سه تا

سزد کان سزاوار گاه و کلاه / بگاه و کلاه و بجاه و سپاه
بشاهان و ماهان فرخ حشم / طرازنده عماری فرازنده علم

بآن هر دو نور جهان بین مهر / کند تخت و طارم چو چارم سپهر
برآهنگ شادی بچنگ و نوا / یکی بهتر نوازی برآور لوا

ترانه زن شادیانه شوی / بستان شهانه روانه بسوی
سه هنداز آن مرز شکیر سواد / بدین هنزال از دیدن این سواد

براقی برآراسته زان جهات / برایات رایان فرخ برات
برآید گراید نماید ضرور / سریر و سرایم سراسر سرور

به پیوند فرزند دلبند راد / دل و کشورت شاد و آباد باد
چو خواند آن دبیر کبیر خبیر / طراز حریری فراز سریر

شنیده نوای نوآیین نوید / نوآیین نوایان بدل پر امید
بر سعید مهان نشاند / ببالاش لولوی لالا افشاند

سراپاش در گوهر و گنج گرد / گهر سنج را هم گهر سنج کرد
بسیجید برگاه زرتابگاه / تنابنده گرد چو تابنده ماه

همه روز عید و شب در برات / کنان روز و شب عید و شب برات
بیاد دلبر ادا برین نبود / سخن گو نهی از برین نبود

در طراز انتهاض موکب کوکب حشم و زبرات آرایش و رقاصی رامشگران اقتران هر دو شاه و انعقاد مهر و ماه استحکام سرپرام و احترام رام دان

سراپرده در راه رادی زنم / درین شادی آهنگ شادی زنم

ترنم سرای سرای سپنج / کند صنج را زین نوع انغیبج

که دارای دوران داور / زیاران تمناکنان داوری

بفرمود تا هندیان حضور / رسند و رسانند نزدیک و دور

که از هر طرف هر طرف دور دور
بر آهنگ تر هفت نوبت زدند
رده بر رده بحر دان روان
بفرخ رکابی بفرخنده روز
غبار زمین تو تیای سپهر
سپهدار گردان و گردن کشان
شه خاوری چون شه خاوری
بگسترد سایه چو شاه نجوم
قران و سعد سما شرف
ز آئینه بندان فلک در خیال
پدر هر دو نور بصر برگرفت
گرفتار پاشایان بود
ز خرگاه و درگاه رنگین خیام
بر انگیخت سقرلات و زربفت گاه
به بهروزی آرام دولت گرای
بر آمد شه خاوران بی حجاب
ز کوس و گورکه بر آمد صدا

بفوز بشارت بفوج و بفر
سراپرده ها از سر افراشتند
چو ادوار دوران هم بی بدل
بفیروزی فرگیهان فروز
مه اختر کوکبه تا به مهر
بگردون گردان دو گردن نشان
درخشان بچرخ جهان داوری
بفر همایون بر آن مرز و بوم
بباریدی تیغ که هر طرف
ز نعل نوندان زمین پر هلال
دو جان جهان را به بر در گرفت
گرایان و برآرایان بود
تتق بسته فصل بهاران عمام
زمین پر نگار از زبان نغمه بهار
بآرام و آرامش گه امید رای
نهان شد مه آسمانی نقاب
که آباد باد جهان که خدا

سران سپاه و بلند اختران
ز آگاهی کلک کار آگهان
شدند انجمن خیل انجم شکوه
بجنبیده ستاره حشم
سواران صبا رو سمند
دو نور جهان بین نور جبین
روان از نشان منزل چو ماه
بر آمد خنک راهی سهل طراز
چو باران نمودند گوهر نثار
جهان را هم ایل ناموری
بجای فضای بفضا افزا
بگیتی بر آمد بارگاه
ز چینی بر بند بر بند علم
شب آمد بر آمد نظاره کنان
چو نهفت در نهد ماه چهر
ز درگاه خرگاه خرگاه ساز
صدای طرب طرم و ساز داد

هلالان و هم گوهر و هم سران
رسانند فرمان بفرمان دهان
ز گیتی شد و ها گهر و اگر
بپوشید پیرو بپرند جلم
به پیل جدیل سپهر بلند
روان چشم روان سر پر روان
علم زد بشهر سپهر اشتباه
خداوند اقبال اندیش باز
بساط زمین گشت گوهر نگار
نهاده بسر خود بپای پدر
هوا دل نواز و نوا جان نواز
بلند اختر خسروانی زماه
زمینی بساط آسمانی خیم
نه نجم و نه هم از منظر آسمان
بجلوه در آمد عروس سپهر
بر آمد غو نوبت کرّه نا
که فرخنده فرخنده فرخنده باد

همه ساز و سامان بسی روبرو — برابر تست آرای اندر پو
چنینا گری خیل حور و پری — ببازی گری لعبت آذری

بروح فروزان برا افلاک — ازان فوج آواز فوج فلک
نمایان ز برج حریر اختران — هزاران سر سلیمان وران

بچرخ آمده هاله چو هاله وار — ز برگاله بار آتشین لعل وار
زمهتاب وگلریز یار زنده نو — درختان ناری همه نخل طور

زبر ده سرایان پرده سرای — نوای نغم آهین پرده گرای
ره نغمه سنجان ناهید چنگ — ز دشنگ و خنگان ناهید

ترنم طرازان طاس کف نی نواز — بهر سنگ معنی زدن نو گرده ساز
بر بچیره بستان و دستان برست — بصد دود دستان برا بربست

بهر خانه تال و ترانه زنان — دف شادیانه زمانه زنان
زنان ناک حوران بساز خنگ — رو چنگی چنگی بهار آواز نگ

گرانی کران ترانه طراز — بچنگ و چغانه سنهانه نواز
بدستان و دکستان و رود — همیداد بر باد دستان سرود

بنازد واد از رقص ادا — ادا شد که زهره فدا شد ادا
غزال رسان از غزل کرده رام — پی آهو غزالان چنین خرام

فسون و فسانه بدم بر زدن — بچپیر زدن سحر حرم بر زدن
زنان چرخ ماهان مهر آفرین — کشان جام و مهر از سپهر آفرین

ز پرده زنی پرده بر هر کران — بهر جلوه خیل پری پیکران
ز آهنگ تار قدر دستار — شد از چنگ ناهید طنبور زن

خدا نگی نگاهان بر کمان — ز تیر شکاری چو آهو رمان
خرامنده چون کبک در کوهسار — تبختر طرازان طاس

سر سرمه داران جهان و پری — لب دلنوازان بجان پروری
کف رادی باد از فیض جود — زنان همچو گوهر هنر

همیداد وی دالا لوا — غنا داد غنا و نوا داد نوا
ز انبسوط جهان ار کرد انتظام — ز نشاط آمده دشتاد یاندم

[illegible] ز آهنگ — ز سازنده هی جلیلک
ز لو شبی سید [illegible] — بچشمی خورشید [illegible]

به پیرایه مایه و زیب و زر — بزرگ فرنگار و گنج و گهر
بهر خواسته هر چه دل خواسته — برا آسته کرده پیراسته

طرازید گلزار فرخار وار — بآذین همه شهر اشهریار
چو هر دو سر شهر آمد خجسته — ازان ها نه گشت سوا جسته

بهر سو چو هر سپهر احتشام — که ناهید [illegible] بهار احترام
ز جنبش [illegible] سوای شاه — بگردون [illegible]

بفر و تجمل سپاه و سران — به کوس و کبر نالران تا کران
همه بر نشستند نظارگی — بیکبارگی بر سر بارگی

غو کوس و طنبور و شیپور و نای — نفیر نی و زنگ و هندی درای
به پیش سواری قدم بر قدم — دمامه برآورده دم بر دم

بتیره زنان در جلو پیشرو — همایون کنان ماه بر شاه نو
نقیبان قبایان گک و زرکش — ستایان سرایان ملک تا فلک

همی بوسه زد ماه انجم رکاب — رکاب قیبان مالک رقاب
برقص و بر آهنگ تیز دیک و دو — پری پیکرانی به دیدار حور

پری زیر پستان بگسترده پر — بهم جلسه حور جنان جلوه گر
همه جان نغمازان همه لعل و در — نوازان به بازو نوازان به سوز

بهر ره دل نازنان مقام — بر آهنگ هر رود موزون خرام
ستاره نوازان ستاره بچنگ — بچرخ آمده چرخ فیروزه رنگ

نوا سنج حوران طراز برات — ادا سنج خوبان و راز برات
چه حوران گزاهو فرشته شکار — زجادو نموده پری سایه وار

چه خوبان که ترکان هندی طراز — بتاراج دلها کنان ترکتاز
دل آویز دام دل آویخته — بهر موی هزاران دل آویخته

ز تاج شاهان مهاراج رام — بفر خنده فالی بفر تمام
سواره بدربار باره چو مهر — نظاره ز چشم ستاره سپهر

یکی تاج تابنده چون آفتاب — مهیا بفرق ثریا جناب
دره افسر همسر ماه نو — نوآیین سر افسر شاه نو

بران جبهه رام اکلیل زر — چو در هنر ان جبهه تابان قمر
یکی سهره بر چهره مهروار — فدا نور بر سایه کردگار

هر آویزه زرین چو خط شعاع — چو بر روی خورشید زرین قناع
دران سهره صیاد سحر سازی — دل دلبران جهان برده باز

دو گیسو کمند سیه قید دل — بگسترده دامی پی صید دل
طراز سرش تاج گوهر نگار — فراز سرش چتر گوهر نثار

و یا چتر گردنده گوهر نشان — نشان سپهر ستاره فشان
قباهی بسبز زعفرانی برنگ — ردای کمر زرکانی برنگ

مجلا بگوهر مطلا به تاج — مجلا به زیور مطلا دواج
مطلا قبا و سکلل پرند — مجلا سوار و مجلل سمند

یکی تیغ تابان بر پوش و دوش — نشان هلال دو ابرو بگوش
چگویم ز تیغی و سیغی روان — هلالی بدست و فلک زیر ران

سراپای آن جوهر تابدار — همه پور گوهر آب دار
بر آن باره دادار باران نور — هزاران نثاران تجلا و طور

یلان هژیر و با جلال و جلو | ز نظم م تهیره برآورده غو
برآهنگ شادی قلم برقدم | دمامه باد م دمان سد جم

بیالای بالای بالا سوار | ز رولالی و لولوی لالا نثار
روان سواری تخت روان | دو فرخ برادر چو بختان روان

زمین بوس آن تخت جمشید بود | بر آن قرة العین خورشید بود
بزیب زر و زین و گستوان | جنیبت روان با جنیبت روان

ببالای والای زرین ستام | همه لال و لالا لالی تمام
سواره براقی که در روز و شب | براقی رسانده بروز طلب

درافشان یلان سپهر اسوار | دراری فراز فلک در نثار
بدین شاد و شوکت بدین زیب و زر | بدین نام و نوبت بدین کر و فر

بطاق و طرب بطرز و طراز | بسان سیاه و بسامان ساز
بشاهی فلک بارگاهی رسید | بماهی ثریا کلاهی رسید

سوی بخت نیک اختر آمده | در ایوان سه مشتری آمده
قران سهران سعادت قران | بگوهر فشانی گران تا کران

نثاری که بر تاج منصور بود | ز ردبهی در منشور بود
بلند اختران ستاره قرین | کنان پرستاره سپهر برین

نواساز با ساز بر چنگ چنگ | زنان بر اصول طرز زنگ زنگ
ز طنبور عیش و ز طنبوره جیش | بهور و بجوران غو سور و عیش

نی و ارغنون طبل و طاس تتال | هم آهنگ حوران زهره خیال
ز رقاصی رقصان زمین | بچنبر زنان چرخ چرخ برین

چو گردون بانگ جلاجل شر | دف و دایره گشت شوریده سر
ز طنبورک و طنبک طنبری | همی تال ازدطاسک چنبری

بیک رنگ شد زنگ و آهنگ ساز | بصد دستان هندل نوا
سر چنگ چنگی سر چنگ بود | سراپرده پر زنگ و آهنگ بود

گروه سلاطین شکوه سپاه | علم برکشیده زماهی بماه
جهان و جهان اثر دهام جهان | در آن محفل طوی آرام جهان

چگویم چه خلق خدای رسید | بر آن کدخدای خدای رسید
قران ملوک اختران فلک | زمین ملک آسمان ملک

سماوار کردا همه رزو بوم | نجوم هجوم و هجوم نجوم
برایات یلان شایان تاج | بتجلی قبایان یلان حج

زده بارگاهی سپهر اشتباه | شده جلوه گاهی پی مهر و ماه
شه نوبخبر گاه شاهنشهی | درآمد بمهر سه شهنشهی

فرود آمده جمله نظارگی | بیکبارگی از سر بارگی
نشستند شاهان بتمکین و جاه | بدربار و دربار درباره گاه

جهاندار چون تیر بر انگیخت / اگر رسته گردان همه گرد گرد
بفضاییت دیو ... در بیت / جمال جمیل جهان لعبتی
بگویم پری بود یا حور بود / ز سر تا قدم پیکر نور بود
بکام قران زبان دراز / ببستند عقد ثریا طراز
که بر نگینه گر جان نثاری کنند / بد و را بد ساز گاری کنند
بفرمان او راهی سرخ کبود / بر سم سلاطین کیش هنود
دلارام ادست در و رام / نهادند و داوند آرام کام
جنگ رای بار استادی گواهی / جو آورد این شادی جهانی
بر آن تخت با بخت نیک اختری / بجلوه فروز مه و مشتری
بصیدان جا شدی از دل و جان فدا / خدیو جهان بهمان کتخدا
فرح ضجع اشتی بشکل حجاب / مطلا قوایم مجلا قباب
صد آن درج در گرامی صدف / چو خورشید تابان تا گنج شرف
سه دیگر گرامی بن گوهران / بان هر سه نامی تن شیع هران
با آن هر سه مهد سنو جدا / جهاز گران گنج و گوهر جدا
فرو ماندم اندر شمار جهیز / جهیزی هزاران مه و گنج ریز
کنیزان مه رخ سراپا چهر / وثاقی و شاقان خورشید چهر
ز فیلان هزار و دو فیلان قطار / ز شیران شمشیرزن صد هزار

نثار آتش گوهر خسروی / بر آورد مشاطه طرز نوی
بر آراسته ماه ناکاسته / به پیراسته سرو نو خاسته
نشاندند بر تخت گر شاه را / به پهلوی آن بستر ماه را
دو مسعد سپهر شرف انفوس / بد و رو رخشنده اذ عدد دو
جهانجو خنک با جهیز گران / همای جهان همایون بنان
باحکام آئین بید مبین / بشاه نشان جو دو ماه زمین
دو پنج ساله بدان شاه نو / نشستن سالگی در قران ماه نو
نشاندند فراز کت زرنگار / فشاندند لال و لآلی نثار
شه کتخدا بر کت کدخدا / همه کدخدا در بر کتخدا
ز فرط طرب با همی نیکی طلب / محافه طلبکرد زر سلب
نشاندند در مهد تابنده ماه / رساندند سه اختر رخشنده گاه
چو ماه مهد سپهر بلند / چو جان در بدن چون پری در پرند
سپردند و بردند در مهد زر / نه برج در آن رسته درج در
از این باید اندازه آن گرفت / که با جان کی جان کی جان گرفت
ز مال و متاع پیشه بسیار گهر / ز خیل و حواشی بزرگ ...
ز گردون گهر گنج دون نثار / ز بالا و کالا و لالا و لال
حلی جلال اندازم که چند / بگوهر مرصع لشاهین فرسکند

ز دینار و از گنج صد در شمار ‌ بهر گنج تومان با نصد هزار
هم از گوهر و جوهر آبدار ‌ هم از افسر و نه بود تابدار

ز هر پایه با لعل و تاب بها ‌ بکان و دکان با بهای بها
بصد انجبار ابر نیسان نثار ‌ بدریا سپرد آن در شاهوار

که ای نور عین مه نیاو هم ‌ رضای تو جویان قضا و قدر
نهان کرده جان در جمال البشر ‌ بروی معانی نقاب صور

محیط است اقبال تو بر بسیط ‌ بساط زمین را بسان محیط
بدریای جود تو فلکی فلک ‌ توی مالک ملک و ملک ملک

نژاد گرامی گرامی نژاد ‌ مراد جهان و جهان مراد
سر تاجداران بتاج شهان ‌ بتاج مهی در تاج مهان

فروزنده با گوهر تیغ و تاج ‌ طرازنده با بکر تیغ و باج
گرانمایه آنکه بار است دهم ‌ کجا مایه کان نیاز است و هم

بپایه ندارم چنان دستگاه ‌ که سایم بسر پایه بارگاه
نیارم کشید ار مغان تو هیچ ‌ ندارم بشایان شان تو هیچ

ولی نیست از مهر خورشید دور ‌ اگر سنگ را زنگ بخشد نور
زهی اختر ذره کز اضطراب ‌ رسد در نگاه بلند آفتاب

بگویم که ماهی چنین ارجمند ‌ سپردم بشاهنشهی سربلند
که از بندگان کمترین بنده ‌ زبان بی ستایش ستاینده

گزیری بهر ستار شاه آمده ‌ بزر تنها گیتی پناه آمده
بدین کی گنجه بقیر حقیر ‌ زمن فن پذیرای ابچه گیر

گرفتند قبول شهر نشان ‌ زهی بخت و دولت غنودشان
دگر چند در قدره بضاب ‌ کجا ذره زار و کجا آفتاب

بگفت این سخن سرور تاجور ‌ نهاد بپای سرافراز سر
دل و دیده دست افگنان گوش هوش ‌ چه گردند گر دید گردون سرش

ها ارج مهر سپهر غنا ‌ شنید از همه انجمن چون ثنا
ز داد ار دارای دار آفرین ‌ بسی خواند بر شهریار آفرین

یا گفت و شگفت بند فروت باز ‌ بساز و بسامان سهی گشت ناز
دل آگاهی سرم و دل آرام ‌ بنام و درهی فیت و آرام کام

بماند از چسبر بدان جم جاه ‌ بپیش خنک و جهان جلوه گاه
ستاده و ستود دست بداد ‌ شه باعهد و ستاد و ساز و لب

از آن جا به مهر دار آن جا بماه ‌ رسانید بر چرخ چادرم کلاه
روان شد بدان گنج گوهر نگار ‌ بر آن عهد با گنج گوهر نثار

الی موج لالی رسید ‌ زوالی گهر تا هوالی رسید
بهارا رج کام رسید بکام ‌ بکامش فلک را الست غلام

برندی بکف برنوندی نشست / سحابی بزیر آفتابی بدست

بر آن ماه پاره بر آن مهر چهر / نظاره سپهر و ستاره بهر

پس از شادی محفل انعقاد

مضمون فقره ثانی

همی رفت شادان ملک با مهان

در آن شاهی ره پرسرام دلیر / بر آن شیرگیران آمد چو شیر

سپاهی بکین و کجاهی بهوش / تبر بر گرفته بجوش و خروش

که ای نامداران گیتی پژوه / کجا در گروه شما سر گروه

کماندار وا بر و کمان گیر کیست / جهاندار شاه جهان گیر کیست

کمان را که بشکست و بربست شست / بر آن قوس قدسی که یازید دست

به بینیم و تیغ ها گر نیم درنگ / برآمد بمیدان برآمد بجنگ

کند با کمان مرا زو و زه / بگفت این و بر زد برابرو گره

امیران برنا فقیران پیر / رسیده بر شیر شمشیر گیر

چو مسکین بسی کرده عذر از ادب / ز بس کین نهد رفت مسکین غضب

یل یم دل لچهمن نره شیر / دلیرانه نعره بر زد دلیر

چه گویی چه جویی چه پویی بناز / ز دست دلیران شکست آن کمان

چه شد گر شکستی کشادیم دست / گذشته گذشت و شکسته شکست

کمان کهنه بود و کمان تو چیست / درین باب سود و زیان تو چیست

بیار آنچه داری بیا در مصاف / زبان بند از این بیهوده لاف و گزاف

نریزم غضب در لهب از ادب / ملب گر بلی دست بگشا به لب

دم تیغ ما را ندیدی و می / درین دم از آن [illegible] کشیدی دمی

سرانی که پیش تو دادند سر / ز خون بغاوت شستندی حذر

وگرنه تو ای برهمن کیستی / بمیدان جنگ یلان چیستی

بیک تیر چرخ [illegible] جهان / شوی چرخ زن سوی چرخ روان

ولیکن مهاراج رام بزرگ / برهمن پرستی شمارد سترگ

برهمن نژادی تو ما تاجور / ز راه تو اصنع نتابیم سر

وگرنه غزالی چه شیری کند / که با شیرگیران دلیری کند

دعای برهمن [illegible] رام گو / بما همسری رام گو رام گو

بر آشفت از این گفتن آن دلیر / دلیر و دلاور پرسرام شیر

ز تیغ کینه و دندان جگر سوخته / ز باد آتش کینه افروخته

کدامی تو ای همترازوی من / ندانسته نیروی بازوی من

که یکبیر سه کشان [illegible] کشتم / تبر بر کشم دست بر بر کشم

من آنم که از فرقه و خنگ / پرانم ز روی یلان آب رنگ

مرا تا تبر تیغ در چنگ بود / بجان دلیران جهان تنگ بود

زدم گردن دنیان بی نشان / نماندم نشانی ز گردن کشان

ندیدی بکمان و خدنگم همی | که گستاخ جویی تو جنگم همی
بپای پرسرام بنهاد سر | بشد سرکشی از سر با بسر
فروماند پیر از جلال جوان | ز طیش و ز توش و تاب و توان
بگوشه زه آورد و زه تا بگوش | ز بازه برآورد هر هوش و شور
از آن جم گران دم بکمان کم نیافت | بکمان کو شد ابرو یش خم نیافت
تنگی تنگ دل زان آن دست فراخ | کمان آخ آخ و بکمان شاخ شاخ
پرسرام شد رام رام از غرام | با رام گفت از زبان رام رام
پرسرام پا مین بستنده گشت | چه گردنده گردش چرخ گردنده گشت
بیک جا ستاده بهم رام دو | بهم رام و هم کام و هم نام دو
پیاده ستاده که شهزاده بود | بکسب تیغان برآماده بود
شهنشاه فرخ ز خرّم از هنباط | بدان شرح و شرح سه بساط
با آذین فروزنده شد باغ و راغ | همه باغ و راغ از فروغ چراغ

چه شد چو بطرف تیر باشد فتیش | جهانگیر دوران بر آمد بزیر
بدریا آب گشت آتش آن دلیر | به نرمی گرمی در آورد زیر
چو فرزند پیر سغان در گرفت | ز دست برهمن بکمان در گرفت
ز دست بکمای بکمان ز خسرو بسان | زه آمد بگوش و زه آمد بگوش
بیغ پاک زاده بنهاد قدم | بحیرت افتاده ستاده بغم
بکماند از چرخ آمده گمان | یل برهمن کش قربان بجان
پرسرام را رام گردید ورد | چو گردون گردنده گردیده گرد
ملاقات با رام شد رام را | مصافات شد هردو یکنام را
ثنا گوی محصر و دعا گوی ماه | روان گشت سوی بمعبد راه
در آن عرصه شست بر بار کی | همه محصره باز انش نظار کی
بفرزین و فیل و فرس با سپاه | بفیروزی آمد سوی تخت گاه
بیا قافیا بلا دل فگار آمدی | طلبگار وصل نگار آمدی

در رفتن رام سیتا در سرای پرسرور
وصف حسن ماه سیتا عشق رام مهربان
باز رای رای رایان در جلوس رام چند
کیکئی درخواست از راج مهاراج زمان

زرنجی که دیدی این مرنج | که بی رنج نتوان رسیدن بگنج
عزیزان فی کلک سحر کلام | همی قند مصری ساند بکام
که جانا غم دل فراموش کن | بپند فقیران دمی گوش کن
گراز روزگاری در آشنا ئی | بجان بهمان اری ارزانی
بجمال حبیبان گرامی بدار | وصال عزیزان غنیمت شمار
که ایام و جماد و وصال صنم | بنعمت ... مغتنم بخود و بخوا

جوانی و جانان جانی و جاه
که دارد چنین در جهان دستگاه

بدستی کو بود دستیاب ابستگاه
که گردنده گردون گردش مه ام

زهی بخت ام سپهر اختری
که بخت دارد چو مهر اختری

زهی بخت ام جوان بخت برام
که بود این همه کامش بخت ام

بنازم برام جوان تاجور
که دارد چه سیتا نگاری

گذارد بدایع گذار چنین
نه وصل نگاران نگار چنین

که ماه جمال آفتاب جلال
مهاراج ام جوان و بخت سال

بدار السرور سرو سرا سرور
بدان جهرت حور همتای حور

بفر خنده دامان گستر
همای همایون فیروز فر

بشکوی مشکین بصد خوش سرے
قرین قران قمر مشترے

بنازد بناز و نگار و بهار
دلا از انگاری جو دل در کنار

چه پرده ی جانان نظر بر کشاد
نظر وا حیران می در فتاد

بر آن تیر دلدار و زسینه گذر
دا ابر جان کرد سینه سپر

چه بنید خوبی آسمانی نقاب
ندیده جمالش به دقتاب

نقاب حیا بر رخ رشک
بدامان مژگان نهفته نگاه

نظر در حیا چون [illegible]
ادب در ادا بوی در غنچه پیره

سخن در لب گوش از پیچ بخبر
زمردم بکهده هردم نظر

تبسم فسونی بعل در اثر
نظر عین جادو [illegible] در جذر

سهی قامتی سرو باغ سدان
رخ روشن او چراغ روان

پیش سرو آزاد در بستگی
تساده بگل های نیترسندگی

قد راست طوبی نگار اجور
جمالش بهشتی به بدار حور

زمهر جهان آفرین پیکری
که ماه جهان [illegible] اختری

گل گلشن خوبی و دلبرے
سرو دل حور و جان پری

بری پیکر پیکر دلبرے
مه و زهره مهر در اسقرے

دو جادو غزالی زاهوان
دو ابرو کشیده بر آهو کمان

دو سو مهر دو گیسو دو مشکین کمند
فگنده به بندش دل ارجمند

دو دیسند گیسو شکر خنده لب
نگه قیمت جان و غمزه غضب

بر آن طرز و ناز و طراز و ادا
دل و دولت و دین دنیا فدا

چو چتر پرستو دو زلف سیاه
بد رفتار کبک بر جسار نا

شب لف بر رخ نقاب قسم
دو ابروی سیه قنابی [illegible]

خط فرق آن مشرق ماه تمام
بیاض سحر در سواد دو شام

دو ابروی سیه ابنوش بار
که نیش در ماوش [illegible]

که عبیر [illegible] ساز گرزند
سرا تا بر تیغ در جنب

رهاند ز بند سپهر بلند
نگستر ده ام سیه مهر صید

که دارد دل با بغالم صید

دو جادو دو جادوی پیم دو سحر حلال
دو با دوام با دوام دل کام دل
بطاق دو محراب غنچه دو مست
زبینی الف گم دو رخسار سیب
دو چاه زنخ آنکه سیب غبغبی
فدا سیمین نرگس نیم خواب
تبسم لب بود و گل نهان
نگه در سرا آتش گشتم بسی
جوانبخت رام از جمال صنم
برانداخته غم نظر دوخته
نه کار غزالان پلنگ شیر
رسیده بلند افسر سرفراز
زتیغ دو ابرو چنان خسته بود
در آن دامی دو تاه دو ماه
هوا دار یک غمزه غمزه دا
گرفتار تار دو گیسوی هم
هر شاه سودائی ماه بود

دو حاجب نگهبان گنج جمال
آرام دل بوم دل بوم دل
کمانها بدوش و سنان بسته
مدار بدو سیب جان درعقب
بهی جلوه ها بای سرو سهی
طراحی سنبل نسیم تاب
بغمزه غضب بسته و گل نهان
سراپای هر راجه گویا کسی
نه از شاه شب و سحر ندیم
بدو ساخته با سوی خسته
نظر دوز جوروه جگر دوز تیر
زگیسوی جانان بعنبر درآن
که از بند و بست جهان جسته بود
هلاک نظاره قتیل نگاه
خریدار یک جلوه جانفزا
طلبگار تیر دو جادو هم
دل ها شیدائی شاه

دو جام مدام مرام فواد
زهی گوشه گیران مینوی بیتاب
پی آهوی هوی شیر گیر
لب لال لولوی لالا دزد
بسر بر آتش نهاهی شرر
اگر دو قمر خیز عنبر سر
فروزان زخش آسمانی پرند
ندیدن بدان سوی خورشید مهر
زشغل جهان پاک بپرداخته
چو آزاد سرو از غم آزاد بود
دلش بند در بند پیوند بود
زتاراج هستان جان دو سست
تباه تبسم شکار شکر
بجان برخی طرز طنازرا
دل هر هم دلارام بود
نه تنها برو رام بغرفته
بهم کامران زهم کامیاب

دو طاق ابرو طاق و تاق مراد
بجفت دو ابرو در آفاق طاق
رمنده زمر دوم چو آهو تیر
دهن درج دو در شاه دو
که بیداد برسرو سیمین قمر
شب عنبری ور آن خیز
چو تاب از ماه همان بلند
بدید که دیدت جان عزیز
به بستر دل و جان فتح اساس
که بیداد دلدار و دل داد بود
گسسته خیال جمله پیوند بود
نه در قبض و بسط و نه در بند و بست
نه از نظاره تنها نظر
دل بنده در سرفرازرا
دلارام هر هم بار ام بود
که او بود برو رام هم شیفته
بعیش و بعشرت بانجم و بخواب

اخذ لگی نگه ناوک انداخته
دو سه روحیوان و یدن یک پرواز
گهی رام بلبل و لارام گل
گهی صید آهو یل شیر گیر
گهی قاز پر کرده بر باز باز
گهی ابر بر برق دارو پرند
گهی چرخ با مهر همدوش بود
گهی ماه در منزل شاه بود
گهی سست نرگس مست بود
گهی از هلالش غزالی بدام
گهی لعل نوشین گهر با گوش
گهی با عقیق و گهی با گهر
گهی صید جادو گهی صید گیر
بدین فرخی سرخ بی نظیر
بباغ و براغ و فروغ و فراغ
در آغوش شاه جهان شاه جان
هوا می پری ها نوا می پرے

الحماند ارسینه سپر ساخته
دو تن تن بتن ال ابل انجان ال
گهی جانکی با بلبل و رام گل
گهی شیر و در دام آهو اسیر
گهی باز بر قاز پرواز ساز
گهی برق برابر با ابر بند
گهی مهر از رخ روپوش بود
گهی شاه بر منظر ماه بود
گهی دسته لاله در دست بود
گهی لرزد و لالش لالی بکام
گهی جان شیرین شکر با زبو
گهی با رحیق و گهی با شکر
گهی قید گیسو گهی قید گیر
همی بود در مهر بدر منیر
نبودی فراغ از ایاغ و چراغ
در ایوان ماه رزمان مهربان
پر دل کشاده هوا می پرے

حمایل و دوست نی مایل سپر
گهی رام بر جانکی جان نثار
گهی واله بر سنبل لاله بود
گهی بر بهار رفته بار سفید
گهی کبک بر بحر هی زد لبرے
گهی از پرندر پرهی ما پیه وا
گهی زهره دامان خوع رشید گیر
گهی با قمر مشتری جلوه گر
گهی از ستاره قمر خواستی
گهی مهر برمه درآمد بمهر
گهی خسته کام و گهی بسته دم
گهی مانده در شام و گه در سحر
گهی رفته در ناز و گه در نیاز
بخر گاه شاهی سحر گاه و شام
رها بود با رام گردون جناب
نه آرام می او و دل رام را
چو دل در بر رام جانان او

نظر در نظر بست بر به بر
گهی جانکی جانکی جان نثار
گهی لاله رخ بر سمن واله بود
گهی باز هش ما گشته صید
گهی چنگ بحر هی بکلبک ورے
پرندر گهی از پرهی سایه دار
گهی شید خورده ز ناهید مهر
گهی مشتری مشتری بر قمر
گهی از نظاره نظر خواستی
گهی ماه مهر ها آغوش مهر
گهی مست جانان گهی مست جام
گهی کرده از شام در چین گذر
گهی چهره تازه گهی چهره باز
دلارام با رام با جام و کام
بروز آفتاب و بشب ماهتاب
نه می رام رش و لارام را
بدین لبری جانکی جان او

بدین حال تا دوازده سال بود / بفارغ دلی فارغ البال بود

مضمون فرد ثانی

چو از گنج دل اوج حال و وصال / بفرخنده فالی شد آسوده حال

نگه کن که نیرنگ چرخ نگون / بهر چرخ بازی چه آرد برون

نه بیند کسی اوج ما بی مراد / چه باز زدم دام بارام را

شنیدی که پایان برای زمین / همی های با رای زن و چنین

که از لعل در پوشش خاص و عام / بگوشم رسد گوهر وصف رام

منم پیر سال و جوان است پور / سزای سریر و سرای سرور

طراز و بدو تاج شاهنشهی / فروزد در و فر فرماندهی

برانم که مانم بدو تاج و تخت / فشانم نثار و نشانم بتخت

سپارم جهان پادشاهی ورا / دهم ملک تا بماهی ورا

همان به که مهر جهان پرسحر / کنم بر سریر سپهری تاجور

همه پاک رایان دانش گرای / هزار آفرین کرده رای را

نمودند کای داده داد جهان / نمودی مراد فواد جهان

بدان شهریارا که در شهریار / سر شهریاران چو شد شهریار

چه فر و چه فرهنگ و نام آوری / بهر داوری چون شه خاوری

بکار آمد از وی چنان کار / که در روزگاران بود یادگار

فروزنده با فر فرماندهان / میان کهان و مهان جهان

ستوده بهر جا نموده هنر / کشوده دو دست فروده گهر

بود سایه گستر سمک تا سما / همایون بود با فر هما

برای روان نخبه دان کهن / مقرر بکرد چنان شد سخن

که فردا چو جمشید زرینه جام / برآید بر اورنگ فیروزه جام

سر تخت با اختر و بخت رام / نهد تاج شاهی چو آن بخت رام

ز چتر و ز چام زر و یاقوت زر چنین / ز تخت و ز چتر و ز تاج و نگین

ز طنبور و طرم و کرنا و کوس / نمودند سامان ساز جلوس

هزاران کسان با هزاران امید / رسانان برآمد این گرامی نوید

همین شهره در فوج و شهر و دیار / که شهزاده فردا شود شهریار

چو مادر شنید این نوای نوید / شده شاد و شید اندیدار شید

که سازد بلند از جلوس بلند / سریر سپهری سرای ارم چند

خبر مادر شهریار چون رسید / دل اش از دو سو جگر طپید

بر شک دل از دیدگان اشکبار / بهنگام شادی شده سوگوار

که ای کاج پورم بدی تاجدار / شدی بر ازم ناکام دوازده یار

بغم دل اسپرده سترده بلبر / بسنگین کین چرخ مهر اجگر

فتاده بخواری بروی زمین / همیکرد زاری بجان غمگین

شبانه ز خانه شنید غزلو — بمشکوی مشکین در آمد خدیو
بیا ای بلان یار بالا سرا — خبر جست آن سرو بالا کرا

نگارین عجب سارم کجاست — نگارم کجا و نه بارم کجاست
کجا شد چها شد چه شد الم — کنیزان عزیزان چه جست هم

بخود دید کان بیت خسروی — نوان یا نوی یا نوان یا نوی
به بند غمی در شد و بند نژند — چو ماهی فتاده بجای گزند

ندیم کاهنگ دیوش رسید جست — بر آن روی گلرنگ گرد زنگ بست
چو خسرو بر جان شیرین رسید — ز شور غمش کام جان تلخ شد

روان شد الم بر لاله در راغ درد — جگر خون و پر گرد رخسار زرد
ز شمع فروزان بسوز و گداز — روان شد اشک وانگبین هر سان

نیازی که دید و نازی که — طرازی دگر سوز و سازی دگر
نیارد نشستن بجا برگرفت — سر سرو ناز از تر ابر گرفت

بپیوست لا سایه بر در کشید — سر انداز زرین بسر در کشید
چو گوهر گرد و بر تش فشاند — نصیب جان چو پل در کنارش نشاند

بگفتا ای آهوی تو شیرگیر — چرائی بدام غم دل اسیر
چرائی و ای شفای الم — شدی مبتلای بلای الم

چرا در گل افتادی ای سرو ناز — کزین بانیازان شدی بی نیاز
چرا ناله داری آمه ناله دار — سر لاله نرگس کنی ژاله بار

چه خواهی بفرما که فرما برم — سرت گردم ای خاک پایت سرم
بدین گوهر و جوهر تیغ و تاج — ز جوهر همه گوهرت اخراج

جگر سوخته شمع آتش زبان — رخ افروخته با سرشک روان
ادا می کند کرد دور دگر — نوا می کند در هوای دگر

کر بس بس چنین حیله سازی مکن — تو بازی کنی عشقبازی مکن
زبان دروغ و دوران پر جفا — نداری وفا و نداری صفا

ترا هم وفا و ندارد استمی — جهاندار دادار داد ستمی
سرانجام قلب از روی بد هست — سراسر فریب و فسون و بد است

نه عهد استوار و نه پیمان درست — ولیکن سخت و قول و قرار تو سست
دم دم دراز بماتا بکی — دما دم دروغ و وفا تا بکی

جهاندار گفتا چه گفتم دروغ — ندارد بر یاد درغی فروغ
سمن چهر سیمین بر سنگدل — گشاده زبان و شده تنگدل

فراموش عهد اندامی یاد چه — که وقتی ترا جنگ دیوان فتاد
جهان اور ادر خان و مادری — منت یار بودم کنان یاوری

درآمد ز لبریز جام جود — گران بار و زه کام در کام بود
دو پیمانه داد ازو پیمان شکم — که هر گه بخواهی و کام است هم

گر آری درخت امیدم ببار / وفا را تو باغی صفا را بهار
بگفتا بگو استواری مگر / وفاداری و رستگاری مگر

تویی در جهان دلبر جان من / اگر جان بخواهی دهم جان من
قضا را چو بیند ستمگار یار / بجا جم که جان خوش است از جان نثار

یکی بهر تاراج صاحب تاج کن / دوم رام را حکم اخراج کن
بگوشش گهر پوش خورد این خبر / جهانجو فتاد از جهان بی‌خبر

بلای جهان آفت جان شاه / نیاید چنین جان جهان در نگاه
جگر سوز برقی جگردوز تیر / بزد بر سر قصر از دیر

الم دیدگان عشق مه دیدگان / ستمدیده غمدیده بندیدگان
بگفتا ای غلام تو آزاده سرو / خجل از خرامت خرامان تذرو

چرا دشمن ماه دوران شدی / چرا جان من آفت جان شدی
باوصاف آن افسر خسروان / شکربار بود و شیرین بیان

کنون کینه در سینه‌ات گو چیست / خطای خلاف رضای تو چیست
چو مای تو نامهربانی مکن / چو جانی چنین جان ستانی مکن

دگر هیچ جرمی ندارد تو دلخواه من / بگیرد بشو تیره در ماه من
همین کام جان و جهان آشتی / سر برگ چمن در نهان آشتی

همین آرزو داری اندر نهان / که جانم برآید برآید جهان
بت سیمتن با دل آهنی / چو ناوک زند به بیگان رنی

که دانند شاهان هنر راستی / تو عیب شهان را چرا خواستی
چرا حیله جویی و گویی دروغ / دروغ تو هرگز نگیرد فروغ

کجا عهد و پیمان صدق و صفا / چرا می‌گریزی ز راه وفا
مکن شهریارا خلاف قضا / چه گویی جواب خداوندگار

برآندم اگر صادقی در سخن / همین یک سخن از هزاران سخن
شود بهر تو آرای آهن فسر / شود رام خانه کشور بدر

تو آرا شد این تیغ تو گوش زد / تبر بر بر دو بر بنا گوش زد
زد آن جان شیرین جسد سنگ شکن / بهر گه تیشه سر کوهکن

زد در جگر لخت لخت جگر / همی گفت و بگفت با خشم تر
که نوشین لبا زهر بار آوری / ز سر در دمن بهر خار آوری

به پادشاهی اسیر ملامت ام / ولیکن چه خواهی ز اخراج رام
بود رام رام تو آرام من / تو هم کامیابی درین کام من

ملول دلبرا جنگ با جان تنگ / نگارا بجو بزم بیالا جنگ
بگفت این و باد دیده شکیبا / سرافگنده بر پایی و تاجدار

گل آتشین چهر شعله زبان / زبانه زند بر دل مرزبان
که هی هی بهمین بهیت استوار / کجا آن قرار و کجا این فرار

سخن هیچ ور اسپر ورکین هیچ نیز
همین از تو خواهم همین هیچ نیز

چو گردد پسر چارده سال باز
سه چارده گردد قمر طراز

گر آن ماه تابان بهنگام بام
نگردد شتابان بیابان خرام

ستمگر بلاهی برای تباه
غضب کرد بر جان عالم پناه

فرو مانده در تباهی چنان
زکاری چنین و فرازی خبار

زبان را دو شاه و زبان بست ماه
زبان راند ماه و زبان بست شاه

کنون رام را راهی کند
پسر چارده سال شاهی کند

اگر بامدادان کند شام رام
رسد بامداد حیاتم بشام

نه من زنده باشم نه تو رستگار
برای رستگاران شعوهی شمر بسار

دو دل گشت فرمانروای زمان
نه طالب برین و نه غالب بر آن

چو دید آخرش کو روان سپید
در آهنگ جان نیست و جان سپید

بیاد آبر ادر و بند توام
گرفتار بند کمند توام

بدرد دل بندی هر دو بند
ازین در دو بندان نظر بر مبند

نگارنده حرف شادی و غم
دو رنگی دوران چنین زد رقم

که چون راهی آن راهی ز ابر زن
شد اندیشه در پیشه پایی ز لرز

شب آمد تب آمد تن ماه را
که جان بر لب آمد جهان شاه را

رخصت رام از پدر و مادران مهرور شدن و رفیق او برادرش لچهمن و سیتا روان رام را سوی دشت و بهر شاهی سوی رام رفتن بهرت و گرفتن رخصت از شاه جهان

شب تیره داغی بباغ فلک
فرو شد فروغ چراغ فلک

شبی از درون سیه دل سیاه
شب تار تیره تر از دود آه

شه شرق تا فرق شد غرق قیر
بزندان دیوان سلیمان سپهر

گسست از غم آهنگ با جان تنگ
ستاره دو تار ستار از چنگ

فلک را ز غم جامه نیلی بود
بچشم چراغ فلک سیل بود

شده زنگ زنگی وی سوی قمر
قبا لاجوردی سما را ببر

بچاهی در افتاده ماه منیر
ز چاهی بر افتاده شاه سپهر

سیه چادر چهر خاتون مهر
فرو رفته در خم فلاطون مهر

پریشان شده زلف شب تا بتا
کلاغ سپهری بمنقار قار

عقابان شرقی فرو برده سر
غرابان غربی بر آورده پر

سیه بود دست پری تا فتیت
زحل دست شمشیری یا فتیت

شه تیره روز از غم جان گداز
همه شب بسوز جگر ناله ساز

رسیده ز خواب و خیالی شده
شب از داغ ماهی ملالی شده

بزاریده باریده خونابه غم
ز چشم کواکب روان اشک غم

چراغ جهان چون چراغ سحر ‌ ‌ دمادم روان دود آهش بسر
بخواری خمار آمد خار بود ‌ ‌ بزاری جان آرزو بیزار بود

بریده ز دل مهر گیتی فروز ‌ ‌ نمیخواست گیتی فروزد بروز
همه شب رمیده ز آرام و رام ‌ ‌ نرسیده از رامش آرام رام

همه شب همی کند دلبند جان ‌ ‌ قرین حال آن دو جهان آفران
سحر چون فلک را در آن رنج و تاب ‌ ‌ بچشم آب زد چشمهٔ آفتاب

بگفتار بانو خدیو نوان ‌ ‌ طلب کرد و آرام جان را روان
بدستوری شاه دستور شاه ‌ ‌ روان شد بنور بصر نور شاه

گل تازه را در گلستان بماند ‌ ‌ چراغ جهان در شبستان نشاند
بماه جهان پادشاه جهان ‌ ‌ دلی برگرفته ز رنج جهان

بزاری چشمان یاقوت بار ‌ ‌ سر تاجور کرد گوهر نثار
پسر دید جان پدر دردمند ‌ ‌ دران درد مسکین ز زاری نژند

لب از چشم تر خشک و گرم آه سرد ‌ ‌ بدل درد و رخ زرد و در گرد گرد
بترسید از آن حال و پرسید حال ‌ ‌ که حالی ز بانو بگو بد حال

تو ای سرو آزاد دلشاد کن ‌ ‌ پدر را ز بند غم آزاد کن
که شه را برای وفای عهود ‌ ‌ توانی که صادق توانی نمود

که راسخ بدم رای ثابت قدم ‌ ‌ ترا داد جم بهر آن ملک جم
دل و دولت و دین و دنیا و دست ‌ ‌ بدست تو هست ای سعادت پرست

چنین داد فرزند فرخنده بخت ‌ ‌ فدای پدر چتر و تاج و تخت
گر این است کاری چه کار است این ‌ ‌ بهر تاجداران چه بار است این

به تنها نه تن بلکه جان هم دهم ‌ ‌ بشاه جهان و جهان هم دهم
کنم مال و ملک و دل این فدا ‌ ‌ خزاین دفاین سفاین فدا

ز باج و خراج و ز تاج و نتاج ‌ ‌ نگاه و کلاه و ز جاه و دواج
ز آرام و کام و ز جانانه جام ‌ ‌ سپهر و سما تا سمک سیم و بام

ز اوج و ز موج و ز فوج و حشر ‌ ‌ ز تجبیر و تیر و ز فیروز و ظفر
ز جان و جهان گران تا گران ‌ ‌ شوم بر کران از پری پیکران

بشاهی قلم یک قلم در کشم ‌ ‌ بعزم بیابان علم بر کشم
ندارم نگاهی بگاه جهان ‌ ‌ بحسرت باد فرخ بجاه جهان

ولی سر زبانم چرا بر زبان ‌ ‌ نیارد که گردم ثنا تر زبان
همین دم قدم بوسی قبله گاه ‌ ‌ نمائیم بر آیم گر آئیم براه

چو آمد بگوش سر افراز راز ‌ ‌ بچهر همایون نظر کرد باز
نظر برگشاد و نفس برکشید ‌ ‌ بنور دو دیده بدیده بدید

جهانبان بغور جهان بین نظر ‌ ‌ همی کرد گریان و بریان جگر
دم آه سرد از جگر بر کشید ‌ ‌ جگر لخت خود را ببر در کشید

گرای بی نظیر جهان پدیدم / مرا کن اسیر و سر ریم مگیر
بفرمان و پیمان عهدم بکوش / ز دیوانه با در بیا و خرد و هوش
قرار و مدارم مدار استوار / که دارد به بی اختیار اعتبار
گهر بار بر هر بار باران گهر / همیگفت دمی سفت او گوهری
دمی آب بر چشم بیخواب زد / بچشم پر آتش کف آب زد
وفای تو بر عهد را امن نیست / رضای تو حکم چنین رضا نیست
قبای اسیری ز بر بر کشم / عبای فقیری بسر در کشم
همی بگذرد دامن چرخ سال / اگر عمر باشد چه خواب و خیال
ز رشته خواستی کی بکی کام را / که فرمان رفتن دهد رام را
چه نور دو دیده بدیدار برو / اشارت بابرو اجازت بجا
زپیشش پدر نور پاره و کن / بیا بر بر مادر مهربان
چه بیند که نور بصر در رمید / نظر بر کشاد و بهر در کشید
بپرسید آن پاره دوران مهر / که ای من فدایت چو گردان سپهر
درخشان سر تخت با تاج زر / درفشان و افشان چو مهر منظر
دل و دیده روشنم بدار تو / ز دادار دوران هوادار تو
چه دیده رسیده ببار و بخت / نه توغ و نه تیغ و نه تاج و نه تخت
بگفتا که دادر بعهد درست / که با کیکی کرده بود داد تخت
ولی چون سر آید بچار سال

که فرتوت و مبهوت و دیوانه ام / ز دست تو و دل خویش بیگانه ام
تو ای فر تاج شهان تاج نگین / چرا سر نداری بتاج و نگین
بگفت این با چشم بستان نثار / چو خورشید مانند ابر بهار
ملک ملکزاده بیمار دار / به بیماری غم گشته بیمار دار
همیگفت داور و دیر گیر / بفرمای فرمان بفرمان برم
ندارم سر لشکر و سروری / بهی عهده نازم بفرمان نی
مرا زین نوا بینوائی خوشست / نه زور و نه زر و نی گدائی خوشست
چو باقی بماند مرادم بدم / ترا باز بینم ببوسم قدم
بکامش ملک داد ناکام را / با بابای ابرو اجازت بهم
کو شایا با امید جاو سپر / نشسته همیدید اسیر
گرفتش بر مادر مهرور / بستر اسیر بوسه دهم
که نیم زیر پا ان چنین بد امید / که بینم ترا زیر چتر سپید
بگاهی چو شاه ثریا کلاه / بجای جم پاره ستاره سپاه
چه افتاد کافتاد پا و چلوس / ز فر و کور که نه کر نانه گوس
نه تنها نه تنها برون آمدی / بگو جان بادر که چون آمدی
بهرت ایشاهی بر آورم نام / مرا گر دراهی هشت کنا دم
بگفت ملک بن ملکیا

رضای پدر شد سر تاج سر ... ببساط بسیط زمین تخت زر
رضا داده که از کاهیابان شوم ... بباد بیابان شتابان شوم

نباری سرشکی بزاری و غم ... نگر چشیم داری بزاری کرم
شنید از پسر یاد در مستمند ... بزاری بر آمد دل دردمند

که جانا جوانا روان بخش جان ... چراغ جهانی فروغ روان
چگویم ازین سستی رای ای ... نگویم بسختی بصحرا گرای

که آتش نهم تخت جمشید را ... دو آب فلکم تاج خورشید را
دهد بهرت اگر دهر دستگاه ... ترا دشت گردی چه انگشت شاه

چرا زین چنین راز بی غم شاه کرد ... که از تو بید لطف کوتاه کرد
چه کردی گناهی بجای پدر ... که گردی بصحرا نوردی بدر

مرو در دشت و در را ما رمان ... سر آید زمان در سرایم بمان
همی گفت این چاره ناچار و چاک ... همی کرد زاری بجان نزار

خردمند فرزند فرزانه رام ... پسندیده سنجیده گوید کلام
که باد مباد در خلاف رضا ... که باید که دارد قدر بر قضا

ز فرمان آبا با کار نیست ... خلف را تخلف سزاوار نیست
بر آنم که با نم ز رو چاره را ... بر آرم ازین چند تا شاه را

بموعود معهود میعادگاه ... رسم زود باری برین بارگاه
بود ننگ از آهنگ این ره خلاف ... چراغ من خنگی سبقت مصاف

نشو ننگ را هم نخواهم درنگ ... نه او رنگ خواهم نه نیرنگ
بر اسپ دمان و سمان دمه ... نباید دمی و دمم دمدمه

دمادم بر آرد چه اسپ دژم ... دمان دمان کش همه دودم
بدم دم نه دام دم دم دمها ... مران هر دم از دم دم دمها

چو ثابت قدم دید و دق صبا دمش ... دگر دم نزد و نگهش بدوش
چو در گوش بیحد شد این حرف ... شد آن سیف تاب حرف خفیف

غم اندوخته زان جگر دوخته ... رخ افروخته دل بغم سوخته
شد از باد فر شعله دون باد سر ... فروزنده تر از فروزنده در

بگفت ای خداوند تاج و سریر ... کمر بند و اورند شاهان نگیر
بگیر از پدر فر و رنگ گاه را ... ببند ای برادر شهنشاه را

تو بنشین بسر تاج بر سریر ... منم با سیاست بشمشیر و تیر
اگر کرکسی گوید این حرام ... بر آرم ز کامش زبان کلام

که شواهی بی سود دارد بسر ... ستاند سر جان تاج جو
که باشد کند رای اخراج را ... ز تن دست تاجمها تاج را

که تاج جمشید فرزند جام ... که خورشید و از نهان تاج
چو باشش پسر خنجر دگرفت ... ببر جا نفر از ایزد [illegible]

که بیدادم ای گرد شمشیر زن   که هم شیر مردی و هم شیرزن
جز آرام من دین لیکن کام نیست   ولیکن چه چاره که هنگام نیست

چو مهر و همین داد مادر آن سمان   جلای وطن مقتضای زمان
بفرمان شه بگذرم سیر گیر   ز فرمان داور ندارم گزیر

جهان پهلوان گفت کی راهبر   سراهم درین راه همراه بر
کنم بندگی روز و شب بنده وار   بخدمت پی رای خداوندگار

که فرمان برم من تو فرمانده ای   رهی را بفرمائی همرهی
وگرنه نخواهم دمی زندگی   که بی بندگی هست شنیع زندگی

چنین گفت و بر پاش افگند سر   پذیرفت داور ورا در سفر
شنیدم چو فرزند را تیز دید   براه برادر جلو ریز دید

نمی خواست کان هر دو یکتا دگر   بتازند بر صید گوران چو شیر
بگفتش یل با گهر با خبر   هنر پروری سروری با ظفر

که مادر سیاه و برادر عدول   که ما را قبول و هی آمد قبول
بفرمان دارای لوح و قلم   علم بر فرازم بدشت و علم

از آن بعد سفر مادر مهر سان   چو بشنفت پر رفت و بر گفت باز
هزار آفرین بر یل راد باد   بفرزند بس بنده بس یاد باد

پرستیدن و دیدن است ای پسر   ز ما رام را عین مادر پدر
بخدمتگری یار شاطر شدن   نه در کارها بار خاطر شدن

وفاداری یاری یاوری   بلند آوری ای هر داوری
که فرمان دهست او تو فرمان پذیر   ز فرمان پذیری نداری گزیر

بدین همت و هنگ و هوش و هنر   گرامی سخن تا زنامی پسر
شنفتم شگفتم بگفتم برین   هزار آفرین صد هزار آفرین

بپابوسی مادر مهر ور   دو پور گرامی نهادند سر
پسر را بسر مادران شفیق   دو دست کرم با رفیق طریق

کنان سر افراز بوسان جبین   برای دعای نوای خشتین
که انجم طراز سپهر بلند   بتو مهربان ای نبه ارجمند

فلک یار و بخت یاور باد   خداوند گیتی نگهدار باد
همیداد هر لحظه المدعا   بتاج سلاطین و داج عما

چو دستوری از مادران یافتند   سوی بلکی جانکی جان شتافتند
روانه یگان نامه شد   بکاشانه اهل خانه شد

بماه مهیا ثریا طراز   که دارد بمهرش ثریا نیاز
براه حبیبان بدیل النواز   نوای غریبان چنین کرد ساز

که جانا روا نا روان پرورا   نگارا دلارا بتا دلبرا
ملک گرد ملک حضرت ملک و مال   سرا داد غربت ده و چاره سال

برآیم باهنگ و دو گنام
چو دلبر شنید این دم سینه تاب
نخواهد شد از رام سیتا جدا
کجا گردد از رام سیتا بری
نمی خواهد از رام سیتا فراق
بدین نازنینی تو ای سرو ناز
بسرما و گرما و باران باد
گهی تاب خورشید سوزد جگر
وزان غول غولان و دیوانه دیو
ز جانان بسید ابر آید خروش
ز دیو و دد و دام و ز دم غول
تنایم نخواهم نگردم ملول
بداری گر باز داری ز راه
مرا بی تو روز جوانی مباد
چو شه دید کان مه ز دل بر کنار
شه تا تن چو سیتا دو یکتا نخست
یکی آفتاب و دگر ماهتاب

تو سازی جدا در چنین مقام
چنین داد گریان جواب چو آب
که تابش نباشد ز بیضا جدا
که دولت نگردد ز دارا بری
نخواهند تنها ز جانها فراق
چگونه خرامی براه دراز
نیاری قدم بلکه دم بر گشاد
گهی برف و باران بیابد بسر
که هر دم بر آیند دیو و غریو
که جانا بترکم ز رامم مکوش
بود هر بلا زین قبیلم قبول
نگردم نگردم که گردم قبول
من و دست و دامان گیتی پناه
شب فرقتم زندگانی مباد
نگیرد ز پهلوی دلبر کنار
بدارائی شه شد شود دوتا
سیوم آن کز و مهر و مه نور یاب

دگر سوی راهی جنگ راهی گشت
که سیتا نگیرد جدائی ز رام
چرا ماند از رام سیتا برون
نمی جوید از رام سیتا کنار
شه از مهربانی بدان شکر ماه
بکوه و بصحرا ز خارا و خار
چه سازی شب و روز بی خورد و خواب
دد و دام و درنده در دشت و در
بترسی بهفتی نخیزی کجا
گرم خار و خارا خلد در بدن
ز بیخوابی و باد و باران آه
تو گر دستیاری نداری براه
بر هیچ بری گردی از من براد
بگفت این و از غم تهیگاه بر
ستاده سر افگنده سرو جوان
روان گشت هر سه شجاع از بقاع
قباپوش شاهی گهرپوش دوش

برای تو سامان جهانبانی است
نگیرد جدائی ز نامی چو نام
که نقشش نماند ز بینا برون
که ماهی نجوید ز دریا کنار
همی گفت و میریخت از اشک و آه
نگارا شود دست و پایت فگار
نه جام و نه جا نه نان و نه آب
ز ماران و موران و مرغان خطر
همی تنگ آئی گریزی کجا
بود خنجر و خار قفر و گلبدن
ز بیتابی و تابش آفتاب
من و دست و دامان عالم پناه
من و دست و دامان و راه پناه
ز از جان بمیر جان بیا رید در
بسر و روان شد تند روان
برای وداعی برای وداع
نه دیبا بدوش و نه گوهر بگوش

بتاراج داده همه تاج و گنج · گرفته گدایان بدست رنج
بر کیکبی رام گفت این سخن · من و لچهمن جانکی هر سه تن
برآورد بانو بآن هر سه فرزند · بسته برو فقیران صحرا نورد
جهان گم دهیم کرد روشن بهر · بر افگند سیاهی بیا زیر
قصه لوبین ماهی گهر بوش گوش · نهاده بدوش و سناده چمو سن
نظاره کنان از کار جهان · شد از چشمه چشم ریا روان
چنان طرز و طور چنین دور و دور · چه جور ستم جور ست جور ست جور
برآمد بگردون بهت ماه چهر · چو در عهد گردون عروس سپهر
سر از سر پر دو سهر سر بسر · نثار پذیر گرد قابل سیر
برآمد بگردون جهان گردون خرام · بگردون چو خورشید گردون مقام
ورین آمد بگردون گردش تیز ران · بستم تیزران و بهم خیزران
ز تودیع فرزند فرزانه دید · ز تن خصت جان جانان یاد
شد از مهر ماهی چو شاهی بام · نهید آفتابش لب با هم شام
چو از دیده بنهفت گردون ماه · برشنه جان شهرین حسن و آه
سر شب همه از منزل آمد فرود · جهانی همه انجم سر انداز سجود
میان دل شب دل آرامی دهد · روان کرد بی ماه گردون بشهر
سحر چون نهید مهر مردم چراغ · بیابانی گرفتند گردون سراغ

پس رام و سیتا طفر پیش رو · به تیر و کمان سپاه هم بتر بطو
بتحصیل رخصت کنون آمدیم · بعزم بیابان برون آمدیم
جهان گر کسی گردکان در رسید · تنبیه زرد ز نرمین بر سر کشید
نزانرمه منزل خوش سیری · که چون طلب سیاسر اگشند مشتری
دل آگر از سعادت نهاد · که کالا سیا لای بالاش داد
زحیرانی و دوران بدیو · برآمد خروش از لبان خمینش
برای فقیران بر اهی اسیر · برآراست گردون گه دو ان زیر
دل رام در رام ملایک صفات · بگردید سر شاه گرده طواف
زمین و زمان آمد وزیر · فدای پدر گرد قابل پسر
در آیندم چون شش سال بر قسمت · که ازو بگشت و دو شب رفت
دیده در فراق بسیر زار بود · زجان بر آزار بیزار بود
بدان تا رساند نظر بر سیر · غبارش کنید تو تیای بصیر
همه رفت منزل نه تیز رو · بزرنگ قضو با جلا و جلو
چو جان جهان شد برون از وطن · برون شد جهانجوی با جان تن
که تا آن چراغ انجمن اختر قرین · بمنزل شود باز رحمت گزین
خود آن هر سه تکیه زده شب چو ماه · بسوی بیابان گرفتند راه
سپاهی و شهری شد دل آنچگاه · نه شهزاده شهر و نی شهریار

چو آن بهره سیار سر در سفر — سوی سیر صحرا کشیدند بر
دلارام گفت ای دل آرای من — کجا میکنی جای و ملجای من

بود تا بکی این خرام و قیام — سفر تا کجا است منزل کدام
بگفت ای همه سخن نازنین سر و ناز — نشسته فراز از زمین باز

ازین کلفت آمد نه ناتوان من — شد انجم فشان دیده مهربان
دمی سر گرفتند در سایه — بر نشستند ای قدر مایه

چو شد چار منزل بسیر و سفر — گزیدند بهرام مقام و مقر

گزیدن بهرام مقام و مضمون ثانی

ز هیبت بیدر دل بسیر حیران پدر — روانش روان از بدن شد بدر
طلب کرد کیکی که دستور بد — که او بود در انجمن سرا

بگفت ای همایون بتو بخت شاه — ترا تا جور داد تخت و کلاه
که شد در جهان جان شاه جهان — بصحرا دل و رام و ماه جهان

بر اندام و در اثر سر جهان — دهانده ترا از جهان تا جهان
بتاج سر سری سر آرای سیر — که فرخ ترا باد تخت پدر

بهرام ماه جیران گفتارم — همیکرد نفرین بکردار او
بدید و شنید اینهمه سرگذشت — پدر در بهشت و برادر بدشت

بدستان زال تهمتن فریب — شده اهم حسرت و جم کیب
همیکرد زاری بمرگ پدر — بیاد برادر رسیده جگر

سر از فسر سر در آن آرد — سرزنش بروی آورد
که ای جان ستان تاج جهان — ز تخت جهی ماند تاج مهان

چه کردی چنین چاند از شاه — مرا زرد رو کرده چو در سیاه
ازین نام بد ای نکوهیده کار — نگردی بیک تل بر روز شمار

تهی شد چو از رام تخت مهر — حرام است بر بهر تاج شهی
که بودن درین شهر عار منست — جهان شهریاری نه کار منست

منم بنده آن خداوندگار — بجز بندگی بنده را نیست کار
خداوند ره ست من کیستم — خداوند رهست من چیستم

نبودی چنین گر از آن داوگر — ز دوستت برافکندمی بار سر
همیکرد زاری همی گفت زار — هم از ملک بیزار و ملکت گذار

ز نفرین کن همیکرد بر بادرش — هزار آفرین جهان بر سرش
روان شد باد و درون [illegible] — سوی بیت [illegible] بلند

همه داوران بهر خود اشکری — [illegible] با همسران سر سری
سیاه سی شهری م خروش و تبار — روان کرد آنکه جهان شهریار

شتابان شتابان بجز وزیر — پی تا خبان ساپان گذر
اگر [illegible] بوده بگرد و گسر — پی مهر گردنده شد تیز رو

روا رو رسیده قریب بمقام — نشان جست از جای آرام رام
که فرخنده فر رام صحرا خرام — کجا جای دارد ز کوه و کنام

در آن عرصه کان شاه را سیر بود — پر از موبد و معبد و دیر بود
مغان در همه پیر یزدان پرست — بیزدان پرستی بر آورده دست

بجانان رسیده چو جان در کنار — بترک جهان از جهان بر کنار
بنور عبادت رخ افروخته — بنار محبت جگر سوخته

سپر رهی سر بیزدان بدل — بدست تهی گنج عرفان بدل
ز جام الستند مستان حی — ندانسته و مستان جمشید کی

اسیران جان و فقیران تن — بملک ولایت سر انجمن
بتن خاکساران فرش زمین — بجان تاجداران عرش برین

ز سر پشت پا تا بماهی زده — سپهر چرخ طنبور شاهی زده
خبردار هر راز بزم حضور — نمود از آثار عین سرور

کریمان گنج گران اقدس — مقیمان گنج مقامات انس
بباطن شهنشه بظاهر گدا — رسیده ز بند خودی با خدا

نوا بر زده در پی دستگیری — بهر دم هری هر هری هر گری
از آن فرخان مهر آیا بمهر — ز آتش پرستان خورشید چهر

ز منزل که همه خبر یافته — شد از مهر درد جگر تافته
لب گنگ در دامن کوهسار — همه مرغزاران پر از مرغ زار

در آن ساحت راحت جابدان — در آن منزل منظر موبدان
بجای دل افروز فیروزه فام — بدیدند ماوای فیروز رام

میان مغان فر و زنده فر — مقام مقیمان بهشت سفر
ز رنگی سر پیروز صحرا سرا — نصیب غریبان غربت گرا

نشسته مهاراج گردون وقار — خورش و سیم و مهش و رسیا
جهان گرد دوران نشسته بکف — جوانمرد مردان بسته کمر

دل آرام با رام برق و سحاب — و یا در کنار سپهر آفتاب
شهنشاه دوران بدوران فقیر — حریر زمین هر زمانش سریر

سر و سایه مایه پایگاه — زده خنده بر فر خورشید و ماه
نگاه بحسرت چون ماه جهان — رسید و بدید او پناه جهان

بنالید و مالید بر خاک چهر — مهاراج در بر گرفتش بمهر
هم از درد مرگ جهان شهریار — همی گریه کردند زار و نزار

سر آمد همه وز درد و غم — بر آمد شب افروز با سرد دم
بحسرت با سران پیش آن سرفراز — بصد انکسار و هزاران نیاز

همی گفت کی سرور تاجدار — بیا بر سریر و بسر تاج دار
نتاج سلاطین و تاج جهان — مهاراج راجا و مهراج جهان

جهان پادشاهی همه زان تست — ز رسته تا بماهی بفرمان تست
سر دیگر من از کرم بنگری — ز ناسازیی ها درم بگذری
غلام توام ای خداوندگار — بکامم که مانم برت بنده وار
جهان شهریارا گدای توام — فدای تو ام خاک پای توام
ندارم سر تاج و رای سریر — بفرمان پذیری مرا دو پذیر
جهان بی تو شاها بجان آمده — بزنهار شاه جهان آمده
چو گوی برای پدر میروم — بجای تو من در سفر میروم
تو بنشین بر اورنگ فرماندهی — و یا بنده را نیز فرمان دهی
که تا سر درین ره فدایت کنم — پرستاری خاکپایت کنم
ز تاج ای سرافراز باز آمدم — بنازت سر آسر نیاز آمدم
که هست شایان شاهنشهی — که هست بر من زمان مهی
چنین داد دستیار گیتی جواب — که ای بر سپهر سری آفتاب
ابا همی جهان نیست رای کهان — رضای شهان هست قضای جهان
اشارت بمن شد بیابان روی — تو خود از چه ره در بیابان روی
ترا باد و پدر ام تخت پدر — که بر کام تو رام بخت پدر
پی رجعت ما مزن هیچ دم — که گشتیم سیار ثابت قدم
بگردم بصحرای دور و دراز — نگردم بجز چاره ده سال باز
بهجرت یقین شد که سیاح دهر — بجز دشت گشتن نباید بشهر
برای از و خواست نعلین زر — که بر تخت زر دار و پیش نظر
سحر چون فتد بر از دل ماه مهر — گل آفتابی بر فروخت چهر
سران و مهان ها در آن نشستند — برخ زرد و دم سرد و دل دردمند
بهر برگشتن شهر کرد ندای — خداوند گیتی سیاحت گرای
بدشت و گر آمد صحرا مرام — بهجرت در سرای سپهر کرام
چو در شهر شد شهریار جهان — بتخت مهان تختیار جهان
همان نعل زرین بزرین سریر — همی ماند و می راند کار خطیر
چو دارای دوران بر فرت دیار — ز دارای و داوری بر کنار
نفور از سر او ملول از سریر — نه بر سر کلاه و نه در بر حریر
چو شیران بدشت اندر آمد دلیر — دلیری همی کرد بر صید شیر
یل پهلوان آن جهن شیر گیر — دل شیر گیران بشمشیر گیر
بدستی پی شیر شمشیر بود — بدستی کشت کمان تیر بود
بهر دیو و دشمن که کشتی و جای — بیابان کرده هی چو آهو شکار
بهر پشه بودی گیر افگنان — چرنده پرنده شکار افگنان
سر بهم نبرد آن بود زن — بر بیکر و دان همه دو وطن
بیزدان پرستی دل آگاه ستی — ز یزدان پرستان همه دو ستی

بصحرا بسی گه و بیگاه دکار | بسا کرد گیتی گزینا بهر بار

بسی می رُبش و ارادت فتاد | بسی می ید اوتش و آن می د[illegible]

ولیکن من از شرح سیر و سیر | بر آنم که اتمام سخن مختصر

تر و یک من طرز کوته طراز | بهاست از حکایات و رد و دراز

ز شوری گوری گوری خدیو | ز تدبیر و تسخیر و تز دیر دیو

شدن سعی شیر نهنگ قیاس جیل | ز سیل ستیهین سخن با سهیل

ز سر میکنیم بل ز سر میکنیم | سخن سر بسر مختصر میکنیم

بیا قا بلا زن دوان علم | بصحرا نوردان بگردان قلم

شتابان آن ماه تابان می | بگو سرگذشت بیابان می

تمام شد دفتر مبارک

دفتر فراق

بعد شکر باری مدد شکر باری زبان | سرگذشت دشت گشت از دفتر ثانی بیان

دور داور در بیابان لب گو داوری | داوری کردن بیوان سیر در دیر مغان

بنام خداوند ارض و سما | سما تا سمک تا حجب سرا

طرازنده رنگ شام و سحر | فروزنده ذی شمس و قمر

ز خورشید جمشید تخت سپهر | ز مهتاب تابان منوچهر چهر

فلک را دهنده تیغ گیتی گشا | جهان را دهد جام گیتی نما

همه را کماک خالق کن فکان | هم او حافظ و رازق جسم خاکیان

هم اول و آخر کاینات | هم او باطن و ظاهر ممکنات

هم او حاضر و ناظر هرچه هست | هم او داور و یاور هر که هست

بهر امر قادر بهر شی قدیر | بهر حال ناظر و [illegible]

بهر داوری داور داوران / بهر یاوری یار بی یاوران
پرگار صنعت کند در زمان / زمین مرکز و دایره آسمان
زهی بی نیازی که هنگام ناز / سپر نازنینان کشد در نیاز
چه گویم ثنای جهان آفرین / نیارد ستودن آسمان و زمین
پس از حمد دارای دوران طراز / نگارم دارای دوران طراز
جواد قلم در سواد رقم / بوادی گذارد دو مادم قدم
که چون خسرو اختر زر کلاه / بصحرا در آمد چو سیاره ماه
چو سر منزل چمن گاه زو جرس / صبا بر گل افشاند مشکین نفس
زره ور روان همچو باران سحاب / گذشتند با رهی رود از رباب
گذرگاه دیو کج آهنگ بود / برای عزیزان بهشت تنگ بود
در آن جای پر هول شیر و پلنگ / بقانون جنگی کمانی بجنگ
چه شاهی چو ابر سیاهی روان / ز بس مهر و در مهر دو ماه روان
به رنگ نگین در رنگ انگشتری / خرامان مه و زهره و مشتری
جهانگیر دوران کمانگیر او / کمانی کشید و خدنگی گشاد
پیاده ست و زیر دستی علم / بیکسر و با تیر گردش قلم
ز طاعتگه پیر شیر هنگ نام / همی رفت با فر و فرهنگ رام
ایا شاه سیاح خسرو نهاد / و با پایه سیاره نیز شاد

بامرش سخن عمل جمله صرف / چه قسم و چه اسم و چه فعل و چه حرف
سمیع بصیر علیم حکیم / خبیر و کبیر و کریم و رحیم
شهی را فزود آرد از تخت زر / گدا را کند بر جهان تاجور
درین گلستان زمین آسمان / تقادت هزاران زمین آسمان
سر ایم بدشت از ره اشتیاق / بر و دو عا سرود فراق
جهان دیده سیاح غربت نهاد / ز حال عزیزان چنین کرد یاد
از و سعید عابد عطر نام / چنان شد گران شد سفر مشام
از آنجا با آهنگ راه دگر / سفر ساز گشتند گاه سحر
یکی جنگل آمد مخالف هوا / نه راه مقام و نه ساز نوا
بغربت پل و شهر یار غریب / روان همکنار نگار غریب
پل از پس روان مست شاه زن / چو جان جانبی در میان و تن
ببیش اندرون ام گردون محل / از آن بعد سقیا از آن بعد یک
ز طرف بیابان غریونده دیو / بر آمد در آمد یکی چند دیو
دو بازو چو بازو بر بدن تیر / دوان همچنان بود دیو شیر
بسینه نشاننده گنجینه ور / بریدش تیر سر انداز سر
که خیل سگان فروزنده فر / رسید و خواهش نمودند
دمی ای کی سوی ما و ای ما / که ما را بجنت شود جا بی ما

درّ تاج شاهان مهاراج رام / بتشریف خواهان روان گشت و رام
بطاعتگه خویش بردند شان / بر و برگ خوردن سپردند شان

شنوخوندکی داور دادرس / ز دیوان ظالم بفریاد رس
سنان از زره چون ببیر بند / چو گرگان بر بند و درند و خورند

سر زاهدان از تن بر کنند / بدم خون کشند و کشند و زنند
کنند از تنشیر استخوان ریز ریز / بخون ریز ناکرده دندان تیز

ازان جان ستانان بجان آمدیم / بزنهار شاه جهان آمدیم
چو بر داد دوران مستی کمر / بشستی ستمدیده یکشا نظر

جهان آور پاور روزگار / بزنهار خود داد شان زینهار
خداوند کیهان و کیهان خدیو / ز دیو و غریو ستمگار دیو

همی گرد و خالی همه دشت بار / بجهر دیر و صحرا لبسیر و شکار
سهی رام چند اندر ایام چند / تبه گرد دیو بدانجام چند

پس از چند روزی سهی رام چند / ببرج دگر مهر پرتو فگند
گذارش بهشت و قرارش بدید / هوای سفر در سر و سیر

برین راه و منزل بسیرا چو ماه / همی دو علم مهر عالم پناه
ز دیر ستیچهن بر آمد سهیل / چو مهتاب تابان ببرج سهیل

خبر شد بمیر سپهر ارتفاع / که رام جوانمرد گردون مطاع
همه مشتری وار دربار تو / رسیده خریدار دیدار تو

سهیل یمانی برآمد ز برج / عقیق یمانی در آمد ببرج
به بیشن و پکیناو سیتا ستان / ستیه تار استو دران استاره نشان

یمانی و تیغی و ترکش دوتا / بر رام یکتا نهاد آن دوتا
بر خیر پاک نیر نسب / خطابی نمودش بپاس ادب

عطارد کمان ترا تیر باد / کمان تو چرخ جهانگیر باد
بدان ای کماندار چرخ کمان / که برجی بچرخ تو چرخی کمان

دو ترکش که وا دم بتیر سطیر / ازان کم نگردد به پرتاب تیر
ز نه سهم خدنگ و کیش و کمان / سهیم تو قربان شیخ و بیکمان

حسام دو دم اژدر دو دهن / بیکدم ز فتح و بیکدم ظفر
ببهر شش شیخ ده هزار ماه نور / همه با حضر حاضر اندر حضور

بخوردند و خفتند و خفتند باز / گرفتند کیش و کمان و چراز
درآندم که گل جامه یه دی قبا / لب غنچه وا کرد باد صبا

بدستوری بی وشن سهیل / سوی مرغزار دگر گرد سیل
ز طرف چمن شیخ صبا سبکدشت / ز تاب روان چون همه آهنگ دشت

در اثنای ره گر کسی دید پیر / کمان برد و تو کمان کرد تیر
چو تیر سه پر دید شاست گهر / بر آورد طیر همایون صفیر

که شاهنشهی سنگ ربوم / برای درین مرغزار آوردم
جهاندار حیرت برابود یار / سخن اوج راسجان و جهان دو سر

سر دبر سرم سایه گستری / برین فرّه زار مهر آوری
که روزی وفارا بکار آورم / درخت و لاله ابار آورم

سر سیر ماه شتابان گرفت / از آن پیش راه بیابان گرفت
بخشنود بر جان آن ناتوان / چو آب روان شد بار روان

گزیدند منزل الهی گوئی / فضای خوش و دلکش از حد
زمین نور مینا زمین خوب تر / بهاری نگاری پرازبرگ و بر

شجر بار و دید و بر دید و تا بل / زمین لاجوردی بوردی نهال
حدایق مطر اشتقایق مطر / هوا از تراوش گیاه تازه تر

چمن در بهار و گل اندر نگار / ثمر مایه دار و شجر سایه دار
درخشنده آب روان در چمن / روان همچو روش روان در بدن

ز بس خوشگواری شعر بستگان / روان داده آب و هوا داده جان
نوازنده قمری و بلبل بباغ / چرنده گوزن و غزالان براغ

صبا بر گل و لاله ریزان عبیر / هوا کرده مشکین زمین را حریر
شمیم نعیم از نسیم گلان / بگلگل شده غلغل بلبلان

برآورده مرغان شدید آشنید / هقیمان بدیاد در آهنگ بیت
در آن مرغزار و لب جویبار / چرنده پرنده بهر سو شکار

کنارم گوئی بهر کنار / فقیران بحر جهان بر کنار
جوانمرد پیران ساحل نشین / ز موج شناخ کناره گزین

مغانی ز گیتی بر افشانده دست / ز جام غناست و ساقی پرست
دران نزهت اندوز فیروز فام / مقام دل افروز فیروز رام

بر آسود از گشتن و تاختن / بهر دشت گشتی دگر ساختن
همه کار چون پیکاران مدام / همیکرد و پهمن بهر گاه جام

صنم در بر آرام خورشید جاه / در آغوش گردون چه تابنده ماه
درون نشیمن بدی ماه و مهر / برون گرد گردان چو گردان سپهر

نگهدار و بیدار خورد و خواب / شب و روز همچون مه و آفتاب
همه ناد و برگ از همه برگ و بار / یک گرد بر دی نبردی بکار

مغانه پرستنده پیش صنم / بهر دم میان بسته بند دو دم
سحر چون پی غسل در جویبار / روان موج مهر دید دریا کنار

مهاراج دوران بد پیش رو / ز بس گر دو بیتا میان دو گو
سر آمد بر بینان در آن مرغزار / دران روزگاران بسی روزگار

جهاندار دوران دیو آن سیرگاه / بیزدان پرستی بدی سال و ماه
گهی کار و بیکار و گاهی شکار / گهی ام در بست و گه رفته یار

گهی شد هوادار سرو و ثمر — گهی در تماشای شام و سحر

گهی با یلِ پُر دلِ سرفراز — روانش در معرفت گه باز

بیا دلبرا ای پری جانی من — جوانی من زندگانی من

گهی کرده صید غزالان دشت — گهی صید چشم غزالان گشت

سخن مختصر چنین کار یار — بهر جا که باشیم من یار یار

بسر برد مدت بسیر و شکار — هوادار خود او وفادار پاک

ندانم چه دارد جهان جهان — ازین انقلابات دون نهان

چه بازد درین تختهٔ لاجورد — ازین مهرهٔ سرخ و زان نرد زرد

فتنهٔ شوریب کهما قتل سه سر از دست راحم

ز ارتش یا برادون از رنگ خود و جنگ سران

که دهر که دور نجوم و سپهر — بجان کینه دارد بدل کین و مهر

بسی گور دیده بهرام و هور — چو جمشید داد او بهرام گور

بسی بر این گنبد آبنوس — سیاوش و کاؤس و کاموس طور

ز رشکی که دارد دل آسمان — نه بنشید بیکدل بهم یکزبان

بزرم وصال دوستان فراق — بود اتفاقش بهر اسر انفاق

چنان رفیقان نفاق افکنند — که هر جفت را طاق طاق افکنند

بنگیز داد دل سبب روزگار — بس از نیک و بد گرد دم روزگار

چه دستی نماند در سپهر تیر دیر — چو شست فلک کرده تیر تا بتیر

چه دوستان سبب قضا می شد — که دهن بدام بلا می شد

قضا این چنین و دور نیست داستان ام — خرابات خرابات ابان ام

کسانیکه در یمین سفته اند — بگو هر شناسان چنین گفته اند

که والای پشت تک و دوار ای — همی بود بر بود گو دادری

همی کام تا سیزده سال اند — زمیعاد گردش یکی سال ماند

قضا را بر روز زن بیوه سای — بلا جهان فتنهٔ روزگار

قضای برای فراق دو یار — قضای نهایی فساد و شرار

برادر بدش و سر دو پسر — همش نام شوریب کهما بد سپهر

گذر کرد بر سوی ماوای ام — نظر کرد در روی زیبای ام

چنان گشت پیدا در آن ماه ها — گران گشت شید ابر آن چرخ شاه

دلش صید ام وی قید ام — کنان کید کور اشو و صید ام

بران تا نهد شید صید کید — همی گشت شید اهمی کرشمه دید

برآمد بصورت پسان پری — درآمد چو حور الجلوه گری

ندیده ندیده بدیدار او دیده ور — بجوی خوبان جهش حور

چو حور بجادوگری شاخ حور — همی در جلوه نزدیک دور

به بیدار همیکرد بیدار فریب — بران شید شید اول تا شکیب

بهر بردوان شاهزادان سپهر سا — سوی رام روشن بجان سپهر سانی
مهر تازنیان سراسر نیاز — چو سرو خرامان خرامان بناز

فریبنده آن پیکر جادوی — نماید به صورت معنوی
اوا گر دگی خسرو نیکوان — گر او نیستی پری انی و شیرین چو جادو

جمال جمیل تو نادیده‌ام — بجان مهر ماه تو ورزیده‌ام
ز چهر دلارا و بالای تو — شدم عاشق حسن والای تو

دل و جان ز چشم بدیدار تو — به بیدار گشتم خریدار تو
بدین دلبری گشتم از دل بری — اگر مهر گستری کن بهم بستری

من آن صید شاهم که صید نگاه — بناگاه خوردم خدنگ نگاه
ز حسن رخ ستاره چو ماه تابان سپهر — که گردم بگردت چو گردان سپهر

از آن دو لف بر سر مهر فریب — نشد رام مایل بر آن چو پری
نگفتش بی جفتی خویش طاق — که من جفت دارم بر او بیش طاق

مقام و تماشیر در یک نیام — تو دانی دو شمشیر در یک نیام
دو جان در یکی تن نگنجد همی — دو من یک تراز و نسنجد همی

بیک آسمان بر نتابد دو ماه — نگنجند در یک ولایت دو شاه
دو دلبر بیک دل نیاید صواب — نتابد یکی برج دو آفتاب

شنیده جواب چو آیار آن — روان شد بر آن مایل پهلوان
بت کافری کیش تیره روان — نگر دید زان فتنه خسرو آن

نشد رفت مرد آئین مهر کیش — بر اندیش هم از پیش پایین خویش
که او ز آتش رام گردی عزیز — بر آن مکر کیش شیرامی آن تمیز

چو نرگس نجا همی پر راهی کرم — تو گشتی به سلیش مر اجاهی یام
نشد باز دمساز آهنگ رام — دگر ره به پیل گرد سا تجام

گهی سوی بهمن گهی سوی رام — همی دید انجام ناکام کام
چو تو مسیدانداز دو بی‌نصیب — برآمد بشکل بلای مهیب

برآمد زپرده بقانون جنگ — بآهنگ سیتابر آورد چنگ
عیان گشت دیو از پس پرده‌ای — نهان گشت آن پری جادو دگری

از آن سر کشی بسر آن کشید — دهان برگشاده زبان بر کشید
بدیدن بلای بالا بار بود — نمود از فتنه نمودار بود

پر از کینه شد سینه خالی ز مهر — بدل گرد قهر و بدل کرد چهر
غیور آن پر افسر خسروان — دو ان شد روان سوی بهمن روان

چو در کار آیار گاه پاسش دید — سزاوار پاداش و پاسش دید
نفر مود تا بهمن کینه کوش — به تیغش قلم کرد بینی و گوش

روان جویباران خون هر کنار — ز بینی و گوش چو چار آبشار
خروشنده آمد سوی خسرو دوان — دوان از پی قتل خود آن

سه سر و کهن خر سه پرخاش خر / بجنگ دو یکتا خروشان چو خر
بپاسائش پرخاش خر خرده / سه سر هم چراغی بصر در دوید

سپاه سه دیو آمد اندر شمار / همه چار پرده بار دیوان هزار
بفرسود تا گرد فرمان گزین / بگنج نهان برد و گنج زمین

یکی غار چون لعل در رخاره سنگ / گر نبید نشنید نه ببندید به جنگ
بدان تا چو سر زد شود شور و شر / نترسند تا لرزد نور زد حذر

کمر بست سرو خرامان بکوه / خرامان در آمد بدامان کوه
چمان شد چو کبک دری در دره / رسیدند دیوان پره در پره

دلاور دلیر جلادت نهاد / بقلب دلیران چو شیران فتاد
غریوان دیوان بمغرور بست / کمر بست و بر پشت بگشاد دست

ببر کش گروهی نگاهد خدنگ / کمانی چو چرخ معقوس بجنگ
هر آن حربه زان حرب گاه بد بشتاد / دو نیمش نمودی هم از نیمه راه

یگانه یل یکه تاز زمان / گشاده دو دستی خدنگ و کمان
تن تیره جانان بسفت آنمنظر / بباران تیر چو باران تیر

بجنگ جدالی خدیو زمان / خدنگ بلالی کشید از کمان
سر افشان سه تیر سپهری را بچند / سر هر سه گردن گردن فگند

ز چنگ کمانی خدنگ هزار / ز لشکر بر آورد دیگر دمار
یکایک شد اندر دو سا عتاب / گروه شیاطین به تیر شهاب

برآمد جوانمرد کوه شکوه / برآورد یاقوت کانی ز کوه
مهی را بر اوج ثریا رساند / گرانمایه دری بدریا رساند

زن دیو سوزان جگر خفته بیخ / سراسیمه شد سوی ده سر فراخ
فرو ماند از و ده سر کینه کوش / چه بیند که خواهر نه بینی نه گوش

درآمد دل دیو زود در نهیو / برآمد غریوی ز لنکا خدیو
که آه کدام است اهاه دلیر / که زد چنگ در چنگ غرنده شیر

که دامی نهد در کنام پلنگ / که گامی نهد سوی کام نهنگ
که برد دست دم بر دم اژدها / که کرد دست در گله گرگان رها

فروزنده سوزنده آتش بدست / که خفته است بر بستر خار مست
که داد دست دستی و بد دست دیده / ستادست دستان بستان زده

که بر گنج مار مالید کف / که شد با طرفدار لنکا طرف
بگو کیست آن آشکار و نهان / ستم کرده بر جان خود در جهان

بگفتار بگشاد گفتار کام / که فریاد شاه ز بیداد رام
تو مدهوش آهنگ بر چنگ نای / نگون چون صراحی سر انجام می

نداری خبر خفته ای بی خبر / که کرد این ستم بر سه سر دیو و خر
رساننده به تیر و به تیغ علم / سران سپه بدهم و رهدم

به بینی مرا گوش و بینی برید / گر از دیده بینی به بینی پدید
طرفدار لنکا درآمد بجوش / بپرسید از و باز و برزد خروش

که رام از کجا و ترا دشمن کیست / بدیوان عناد و فسادش ز چیست
بگفتا که روزی تفرج کنان / همی سیر کردم بدین بیشه‌ها

خرامان بر آن سر زمین آمدم / روان بر لب گوتمی آمدم
بدیدم در آنجا جوانمرد رام / نژاد جهاندار جسرت بنام

کمانی بدوش و کمر بسته کمش / گشاده نهاده سر انداز پیش
یل پهلو دل لچهمن نامور / به پیش برادر ببسته کمر

بپهلوی شاه ثریا کلاه / نگاری چگویم که رخشنده ماه
نگارین بتی در بهارین تند / قمر را فگنده به بند کمند

دو آهو بدام سیه کرده قید / دل شیر گیر از نگه کرده صید
دو آهو فر از غزالان یمان / خمیده بر آهو کشیده کمان

قدش سرو بلور نو خاسته / رخ فرخش ماه ناکاسته
بر آن آینه طوطی نطق لال / که حیران شده در خیال مثال

چه گویم از آن سنگ ماه سپهر / که گوید ثنای سراپا چهر
چنان بد بنیاز هم که آن سرو ناز / بیارم بر شاه لنکا طراز

بفرمان رام یل کینه کوش / چه بینم که ببرید بینی و گوش
چنو دلبری ای برادر کجاست / شنیده ندیده برابر کجاست

سراسر جهاندار ای نا جدا / نه یار چنان وار اندر کنار
اگر دست وارا بهر گوهری / نداری چنان دلبر دلبری

ستانی گر آن ماه دلخواه را / بدانم جهانگیری شاه را
چو راون شنید این چنین زان بلا / بلائی چه یل بر سر او قضا

خروشان ز قتل خر و قطع گوش / سپهدار دیوان درآمد بجوش
شد آن راون بد از آن شیر اژگن / دم دیو گشت این غضب شعله زن

چو قهر آن قدر در جگر جوش زد / قضا هوش او را بنا گوش زد
بشورید و پیچید پیچنده مار / بپیچید دلبر برد در کنار

روان شد بدریا سفر بر روان / سوی دیو ماریچ خسته روان
بگفت ای رفیق هوادار من / به هر کار یار مددگار من

ترا باید آهوی زرین شوی / خرامان سوی رام پرکین روی
چو بینند نگارش نگار ترا / ز شیران نخواهد شکار ترا

بمهر غزالانه تمثال تو / فرستند یلان را بدنبال تو
چو هر دو شوند از صنم بر کنار / من آنگه برم دلبرش در کنار

گر این کار سازی و قرار کنیم / و گرنه چو آهو شکارت کنم
درین رهم سرائینده داستان / بدین پرده میزد دم داستان

ز هر بار پیچ دانای باری هنر — صبوحی چو داود بشیر سرود — بنالید و دل سگالید راز — الهی من ز راهون بیچ ارد جواز

اگر هم ز نم در آید بسر — ز فرخنده فرام فرخنده تر — برین ای دو بساز بار ای پور — رد انشد بد ای لنگا خدیو

خرد مست دیو بسندیده هوش — ز دست مبارک بسندید هوش — بیا قابلا بند من گوش کن — بخیز باید تر دوان فراموش کن

آمدن آهوی زرین فتن آتش بی بردن به سر ملنکا جانکی سر اهوکشان

که غیر از خدا یاد و ریاضت — چو داد و دیگر دخا داریت

الا ای هوش همایون سروش — بگوش خرد و بند دیوان سروش

که خلد برین آشیانت بود — گر از دست جانان زبانت بود — رسند جهان جانستانان بی — اگر جان شیرین بجانان دهی

برآری سر از بام هفت آسمان — الهی گر فدای مه مهربان — بدوز از خدنگ کمان ابروان — تا آهو نگاهی جمال آهوان

بیا ای غزال افگن شیرگیر — تا آهوی جانم بر تاب تیر — چه تیری که دارد ز ابرو کمان — کمانی که باشد بر آهو چمان

چه بود که جانم غزالی شدی — نشان خدنگ هلالی شدی — دریغا تو آل جگرگاه دل — رسیدی گرش ناوک از راه دل

تهی کیش قربانی تیر رام — که گردد نشان کمانگیر رام — خوشست با جدای آهوی تیزنگاه — که گشتی شکار خدنگ نگاه

دمی خود هم آن شکاری — که دارم هوای شکاری تو — که صید است هجو یا صیاد خویش — که شاید خدنگی کشاید کیش

برین یادم آمد تمکین مثال — تکاور فزاید مقدار هلال — شنیدم که روزی بمحنت اند — همی راند در صیدگاهی سمند

یکی جفت آهو یکجا بدید — کمان خدنگی بزه بر کشید — رها کرد کار شکاری ز راه — جگردوز تیری چو تیر نگاه

از آن تیر دلدوز پهلو کدر — ز ماده فتاده جدا گشت نر — بر آن ماده آماده صید بود — که آهوش بی دام در قید بود

غزاله نگه کرد چون سوی نر — فرو ماند در دیدن روی او — نبودش ز رام دلارام رم — نشد در دل اندیشه کا کم

چنان ماند حیران از یک نظر — که یادش نیامد آهوی نر — خوشست بستن جستنش خیز — نه بیم بود و رم بود و گریز

بلرز از آن ترسان چنان باهوش — نه بسته نه بشسته خاموش — نگه کرد در صید خود صیدگیر — تا ماند حیا جنبش بر تاب تیر

چنین است قابل اگر در شکار — که رسته دو انبر اکنند خسته حال
دریغ ای نکرده بجویان نظر — که آهو شود صید و تو نخجیر

دریغ ای بخورده ز نخچیر نگاه — رمنده شده در اعم تو دام خواه
غزالی شود دام نادیده ام — تو در دام دنیا رمیده ز رام

ترا کاشکی بر سر دام اشک — بکیدم به نخچیر و دام فلکند
گر از تیر راسے نشانه شوی — رسیده ز دام زمانه شوی

بجا بود دستان بجا بر دو دست — که دستان آن آهو بر کرد دست
نوا می گرداد چینلی دگر — کمانی و گرز و خدنگی دگر

چه کردم قرار و چه کردم نگار — نگاشته نگار نگارین نگار
شکار فگن غمزه ای شوخ — چنین ترک و نگارین شکار شوخ

گر نغنود مرغ مرزو سیر — بجادو مصور شد آهوی سیر
ز آهو بری آهوان نگار — نگوهر خطائی نگوهر نگار

مرصع سرون سیم و دم بال — ز نشتر تا بنبال همنشین خال
همه پیکر شوخ و یاقوت ناب — ز آهو جگر گوشته آفتاب

فرمینده بینده با چشم و چشم — گذشت از بر دام استاده برم
بجلوه چو برق لیشوعی نگاه — انیده مهر و گرانیده ماه

چمان همچو رفتار هر دوان بار — رمان چون شکیب دل بیقرار
خرامان خرامان تا جست و خیز — گریزان سیماب سیم آب تیز

رونده چو آب و پرنده چو تاک — خمند کمان و جهنده خدنگ
بنرمی و گرمی زرنگ شتاب — چه باد و چه خاک و آتش و چه آب

رمان همچو خواب و سبان چو خیال — خیالی گذر کرد زرین غزال
فرو ماند استاده آن زیب — ز جسم و طلسم و دب

ندانسته تزویر تصویر وی — هوس کرد از دام نخچیر وی
برآهو چه ماهی شد از مهر مست — بدامان شاهی نخجیر داد دست

بتقریر سازی نخچیر صید — ز دام شکاری رها و امید
به پیچیدم از شکاری چنین — بر نخچیر اما نکار چنین

بتیغ لفریب از خیال لفریب — شد از زمزمه زیبان نا شکیب
سرانجام شد رام اکام دل — که باید دل آرام آرام دل

بنعمخوار فرخند عمخوار — بدلدار خود کرد دلداری
بگردش خطا سندلی بر کشید — گزین خط ناید تیر آسید

روان از تیغ بدنبال آهو روان — نگهبان آهو نگه پهلوان
بزدینو نکمیین عنبرینی خدیو — همه دام ریوست تزویر دیو

که دیده شنیده که دارد گمان — غزالی زر آید چمان و زنان
ظفر مند و فر غضنفر شکار — چنین گفت زان آهوی زرنگار

چه غم دیو اگر دم سگالی کند بشیران چه دام غزالی کند
نگاهم ز تیر کمانم زمان رسیدش ز نامی نیاید امان
بدنبال آهو شد آن شیرگیر بتدبیر تسخیر صید شریر
خدنگی بشست و کمانی به چنگ بحیرت ز نیرنگ دیو دو رنگ
نشد رام رام آن سنده غزال رسید از نگاه خدنگی شمال
فریبنده زیبنده آهوی زر همی و همی کرد با شیر نر
گه از دور و نزدیک جولان زدے گهے دور و دورا چو دوران زدے
گهی در چم و ناز و گاهی جهان گهی آشکار او گاهی نهان
غزالانه حیران بستاد همی چنین خواب خرگوش دادی همی
شکاری غریب و شکاری عجیب به پیکاره کاری بکار غریب
شکار آشکارا همیگشت رام ز صحرا بصحرا همیگشت رام
در اندیشه دام شکار کام پر اندیشه شد رام پیکار کام
همیداد بازی همی برد باز حریف دغل راه دور و دراز
نیامد بدام و همیداد دم ز رام شکاری همیکرد رم
خدیو شه الست کاین دیو که دارد همه تنگ نیرنگ و ریو
رهی کرد صید افگن شیر فر جگر دوز تیری بر آهوی زر
بنجاک هلاک و بشکل تباه بدل گشت آن دیو بادل سیاه
بگفت از زبان شه دادرس بلا ای برادر بفریاد رس
بلچهمن رساند از خدیو این غریو نمود آن دغل دیو با رام ریو
به دم دیو دم باز دم ساز کین فدا کرد جان بر جهان آفرین
سن اے صید آن ناوک رایت بقربان کیش کمانداریت
که صید ست بر دست صیاد مست که شاید گشاید خدنگی ز شست
دراینجا گذارش گر این کتاب نگارش چنین کرد ازین انتخاب
که دیو مزور مصور بریو چو بر زد به نیو از خدیو این غریو
بدانست رام از ندائی نژند که با جان جانان ساند گزند
چو در گوش سیتا رسید آن خطاب دل ماه مهری درآمد بتاب
گمانش که شیر کمانگیر رام ز آهو درآمد چو آهو بدام
مگر صید صیاد را کرد صید درآوردش از شید و در قید کید
به بهرام صولت چنین گفت ماه که باید گرفتن بخورشید راه
همانا کسوفی گرفت آفتاب که زد تیر بر شاه کیوان جناب
یلش گفت ازین غو مشو ناشکیب که هست این ندا داهی فریب
هم آخر بچندین خطاب عتاب روان کرد گرد جهان ز اشتاب
روان سوی آهو یل شیر زور دلی پر ز حیرت سری پر ز شور
روان هر دو سو چو اژدر رفت جهان گرد سوی جهان گرد رفت

بگفته تن وی و سرگشته دید — مهاراج از آن وحشت برگشته دید
عدو بند راز آن یل دربند — از نیکو نه آمد نیامد پسند

وراندیشه ماه شاه گون — سر مهر سرور روان شد برون
وزین سوی ده سر شه دیو سهر — درآمد بشکل گدایان بدر

فقیرانه کچکول در چنگ داشت — به پرده مخالف کج آهنگ داشت
بصحرا صبا سیر در سیر بود — کف خیر خواهان و بر دیر بود

عیان شد فقیری عبا بستری — نهان آتشی زیر خاکستری
بدریوزه آمد بدروازه دیر — سبب کرد شهر و طلب کرد خیر

سر مهربانی بپا خاست ماه — که تعظیم درویش دارد نگاه
بگفت ای گدا و عبا مرحبا — بخیر آمدی خیر مقدم بیا

گرفته گل و برگ و بر آن صنم — ستاده سر خط نهاده قدم
ندانسته شر نهان ورا — همی جست خیر عیان ورا

در آن خط نزد خطوه ها کی بباک — ز باک فتادن بخاک هلاک
چو روئی دل آرای دلخواه دید — ید خود بر آن ماه کوتاه دید

بپرسید ازو مختصر سرگذشت — کدشمن هم از کشور و گشت دشت
فشاند از لب لعل شیرین شکر — بدامان بدکام شوریده سر

وزو نیز پرسید و بشنید راز — بدان ای سهی سرو بستان ناز
که در شهر لنکا منم شهریار — همه باجدارند و من تاجدار

سپهدار و دارای دیوان منم — کلهدار گیتی خدیوان منم
چو تیغ روانم بدوران تمام — روانست فرمان و رای انام

هزاران پری پیکرانی چو ماه — پرستار دارم ندارم نگاه
تو ای ماه تابان چرخ جمال — که مهرت نه دیده بدیده مثال

چرا در درو دشت دور دراز — بگردی پی رام بی برگ و ساز
گدائی جدائی ز روزی و رخت — نه زر و نه زور و نه فر و نه بخت

دریغ این جوانی فانی بکام — چرا زندگانی فشانی برام
بیا باش ای لعبت دلنواز — که دارد بناز تو جانم نیاز

ترا در جهان پادشاهی دهم — چه خواهی بگو هرچه خواهی دهم
تو شایان شاهی پهلوی شاه — ز پایان نما تا بیا سوی ما

بدین پادشاهی گدائی توام — ندانی نگارا فدائی توام
بمن گرد آرام دلجو شوی — سر بانوان شاه بانو شوی

تو گر بگذاری گدائی فقیر — ترا می سپارم سرای اسیر
همه سر ده مهر از غضب گشت گرم — حذر در دل از دیو و در دیده شرم

ازین حرف کامد پدید از نهفت — چو بشنفت بر رو بر آشفت گفت
که ای بدگهر زین بد بدکلام — شو آماج تیر مهاراج رام

ز دست سر انداز و دشمن گداز ‌ ‌ اشوبی کشته اتش سخن نهنه
جهان شغالی چو بر بیشه شیر ‌ ‌ چه تازی که تازی بی تن خنگ

فتد بر زمین گر سپهر برین ‌ ‌ بخر فتد جهان و بر فلک برین
شود ماه گر هم و شود مهر سرد ‌ ‌ برخ شام زرد و سحر لاجورد

چه هنگام کو سیتا کند رزم رام ‌ ‌ سحالست امر و خیالیست خام
ازین تیغ و تیر و زمین پیچ پیچ ‌ ‌ که خبر اعظم خیالی بجوب

بجا بل بارده رستم بیل ‌ ‌ که سیل بر خیل چون کوه نیل
از حیات تا و شراب جلود ‌ ‌ که بر پیغال ابست و اب شود

شنیدم که بر سان ابر اخطار ‌ ‌ ز شمشیر ش بر آدر رد دستی بخیر
ز اندر بر رو پراستم خیره ‌ ‌ ولا الفت بر خیر خود خیر باد

چو دست اخطار بر آورد سر ‌ ‌ رسیدن بهت و گشته تن
عیان برو دیو بر نیک ساز ‌ ‌ بر فرد سر دست جنگ در از

سپاه تباهی چو کوه روان ‌ ‌ نگردون گیخ تاره گردون توان
بر و در بر دست و دیو درم ‌ ‌ ربا بر حضرت بلقیس جم

نماند این طریق حکایت محال ‌ ‌ نماند ان سایل سنبل سوال
بسیر تابان نه بود دیر ‌ ‌ نکاش و گدائی ز جو خانه

وشن جنگ و تار زلف سیاه ‌ ‌ گرفت از زمین و هوا از راه
بیست و سیوم و شاه جد ‌ ‌ بیکان تا گره ده بر سری

بگیسو شان بر دیو دون ‌ ‌ هم از راه گردون بگردون روان
بر چهره دست و دیو سیا ‌ ‌ اچیش بتیره تا بنده ماه

غزالی گرفتار خنگ پلنگ ‌ ‌ چو در چنگل باز نالان کلنگ
غم اندوخته و دل الغم سوخته ‌ ‌ بسوز جگر اب هم سوخته

بجز نا بهاری بجان ان ‌ ‌ همیکرد زاری همی گفت اسی
که سرتاج شیران عیار اج ام ‌ ‌ سر تاج گیران جهان شه تمام

بجائی شغالی شکار بود ‌ ‌ بجائی سمائی نگار بود
بجائی که دیوی ... با ... ‌ ‌ بجائی ... بود باز کبک دری

بجائی که ماند چه ... پلنگ ‌ ‌ بجائی که ... تم ... نهنگ
بجائی که ماه تو ... داشته ‌ ‌ بجائی که راه تو ... شها

بجائی بجائی شتابان بیا ‌ ‌ شتابان ز راه بیابان بیا
جگر دیدها ... شتابان بیا ‌ ‌ درین تیرگی مهر تابان بیا

بیا ای مرا ورد لا رام ‌ ‌ بیا انکه بود مرا ارام رام
بیا ای جهان ... ‌ ‌ بیا ای ... فریادرس

بیا ای به دم گه ار من ‌ ‌ بیا ای گیتی طلبگار من
بیا بنگر این بیکس ناتوان ‌ ‌ بیا ای گرفته ز تن جان ...

بدست بد بدسگالم زمین | درین بستگی خسته حالم ازین
تو بر صید آهو زده چنگ تیز | چو آهو من افتاده در چنگ شیر
نیامی که با مهر ماهی رفیق | چرا ای بد بخت خطای عقیق
بسر و روان نشد ز ره چاپک | که چرخی ربود شن چنگ خوان



خطا کردم ای شیر فیروزگر | که راندم تر اسوی آهوی نر
بسر و کوکنان تاخت | عقاب عقابی بر و تاخت
که گوید ز حالم بکیانی گرد | گروه سهم کرده ستیا برد
کجا شد لی دید یا منتظر | نفر ور بختی ز یوری کوهر
چو مرغ همایون که گشتن نام | که بود اندران مرغزارش کنام
بده سر همه سبزنش گرد سر | همی شیر و ببر و پلنگ و یال و تر
چو آوان بدیدش که پر بوی | پرش را بصارم سر آمد
نشانید و حاجبان خشم | بابرو در آورده پیوسته خم
بجز گریه و آه و زاری نبود | قرارش هم از بیقراری نبود
غم و زاریش خواب بیدار بیش | ز جان و دل از بیزاریش

بطرف چمن بلبل زار بود | که بازی هما زهی بصحرا ربود
بچنگ بلا یم گرفتار بین | کلنگی بمنقار شنقار بین
همی زار نالید زار و نزار | همی اشک باران چو ابر بهار
که آید چو چوپان سر گلستان | بیاید نشانی ز من زین نشان
چنان طوطی را گرفتار دام | نگه کرد سر دم کنان آنچه رام
بگردون کنان سر بیچاره چنگ | که گردون شکستش بمنقار چنگ
چو پر پرنده پرندش چه اند | پری رهستان لنگار بماند
میان زنان و شرم و پوسا | بباغ اسوگ آن پری سوگو
شب و روز آرام و حالش نبود | بجز آه غم گرد خیالش نبود
زبانی زبان ما سپاهان عذر | شب و روز و زبان

بیا دلبرا دل برت داشتم   ز جان و دل برای تو برداشتم

ندانم کجائی که جویان شوم   دلارام گویان بهیچ پایان شوم

در سبب جستن کوه سپهر چون بستیا دست یافت
چون عیان گشت این نهان آمد یقین گمشد گمان

چو آئینه حیران شدم زین خیال   هنوز ای همی عکس چندین مثال

بپرده همی جستم این راز را   کزین ره مخالف چه زد ساز را

کج آهنگ چنگی کن دستان راز   چرا چنگ زد بر به جان نواز

چه یارا در آن بود دون و رزم   که دیوی ببرد از خدیو حرم

چه زهره که بدخواه کوتاه دست   چنین شد درازش بر آسمانه دست

ندانم درین چیست سرّ نهان   سراسیمه گشتیم نگشتم عیان

ندانم ازین رنگ بی رنگ و بو   چنین غفلت آرام و ورزدی دیو

بگوشش دلم گفت فرخ سروش   که ای بیخبر برکشا گوش هوش

نداری ز راز نهان آگهی   بگویم ترا سرّ شاهنشهی

درین داستان سع بد باستان   چنین گفت از آن قبله راستان

که روزی مهاراج در راه دی   ز بی مهری چرخ بیخورده ی

ز سیتا ستانی یکی هفته پیش   دو و دل دشمنش و پنج بار خویش

که ما هر کاری که بستیم بار   نشد هیچ باری هنوز آشکار

بسر گشت بت ته سر گشت کار   بسر گشتگی شد همه روزگار

بکامی که گشتیم در کوه و دشت   هنوزش طریقی هویدا نگشت

ز دیهیم شاهی برون آمدیم   که دانند چه کردیم و چون آمدیم

درین ره بُدی رای روشن ضمیر   که ناگه بچهر چو مهر منیر

بت آذری پیکر نوربار   عیان شد سروشی هوکل نثار

بگفت ای مهاراج خورشید فر   رسیده بماه تو گاه سفر

بمن مهربانت امانت سپار   بعینه بتمثال او سایه دار

که راون در آید رباید ورا   ره جنگ دیوان کشاید ترا

بدیوان نمائی قتال و جدال   بماهیت شود بعد سا وصال

ز لنکا ستانی بت دل ستان   باتش سپاره پی امتحان

من آن سایه گیرم که دادم نخست   تر آن سپارم که دارم درست

چو بشنفت پذرفت و بستر باز   نه پچهمن توانست داشت راز

یل سیمهش محرم راز نی   برد عقده این خبر باز نی

شد آن نور و نار و سایه بماند   بگنجینه شد گنج و مایه بماند

همان صورت سیرت گفت و گو   همان گوهر و زیور و رنگ و بو

وزان پس چنان شد که گردم رقم   ز دستان وه سر بستیا ستم

چو رفتند دنبال آهو دو گرد   تیره ی چهره را دیو جادو نبرد

بیا فابلا بر سر قصه باز / که ره نیست کوتاه و راه دراز
زبانی برآور فغان بلند / که داری بسی بار دل دردمند
نوا ساز آهنگ درد عراق / بدین نه سرا اید سرود فراق
که چون شاهبازان نخجیر باز / هوای نشیمن گرفتند باز

زاری و خونباری دل باخته چون فاخته
سو بسو در جستجو کو کو روان کو کو کنان

سراسیمه از دور چرخ کبود / به گیتی آمد بمنزل فرود
نه گلزار دیده نه بستان سرا / نه بلبل نه مرغان نه بستان سرا
نه آن مهر ساز و نه دلنواز / نه رعنا تذرو و روان سرو ناز
کلنگی عقابش ربوده بچنگ / غزالی شکارش نموده پلنگ
تهی از صنم دیده دیر مغان / چو ناقوس نالان همیزد فغان
جگر خون و دل داغ شد لاله وار / که گلزار خارست بی گلعذار
دل اندر کنارش طپیدن گرفت / هم از دل قرارش رمیدن گرفت
طپان همچو ماهی بهجران ماه / طپانده تمامی تنش جان ماه
چو باران سرشک از دو چشمش روان / روان از تنش توش و تاب و توان
ندیده چو کبک دری ماه را / بزد بر سپهر آتشین آه را
به مرغان صحرا همی گفت باز / که طاوس ما پر کجا کرد باز
کلنگ غم آواز پرواز کرد / ندانم کجا باز پرباز کرد
به گلزار پرسان ز هر گلعذار / که نالنده بلبل ندیدی زار
ندانم که طوطی ز شاخ شکر / کدام آشیان دید و گسترد پر
بگو راست آزاده سرو جوان / چه داری خبر زان تذرو چمان
ز کوکو بکو کو شده فاخته / سر افگنده سرو سر افراخته
هم از آهوان همره آهو نگاه / بهر غزالی همی جست راه
بهر مرغ و ماهی همی داد هوش / زمه تا بماهی همیزد خروش
کجا رفت آن گوهر بی بها / بکام نهنگ و دم اژدها
ده و دشت پویان ز هر دو کنار / همی رفت جویان و گویان نگار
بروز سیاه و بحال تباه / نه در بر قبا و نه بر سر کلاه
چو میزد بدم آتش غم شرار / دم بیقراری همی گفت زار
که تابنده ماه کجا رفته / غزالی نگاه چرا رفته
کجائی خدا را بیا دلربا / نگارا بها را روان پرورا
کجا رفتی ای روح پرور نگار / بیا تا کنم گوهر جان نثار
کجا رفتی ای پیکر دلفریب / سراپا زیبا بیا پای زیب
کجائی که دل در کنارم نماند / ز دلبر کناری قرارم نماند
کجائی تو ای ماه مهر جمال / که دیدت نه چشم سپهر مثال

کجا رفتی ای فتنه از دیده ام / نه بینی بهجرت چه غم دیده ام
کجا رفتی ای فتنه از هشتان / چو عنقا شدی از نگاهم نهان
کجا رفتی ای رفته تنها ز من / بسی رنج دیده بصحرا ز من
کجایی تو ای لعبت نازنین / که ماه زمان آفتاب زمین
بتا دلستانا کجایی کجا / مها مهربانا کجایی کجا
کجایی دلارام رامم کجا / کجایی صنوبر خراما کجا
سراغ تو ای گوهر شبچراغ / نیابم شتابم برو باغ و راغ
فدای تو ای جان کجایی جان من / بجان آمدم بی تو جانان من
بیا جان من جان من بی تو / ببین شعله زن چشمان من پی تو
بیا ای نگارین نگارم بیا / کناره مکن در کنارم بیا
بیا ای که لعل لبت آبدار / که گوهر فشانم چو ابر بهار
بیا ای بغربت نهاده قدم / بحال غریبان فتاده بغم
بیا ای بمن همدم و همقدم / درین پر دوران نگاه صنم
بیا ای بصحرا نوردی ملول / ازین دشت گردی چه کردی فضول
بیا ای مرا کرده شوریده سر / که در گرد گردم همی دربدر
بیا ای وفادار همتای من / دلارای یکتای بیتای من
بیا ای گذشته ز خویش و تبار / ز همدم رها کرده شهر و دیار
بخاک آتش از آب چشمم فتاد / بیا ای که جانم فدای تو باد
بیا ای روان بخش جانم بیا / بیا ای سرور روانم بیا
چه کردی نگارا نه این بود راه / که کردی تو روز سپیدم سیاه
چه کردی که کردی مرا نا امید / برفتم بصید و برفتی به صید
چه کردی که بردی ز خط برون / خطا کرده باشی تو باشی درون
ز غول فریبنده رفتی برون / نکردی خیال فریب و فسون
چه کردی نکردی تامل بدم / ز منزل نهادی بمنزل قدم
چه کردی نکردی همی انتظار / نکردی قرار من بیقرار
دریغ آن تن و تاب و طرز و طراز / سخن گفتن نرم با شرم و ناز
دریغ آن لطافت دریغ آن صفا / همه عفت و جمله مهر و وفا
دریغ آن پری سایه جادو بتو / بدست سیه دیو گیسوی تو
دریغ آن دو پای نگارین من / که دارد دریغ از جهان بین من
دریغا که جائی بدین دلبری / بیکبار ماند ز بر دل بری
دریغا جمال تو عین کمال / که بر روی ساینده عین کمال
دریغا نگار و شب داوری / نبودی گرد ور دوری ز من
دریغا بهار و نسیم سحر / نبودی خزان فصل فرش اگر
نه آذر و گلشن آذری / بت آذری در بر از دلبری

وصال نستان دم بامداد ‌ ‌ دریغا شد از شام هجران بباد
اگر شام دوری نکردی ستم ‌ ‌ دریغا هم آغوش صبحدم

دریغا نیامی دلارا دریغ ‌ ‌ دریغا کجایی نگارا دریغ
دلاویز مشکین سیاهی تو ‌ ‌ دریغا جمال دلارای تو

بهر او دستی که دستت کشید ‌ ‌ ببینا و چشمی که بد چشم دید
مبادا دهری که همراهی تو شد ‌ ‌ بریزاد پایی که جای تو شد

هوای تو دارم هوادار تو ‌ ‌ بجانم خریدار دیدار تو
دریا همچو مه بر ثریا شدی ‌ ‌ ندانم چو ماهی بدریا شدی

دلارام جانا بجان آمدم ‌ ‌ ز جور جهان و فغان آمدم
هلاک نظاره بخاک هلاک ‌ ‌ گدازم نزارم بتاب تپاک

فتاده بخاکم که خاکم بسر ‌ ‌ چو گل سینه چاکم که چاکم جگر
ز بخت جوانه کرانه شده ‌ ‌ سنم در زمانه فسانه شده

کسی کو چو من بیکس و کو سخت ‌ ‌ نه رخت و نه بخت و نه تاج و نه تخت
تن از تخت دور و من از بخت دور ‌ ‌ سر از تاج دور و بر از رخت دور

رخ از تشنه جد اهر ز قهر جدا ‌ ‌ دل از تن جدا تن ز دلبر جدا
نه دل بر قرار و نه دلبر کنار ‌ ‌ چو من کس مرا باد در روزگار

سزاوار قهر بنود این سرم ‌ ‌ پدر زان بدر کرد از کشورم
تن از بار چشم خونبار ماند ‌ ‌ بدشتم بدستم نه دل از ماند

سنم رانده و مانده از بر طرف ‌ ‌ که گردید بجان و جهانم تلف
ندانم درین تیرگی شب و روز ‌ ‌ ندانم چه سازم چه سازم بسوز

کجا پویم و جویم آن گنج را ‌ ‌ کرا گویم این بیکران رنج را
با هنگ غم چنگ بر چنگ زد ‌ ‌ بدین ناله سر بر سر سنگ زد

همی شد اله بار ید سرو جوان ‌ ‌ بلالا چو لولوی لالا روان
گهی مهر بینم درین ماه دی ‌ ‌ همی رفت و میگفت یا هو بهی

تنش خاک و بادش سینه تاب ‌ ‌ فلک زیر آتش زمین زیر آب
تجلی ز نامش شعله آه دم ‌ ‌ همی زو بهر طور و وادی قدم

وجودش بنعم وجود عدم ‌ ‌ زمین در قدم آسمانش بدم
گهی دست در دامن دشت و در ‌ ‌ گهی بر سر کوه و پای کمر

گهی آتشین دم گهی آب بار ‌ ‌ گهی باد سار و گهی خاکسار
گهی از دلارام میگفت نام ‌ ‌ گهی باد دود و دام کردی کلام

گهی گرد تازه گهی درد توز ‌ ‌ گهی ناله ساز و گهی سینه سوز
گهی مرغ سحری گهی چشم تر ‌ ‌ گهی خشک لب بود و گه چشم تر

غم اندوخته بهر غم انداخته ‌ ‌ ز غم سوخته با غمش ساخته
کف دست مالان بچشمان تر ‌ ‌ دل و دیده مالان بخون جگر

سر خاکساری سر خاک بود
طپان از تب و تاب باک بود

چنین بی دلارام شد جان رام
که بیدار دل در شد از قال رام

دل آرام چون کرد آرام رم
همیداد دل همدمش همدمم

که ای عالم عالم و هوشیار
علم در همه علم و عالی تبار

نظیرت نه بینم بهوش و هنر
یل پر دل با سل نامور

بهر دانش و داد ای شهریار
تو آموزگاری درین روزگار

خردمند و بیدار و همت بلند
نشاید چنین مستمند و نژند

جوانمرد و مردی و مرد نبرد
چه گردی تنت گرد درد و گرد

مخور غم که غم میخورد خون دل
ز دل بر گسل این غم جان گسل

توانائی پیل و دانائی است
به پیران ز تدبیر برنائی است

ترا باید آئین شاهی نمود
چو جانرا بکاهی چه خواهی نمود

بزرگان ندیدند بهتر ز جان
گرامی ترا زجان نباشد جهان

چه دار تو جان ای بزاری نزار
چو جانی نماند بجانان چه کار

دل و شش از مهر گیتی فروز
چه بندد درین ظلمت چند روز

که بیدار بختان بیدار دل
ندیدند خواب گرفتار دل

بهمت ز مردان مدد خواستند
بمردانگی گیتی آراستند

برآرند گوهر ز دریا بچنگ
فرود آورند از فلک رود گنگ

نمودند هر هفت بحر آشکار
بیکسو زدند از زمین کوهسار

کشیدند رنج و گشادند گنج
نبستند دل در سرای سپنج

اساس ستم را برانداختند
جهان از ستمگر بپرداختند

خدیوان بدیوان جهان کرده اند
که بند کمند بلا کرده اند

به برگشته کاری هم درکار زار
نکردند زاری نگشتند زار

توای شیر مرد جوان شیرگیر
چه نالی ز دستان روباه پیر

تو ای ز یلان جهان ارجمند
چرا دل نمودی چنین دردمند

توای بود در شیر خورشید فر
ز بهر چه گشتی چنین شیدسر

نشاید که شاهی بدین فر و جاه
شود جانش از مهر ماهی تباه

نباید سر ماه مهر اشتهار
ز آسیب دیو و پری سایه دار

نباشد پسند بلند افسران
شدن بیدل اندر غم دلبران

من لچهمن بنده رام توام
غلام تو ام رام نام توام

بیا تا کنیم از صنم جستجو
بهر دیر با هوبدان گفتگو

مگر باز یابی ز عنقا نشان
که دارد بقاف کدام آشیان

بهر مرغزاری که آن مرغ زار
نماید گذر کرد باید گذار

اگر شد چو سه در دم اژدها
ز دم هش نمانیم در دم رها

وگر شد چو ماهی بکام نهنگ
چو آهو و یا در کنام پلنگ

بدرّم نهنگ و ببرّم پلنگ — بشمشیر و گوهر در آرم بچنگ
بدریا شناور چو ماهی شویم — براهِ در و دشت راهی شویم
به بندیم بر کوهساران کمر — چو بازان ببالا کشائیم پر
دلاور دلیرا قوی دل بسیج — دلیران بدل غم ندارند هیچ
که همت بلندان مردانه وار — بمردی و همت برآرند کار
مرا و ترا دو تن و یک دلست — چه بر یکدلان و یلان مشکلست
برافگن ز دل کوه اندوه را — دو دل یک شوی و بشکند کوه را
برآور بتاراج دیوان علم — بتاراجِ خدیوان دیوان چه غم
بدینسان و می چون دلش داد گرد — ز آتش رسیدن و آب می خورد
اگرچه دلش بود با غم قرین — بگفتار کردش هزار آفرین
برنج و براحت بهر داوری — چنان یار باید چنین یاوری
مددگار و غمخوار و خدمتگذار — نباشد چو لچهمن کسی یار غار
بزاید پسر گر ز مادر بسی — نزاید چو لچهمن برادر کسی
بیا دلبرا از غم دل برآ — قمروار منزل بمنزل درا
بهر جا توی یاور و داورم — ترا بهر یاری بیاد آورم

گشته گشته دشت و در از دیو و مردم وحش و طیر یافتن ز آن ماه در هر منزلی چیزی نشان

خبر داد روداد گویای رام — که آن هر دو پویا و جویای کام
قدم بر نهادند و دم بر زدند — بتفتیش سیتا قدم بر زدند
همان طایر خسته بی پا و پر — براهِ دوی انشسته بسر
ز مرغِ همایون بپرسید باز — نشیمن گهِ بلبلِ ناله ساز
دمی مانده بود از پرافگنده طیر — بنیارست دم بر زد از شر و خیر
ز پرواز بی بال و پر مانده باز — بدید از فرخ نظر کرده باز
بجنبانده سر در زمانِ غروب — که ماهِ ترا دیدم براهِ جنوب
پس آن جانور جان خود باخته — بباغِ ارم آشیان ساخته
بدانست زی ایمای ابروش رام — که گشت آن هلالِ جنوبی خرام
بدود جگر آتشی بر فروخت — تنِ مرغ جان باز چون دل بسوخت
برفتند از آنجا گرفتند راه — نمود از طرف طرفه دیوی سیاه
بخرسنگ با نود رازی کنان — ببازان و بازوش بازی کنان
میانِ قبرغه سرش چون کمر — بصیدِ قمرغه بدش تا قمر
ز نزدیک و دور آنچه آمد بهم — گرفتی بدست و فگندی بدم
باهنگ تاراج جانِ جهان — دران ره کشاده دو چنگ و دهان
بدستش در آمد یلِ دیوبند — برآمد غریو از دلِ دردمند
که هان میروم ای جهاندار رام — بکامِ بلا دیده نادیده کام

دریغا ندیدم ترا کامگار ‌ دل آسوده لب چو دل در کنار
دریغا ندیدم ترا بار او ‌ بآرام دل یاد للارام شاه

دریغا ندیدم ترا تاج ور ‌ بپای سریرت سران سر بسر
دریغا ندیدم ترا پادشا ‌ بجای پدر گشته کشورکشا

دریغا که شد رایگان زندگی ‌ نه در جنگ میدان تیغ در بندگی
دریغا نه پشت بکار آمدم ‌ بیکبار در کارزار آمدم

چنان کام جان داشتم در جهان ‌ که بخت تو بینم بتخت جهان
صف هندیان هندوی زن میان ‌ کمر در کمر با کمر بر میان

همه آرزو در دل زار ماند ‌ ترا همچنان ای پدر زار ماند
به تنها چه سازی چنین بیقرار ‌ درین غم که یابد ترا غمگسار

بتاراج رفتم مهاراج من ‌ مهاراج بنگر بتاراج من
همیگفت و میرفت در دم دیو ‌ زده گام ناکام در کام دیو

ستمدیده غمدیده نمدیده رام ‌ ببرید یکدست دیو از حسام
چو دوست یمین کرد تیغش قلم ‌ بیسارش یل افگند تیغ علم

بنالید رام و دل از خود شدلی ‌ ز بالش بر آورد بال یلی
خبر داد دیو سیه رام را ‌ که بردست آن لالارام را

بلنگار ساینده یار ترا ‌ کند شاه سگریو کار ترا
پس آنگه بپای سر خسروان ‌ شدش جان شیرین خوش شیروان

ببرداخته کار او ساخت ‌ سرافراخته شیر تاخت
درین داستان سر راستان ‌ چنین گفت گوینده باستان

که چون نیوگیتی و گیتی خدیو ‌ برآمد ز صحرای ماوای دیو
بدیدند مردان دهی ساس ‌ زنی حق پرستی حقیقت شناس



ز قوم سفیه و بصورت کریه ‌ برسته ز دنیا نشسته بتیه
بجسته برسته ز بند جهان ‌ نشسته به بسته بطاعت میان

ره راهم تا شام دیدی نیام / سر از رام شوریده شور بنام || بقرصی قناعی قناعت کنان / بمرز ضراعت زراعت کنان

ثمرهای صحرای شهرین سواد / نهادی بپای دل ملک زاد زاد || زن روشن اختر چو ز آسماه دم / نبر دیک خود دید خورشید نور

فروزنده فرخنده فر مهر و ماه / پناه سلاطین عالم پناه || سر و سایه و فره و چهر دید / همه مهر دید و همه چهره دید

همای همایون بفرخ فری / بفرخ رخی ماه شان سروری || بپای همایون آورد سر / چو بلبل نزاری بگسترد پر

چو غنچه شگفت از صبا در چمن / ز نرگس گلابی روان بر سمن || ستاده نهاده برش ما حضر / ز برگ و نوراب سبز دو ثمر

فراوان ستود و فراوان سجود / بصد زاری اشکباری نمود || بغلطید بر خاک و بوسید پا / بصد درد دل کرد صد جان فدا

بنازم بیالم بچرخ بلند / برین بخت و این اختر ارجمند || کسی را چو من اختر یار نیست / چو من در جهان بخت بیدار نیست

چگویم ثنای جهان آفرین / که دیدم لقای جهان آفرین || چه سازم ادای ثنای خدا / که شاهی رسد در سرای گدا

بمهر تو ای سایهٔ کردگار / دل بیقرارم بدیدی قرار || همی دید راه تو چشم مدام / سر بام تا نیمروزان و شام

که ماهی نماید بدین کلبه چهر / که مهری برین ذره تابد بمهر || که دریا در آید بماهی وان / بطاوس و بر چاتک ابر نهان

بکشتی رسد ابر باران سیاه / بهشتی بجان هزاران گناه || فدیتنّ من آفتاب جهان / بحسرت شدم کامیاب جهان

که جانم بماهی ماهی رسید / سر بنده ظل الهی رسید || نثار تو ای موج دریای جود / چو گوهر ندارم نیارم نمود

کرم بر سرم کرد ای جهان / خدای جهان کن خدای جهان || بیا خیر مقدم بیا مرحبا / دعایت چگویم تویی مدعا

بیاد درد دل جان غمگین من / قدم نه بچشم جهان بین من || همی گفت و می سفت از دیده در / ز در گرد دامان امید پر

مهاراج حیران در آن بندگی / ورزد عابدان غرق شرمندگی || مهاراج حیران در آن قهر و سوز / اثر کرد سوزش بگیتی فروز

مهاراج حیران در آن آفرین / کنان آفرینش بر آن آفرین || مهاراج حیران در اطوار او / ز ایثار اشمار و آثار او

مهاراج حیران شد آئینه آ[illegible] / خیال دلش صاف بد آشکار || فرو ماند در روی آن محسن / که جانی ندیدم چنین [illegible]

نگاهی در و گرد شاه جهان — که ماهی ندیدم چنین مهربان
همیداو ولداده داد و دلش — زداو و سداو و داد و دلش

پل مهر فرآن یله شیر رام — بمهرش در آمد چو آهو بدام
عدو بند گیتی کشا تیر در بر — شد اندر کمند محبت اسیر

بباران در آمد بهاران سحاب — همی دید گریان در آن آب و تاب
حق است اینکه پروردگار جهان — هم اخلاص دل خواهد و مهر جان

خداوند از بندهٔ خویشتن — بجز دل نخواهد کم و بیش تن
خدا را بود درد دل دل پسند — که خود نیز دارد دل دردمند

بود دی ربابندگی ارجمند — رذیلت فضیلت ندارد پسند
غرض کاندران حضرت کبریا — پذیرفته شد خدمت بی ریا

پس انگه شری رام جویا کام — بپرسید زان مهر جویا رام
خبردار ای رام بی دام من — ز آرام گاه دلارام من

بگو ای زدام دو گیتی رها — کجا رفت سه درو هم اژدها
چه داری خبر زان اسیر بلا — که کرد آفتش در بلا مبتلا

ندیدی کلنگی بغم ناله ساز — گرفتار در چنگ تیز نگ باز
بگفت ای مراد فواد جهان — فواد تو داده مراد جهان

بپرواز دیدم پری پیکری — بدستان دیو سیه ده سری
بلنکا طرف رفته بگرفته ماه — دران جا ملجای دیو سیاه

بدست ستمگر فتاده بدام — همیرفت آما همیگفت رام
هم از زیور و گوهر دلستان — نشانی همیداد هم زین نشان

یکی ره نمائی کنم شاه را — که از چاه غم برکشد ماه را
بنومید هم سیدهم نو امید — که یابد ز دیدار جانان نوید

یکی آنگه بیست زینجانه دور — کز آن آنگه بگیر آنگه بیست طور
شمر را شمر نام پینا سمر — بر آن طرخ تا چرخ کوه و کمر

کنام دو رو غارها اندران — دران دره درنده و اژدران
بران کوه سمیون نه سمیون طراز — نشسته است سگریو گردون فراز

زبال ستیزان گریزان شده — ببالائش افتان و خیزان شده
برادر و راهست بالی بزرگ — بقوت ز دیوان عالی سترگ

سر خیل سمیون نژادان خدیو — بکین برادر بر آرد غریو
زنش را گرفته بمردی و زور — بر و شور دارد چو دریای شور

نمودش زبون در ربودش عروس — برد بال او خسته بال شموس
رساندش ببالا بالا جبال — نه بالی که بال بلا بال و بال

ز دست آن تهیدست پیر درد واد
بدامان آن کوه دست پناه

بدو چار دستور دستور دار
ز بدمست سطور دستور وار

نشسته بدل خسته بشکسته بال
زنهید او با قرین و بال

هم او چونتو در درد و غم ای خدیو
زبا کی بنالد تو نالی ز دیو

ترا باید ای رام جویای کام
که باد شوی همدم و همکلام

گر آن گرد گردد مددگار تو
بر آید بکام دلت کار تو

بر آید چو کارش ز تو بسر
در آید ترا نیز دلبر ببر

بر آری چو کامش درست آیدم
شود رام و سازد بهم کام رام

بگفت این و در پای سرو روان
روان همچو قمری فدا کرد جان

سپیده دمان کز نسیم بهار
بگلزار غنچه شد گلعذار

بغم ناله سازان یل رام و رام
گرفتند راه سفر زان مقام

جهان گرد گرد و جوانمرد مرد
یکی جان هر دو یکی تن فرد

بدن کرده پر گرد در درد و غم
بدل درد و رخ زرد و لب سرد دم

بروز سپید و شبان سیاه
بصحرا انور و چو خورشید ماه

بیا قابلا قابلی تا یکی
تو مقبول شو مقبلی تا یکی

هزار اختر و بخت و اقبال یار
نثار نگاه قبول نگار

با صبا گفتار رام اشکبار اندر بهار در فراق رام بی آرامی آرام جان

بیان بهاران نمان بهار
بیاد نگاران چه بیند نگار

که روزی تهاراج در صبحدم
بفصل بهاران خزانی بغم

ببوی شمالی نسیم سحر
ز خواب خیالی بر آورد سر

چه بیند که از صیت باد بهار
فلک در نثار و زمین در نگار

چه بیند که از آب کوثر سرشت
در و دشت و هر کشت گشته بهشت

چه بیند که خاکست مشک و عبیر
بساط زمین زعفرانی حریر

چه بیند که از آتش برق تیز
هوا ژاله ریز و زمین لاله خیز

همه کوه و صحرا گلستان شده
همه گل چراغ شبستان شده

شمیم نسیم و صبا سو بسو
شمامه فروشی کنان کو بکو

صبا بر قبائی سمن بر سمن
روان مشک سائی چمن در چمن

بهر باغ مرغان نوا کرده ساز
دل غنچه در دم هوا کرده باز

ز شبنم هوا عطر سائی کنان
گل و لاله رنگین قبائی کنان

بسفتی قبایان سوسن کلاه
بجام گلابی سر سبزه گاه

می ارغوان گلشن سنگسار
بگلنار چهری سنو چهره آ

گل از تخت گلشن بسر و علم | فریدون دوران بنوروز جم
گل از جام جم کرده کیخسروی | هزاران بستان زن بهلوی
سفندارمذ همچو اسفندیار | شده زابر بهمن بجشن ژاله بار
ز رستم کمان بهاری یلان | فراری شد افراسیاب خزان
فلک تاج کاوس پیراسته | زمین تخت طاوس آراسته
سمن جام جمشید برداشته | چمن چتر چنگیزی افراشته
جهانگیر گشته نسیم وزان | بهاران در آفاق شاه جهان
بفر همایون باد سحر | گل اورنگ زیب چمن تاجور
زده سر دماغی علم بر کنار | بسر سرکشی بر لب جویبار
کنان چشم نرگس تماشای باغ | گلستان شبستان گلها چراغ
ترنم سرایان بستان سرای | بمستان گلزار بستان سرای
نه در باغ پران صف طیر بود | سپر سلیمان صبا سیر بود
گلستان ز سامی بستان شده | ز پرواز مرغان پرستان شده
چو حوران خلد بهشتی وجود | پری پیکران چمن جلوه گر
ز فیض نسیم بهاری زمین | شده از گل و سبزه چرخ برین
سپیده تنا شیر با شیر بود | جوان جهان عالم پیر بود
جهانگیر شد باد شبگیر دم | دمیده مسیحی جان تا بشر دم
هوا بر گل و برگ نم ریخته | چو سلک لآلی بهم ریخته
زمین از هوا گشته مشکین حریر | هم سبزه عطر و غبارش عبیر
نسیم و صبا بر چمن سر سپید | خراج خطا و ختن میرسید
لب غنچه از فر باد صبا | بخنده در آمد دهن کرده وا
می ژاله در ساغر لاله ریز | لب لاله را قطره ژاله در
چو روشن چراغ از هوا باغ و راغ | ز گلشن چو لاله سما داغ داغ
هوا غنچه را داده چون دایه شیر | ببستان پستان پر از طیر
نو رستگان بنات نبات | همیداد شیر ابر آب حیات
به بیداری نرگس نیم خواب | ز شبنم همیزد بنرگس گلاب
ز لطف بهاران بهارین سمن | چو حسن نگاران نگارین چمن
بر گلعذاران چو گل در بهار | تن بی نگاران فگاران بیکار
صنم در کناران چمن در کنار | دل عشق کناران جان بر کنار
بهشت آشین جهان گشته رام سرو | دل آرام زار از دلارام دور
ز گلزار در چشم او خار بود | نواهای هزارش دل آزار بود
گل و لاله در نرگسش خار بود | چو بلبل همی ناله زار زد
نظر کرد در گلشن پر نگار | بگریه در آمد چو ابر بهار
از ین ناله های حزین میکشید | دمادم دم آتشین میکشید

بیاد صبا باد مرهی وی | همی گفت کی پیک فرخنده پی
بپیام آور گلعذاران توی | نگارین کن نوبهاران توی

بالوان نگاری گلستان بهار | ز مرغان برآری تو بستان هزار
تو شانه بگیسوی سنبل کشی | بگلگل ز بلبل تو غلغل کشی

بمشاطگی حلیه پیراسته | عروس چمن سازی آراسته
مطرا کنی طره کودکان | محلا کنی حله لاله زار

نبات نبات از تو یابد نبات | بهر روز روزی بهر شب برات
توی کودکان چمن را شباب | همه روی بوی همه رنگ و آب

تو بخشی بتاراج گاه خزان | بمرده روان و به پژمرده جان
ریاض از تو فردوس انوری | بدین فرخی افضل عنصری

نهالان ز تو یافته برگ و بر | همه طایران از توی بال و پر
تو اصل وجود و بودی قدم | وجودت گر نبودی چه بودی عدم

روانی و جانی جان بقا | اگر تو نباشی چه باشد فنا
توی مردم آدمی مر روان | دمادم ز تست این دم آدم روان

سریر سلیمان بگردون بری | بزیر نگین تو دیو و پری
بری تخت نوروز جم تا سپهر | ز مهر تو گلشن بنو چهر چهر

سوار سمند بهاران توی | کلید در گنج باران توی
دل دوردستان طلبگار تو | سحرگهی مستان مست دیدار تو

دمی از کرم بر سرم کن گذر | که دارم هوای گذارت بسر
دلم را ز دلبر پیامی بیان | ز یار ار نیارم پیامی بیان

ز حال دل زار باز آرم | بگوی بهر یار خونبارم
ز آهم رسانی چو باد وزان | همه ماجرایم چو آب روان

بیاد لتی نیز بینم تباه | مگر دردمندی ازین اشک و آه
برآری دم سرد و باری | همه دوزاری نگذاری

بگوئی که از جان تنگ آمده | چو ماهی بکام نهنگ آمده
چه دانی ز زارم دلارام دو | تو از زارم دور و زارم دو

تو بودی قرار این بیقرار | بیا در کنارم مشو برکنار
ندانم که در بند حال تو چیست | تا آن بکمال ملال تو چیست

ندانم چو عنقا نشانت کجاست | درین مرغزار آشیانت کجاست
اگر منزلت یابم ای ماه چهر | اگر بر سپهری برآیم سپهر

بسویت بگویت بدو برسرم | بسرت گردم ای جان بسر برسم
ندانم کجائی کنم جستجو | بآواز کو کو روم کو بکو

همی گفت زین سان دمی با صبا | همی هر زمن گرد چون گل قبا
هوا شده و هوا حال | صدای جانان بجا نشر و بال

سر از درد سودا صدای شده ‌ ‌ز جان بهر جانان و داعی شده
ز دیگر طرف جان جانان شنید ‌ ‌درآن بند زاری کنان [illegible]

که ای وای و از وای روزگار ‌ ‌سیه کرد روزم چو شبهای تار
هوای قضا بد چنین وای وای ‌ ‌ستمها و غمها چنین های های

ز گردون دونم بدونِ خدیو ‌ ‌ز دوران و دورانِ بین دام دیو
دُرِ دولت و اور دور گیر ‌ ‌بکامِ نهنگان و در آمد نفیر

چه بخت سیاه و چه اختر تباه ‌ ‌که پایان ماهی رسیدم ز ماه
چرا زادم از مادرِ نیک زاد ‌ ‌که دختر بد اختر کسی را مباد

چرا کردم از خود جدا شاه را ‌ ‌که دادم بخود راه بدخواه را
چه بود که مادر نزادی مرا ‌ ‌چو زادی بدریا بدادی مرا

چه کردم چه کردم گناهِ بزرگ ‌ ‌که مهجور ماندم ز شاه سترگ
که بودم چه بودم چرا آمدم ‌ ‌کجا بود جایم کجا آمدم

کجا هند و دیهیم شاهان کجا ‌ ‌فتادم به بندِ سیاهان کجا
دُرِ تاج شاهان مهاراج کو ‌ ‌بتاجِ مهاراج تاراج کو

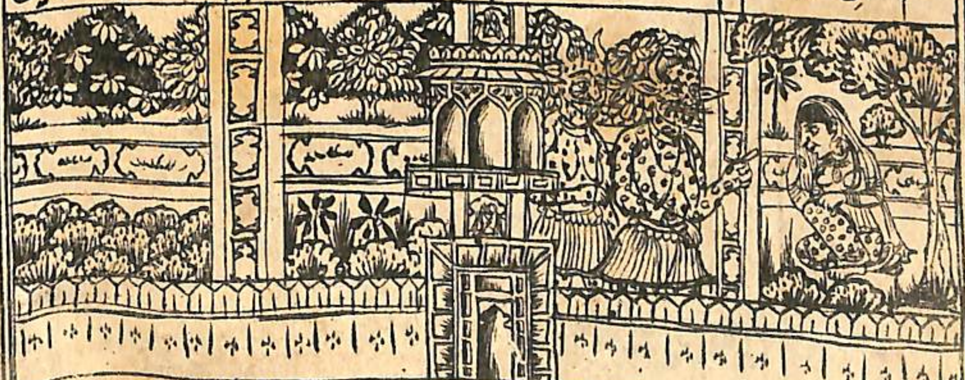
دریغا فتادم بزندان دیو ‌ ‌ازین دیو دیوان چه داند خدیو
دریغا که بودم دلارام آم ‌ ‌ندانم جدا از من آرام رام

دریغا شکار سیاهان شدم ‌ ‌چو شاهین ز سر دست شاهان شدم
دریغا که این صید شیر جوان ‌ ‌فتاده بچنگِ شغالان زبون

دریغا صنم بانوی ارجمند ‌ ‌بخواری و زار زندان بند
دریغا ندیدی کسم بیحجاب ‌ ‌که برخ ندارم پرندِ نقاب

صنم کان ندیدی تنم مهر و ماه ‌ ‌درین روز مانان بروزِ سیاه
ندانم که شاهِ جهانست چون ‌ ‌چو من از دو چشمش روانست خون

ندانم که حالِ مهاراج چیست ‌ ‌ز تاراج من گشته محتاج کیست
ندانم که در سوز این تیره روز ‌ ‌فروشد جهانتاب گیتی فروز



ندانم خداوند جانم کجاست ‌ ‌درین بند بندی رهم کجاست
ندانم که جان داد جانان بجای ‌ ‌که جاوید جان جهان زنده با

دلش در وسندی بند الم | مباد اثر بندِ گزند الم
دریغا بدم رام را کام جان | شدم آفتِ جانِ جانِ جهان
کجا بخت بیدار یابم دگر | مگر خفته چون بخت گردم اگر
کجا باز بینم همایون لقا | برین بوم گسترده فرّ هما
چه افتاد در اختر من زوال | که آرد وبال و برد اتصال
چه افتاد برمن چنین کوه غم | که صد کوه اندوه و انبوه غم
چه افتاد کافتد قفا دار سما | چه افتاد کافتادم اندر بلا
چه سازم که یابم رهی ز بند | چه سازم که بازم رسد ز محنت
برزد بار از اشکباری و جوش | بدرگاه بار برازی خروش
کرم گستر مستمندان توئی | دوای دل دردمندان توئی
دهی راحت بیقراران غم | نهی مرهم دلفگاران غم
کس بیکسانی تو من بیکسیم | کسی نیست غیر از تو یار همیم
بلطف خداوندگاری ببخش | برحمِ خطا درگذاری ببخش
بمظلومی خسته بی پناه | بمقتولی بسته بی گناه
بمهجوری یاران بیچاره گر | بدوری ز دیاران آواره سر
بناکامی طالبانِ وصال | بیدنامی عاشقانِ جمال
بسیندی بند کمند بلا | بجانِ نشانِ خدنگِ قضا

دریغا بصحرا چرا آمدم | چو آهو بدامِ بلا آمدم
کجا بینم آن چهر چون آفتاب | مگر در خیالش در آیم بخواب
کجا روز وصلش کرو زی شود | مگر جان درین سینه سوزی شود
کجا بنگرم آن رخ شاه را | درین عرصه شه مات بدخواه را
چه افتاد در طالع من قران | گرگشتم ز صاحبقران گران
چه افتاد برجانم افتاد عیب | کجا برد خاکِ مرا باد غیب
سرم را چو زمانده از تاج دو | من بی نصیب از مهاراج دو
چه سازم بجان وجل انا صبور | زمین سخت است آسمانست دور
که ای چاره کار بیچارگان | توئی یار و غمخوار آوارگان
توخوانی ز بهر در بدر اندگان | رسانی تو درمان درماندگان
نصیر اسیرانِ زندان توئی | رهی ده بپای بندان توئی
ببخشا خطائی که من کرده ام | پناه از جفائی که من برده ام
بمعصومی کودکِ شیرخوار | بمحرومی سایل روزه دار
بشامِ غمی کو ندارد سحر | بروز سیه کز شب آید بتر
بدردِ فراقی که درمان ندید | بغرقاب بحری که پایان ندید
بقربانی تیغ ابروی یار | بطوفانی دیده اشکبار
بدل لعه و ز تیر جگر دوخته | بجانان سوزد و جگر سوخته

به بیخوابی چشم امیدوار / به بیتابی سینهٔ جان سپار

بحرمان سیتا ز دیدار رام / بهجرم بجان سر آزار رام

بتاباک جوش من خسته کام / بتاراج هوش مهاراج رام

بکامم رسان و برامم رسان / بروشن سحر تیره شامم رسان

زبندم بشاه بلندم رسان / ز راون بره رامچندم رسان

گناهم ببخش ای خداوندگار / خطا در گذار و عطا بر گمار

بدرگاه باری سحرگاه و شام / همیکرد زاری همیگفت رام

نیایش بر آن حضرت بی نیاز / پذیرا شد از رحم عاجز نواز

که دل چند از بیخ داری ملول / که افتاد زاری بباری قبول

در ایوان شاهی بشبه سیری / ز پایان ماهی بمه سیری

بدان مرغزاری که در مرغزار / شد از ضربت چنگ شاهین شکار

به تنهائی این تن مستمند / بشیدائی خاطر رامچند

که از لطف حال زارم نگر / صبوری ز دوری ندارم دگر

دُرِ تاج باشد بتاج ارجمند / که سیتا نزیبد بجز رامچند

تن خویش را ورزم سر بسر / و یا باد پیوسته دلبر ببر

ندارم بجز بارگاهت پناه / پناه تو جویم ز بخت سیاه

ز آهش که از فرش رفتی بعرش / بلرزید عرش و بجنبید فرش

دم سرد بیمرد درین موج و جوش / رسیدش ندای سروشی بگوش

شکیبا شو و بس کن از گریه بس / بدرمانده درمان و هم دادرس

چو بشنید درمان و سروش رسید / دم گرم در آه سردش رسید

بیاد دلبر اول بتو بسته ام / زبند هوا چون بیعار رسته ام

در اینجا در آنجا بهر دو جهان / توئی جان من جان من بیگمان

اتحاد رام با سگریو دادن پور باد
بعد بالی قتل دادش رام عالی قدر و شان

درین هیبت صورت معنوی / چنین خواندم از دفتر خسروی

باندوه بر کوه میزد قدم / بسیتا ز دوری برآورده دم

بترسید و پرسید از یاوران / وز آن دو آوارهٔ جهان داوران

باین بال و بر بر جبال منند / همانا ز بالی و بال منند

دلاور دلیر جهانگیر نام / هنومان که نامست جهانگیر نام

که چون رام با گرد کوه شکوه / همی شد خرامان بدامان کوه

چو سالار سیمون بالای طور / بدید آن مجسم تجلای طور

چرا این جوانان بدین فر و شان / بدامان کوه اند هنگکشان

دران جا پر و ستور سیمون نژاد / یکی بد هنومان بلی پور باد

جهادان که بود دلیر ست هم / جهانگیر یعنی دلیر کبیر

زماشن گر نیز دارم بیاد / چو هنونت و تجربک و فرزند داد
دمی کان بهاد فر زباد برباد / بخوردی بخوردن بخورشید چو باد

پرندر خدیو خلد ی محل / زدشن تیق سرخ زدشمن جبل
بضرب وی ضربه شکستش ذقن / زبان او بستش بخستش دهن

بلندی چو چرخ از دو رخ شد عیان / بهندی هنونام طاحر ایان
چو دیدند بستند گاهش چنین / هنومان بماند نامش ازین

هنومان و هنونت شد نام آر / که تا شش نگارم بهنگام کار
دو نام تهمتن یکی در سخن / ز تجربک معنی چه رویینه تن

سروش سع کلن یاد شن پدر / ازان پور باد ست نامش سمر
زمارت همین ار سخنی بیاد / سرت باد و مارت بود پور باد

سخن مختصر بهر تحقیق حال / چو فرمود سگریو ترسان بال
بفرمان فنج ماند خویشتن / بفرو فرست افرید بهمن

هنومان بمانند مردمان / بدل گشت بر صورت بهمنان
برآمد بر بهمن آمد فرو / سغانه بپای صنم در سجود

پرستید چون ان بت اصنام را / بپرسید پس لچهمن و رام را
که ای تجی خان فروزنده فر / کمر بسته در دشت و کوه و کمر

برین کوهساران بسیر و خرام / چه دارید کام و چه دارید نام
نگر مهر و ماه سماهیر سپید / چنین گرم و سرد از کجا میرسید

بلبهای خشک و بچشمان تر / بشمشیر و کیش و کمان و کمر
بهم ژاله بار و بغم کوه بار / بدم شعله بار و بدن پر غبار

شب و روز بیدار چون ماه و هور / زتنها بماهی برآورده شور
بطرز فقیر و بطرز امیر / بدین بی نظیری چه بدر منیر

باین فر و فرخ بسیمای مهر / باین شان شاهی و ماهی چهر
باین صبح رخ سیرت خسروی / باین هیبت و شوکت پهلوی

گمانم چنان کز چنین فر و جاه / نباشید جز شاه گیتی پناه
دو آزاده شهزاده پاک زاد / زنسل که دارید اصل نژاد

جهان را چراکرد زان پس خطاب / که ای آفتاب سحاب حجاب
کدام آسمان جهی را مهی / سریر کیان را تو شاهنشهی

برخ قرص عین و بتن عین عین / همه آب و تاب و همه زیب و زین
بتن تیغ زن تو ز و بسر شیر گیر / چو بهر منزلگه گیر و چون تیر تیز

چه ابر کمر کشته هندی میان / کجا تر کتاز همه هندیان
گهر بار چون رخنه ی سر شک / لب لعل چون ریشه یاقوت رشک

زبارانی دیده سیل بار / درآورده طوفان چو ابر بهار
مثقف این واماگ گفت این سخن / ببین ای برادر بدین برهمن

که شانش بلندست و دانش بلند ... بیانش خوش و دلکش و دلپسند
توانا و دانا و روشن روان ... سخن گوی و دلجوی و شیرین زبان

بتدبیر و تقریر شایسته تر ... باظهار اسرار بایسته تر
بدو گفت باید همه کام و نام ... وزو جست باید سرانجام کام

جواب پژوهنده راز را ... سخن ساز گردم سرافراز را
یل از ابتدا گفت تا انتها ... ز سر تا بپا و ز الف تا بیا

ز نام و نژاد و نشان و نسب ... ز شهر و ز شاهی شان و حسب
جلای دیار و بلای سفر ... ز غربت ز کربت مسیر و مقر

ز صید و ز کید و ز دیو و غریو ... ز دیوی شدن دم بدم دام دیو
بهر دشت و در گشتن در بدر ... بیان کرد یکسر همه سربسر

چو حالی بر و حال در حال گشت ... همه سرگذشت گذشته بدشت
بگفت ای مهاراج سرتاج رام ... برین کوه گردیست سگریو نام

همایون نهادست و میمون نژاد ... ببالش ز بالی بلا او فتاد
زن و گاه و جاه و سپاهش گرفت ... سر کشتن بیگناهش گرفت

چگویم ستم بر ستم بر بلا ... برادر مگو بل بلا در بلا
ز دست زبردستش آمد ستوه ... ز بالی گریزان ببالای کوه

چو والی هوالی عالی خدیو ... ز بالی و بالی تو نالی ز دیو
اگر رای والای رایان دور ... گراید برای تلافیش بفور

رسانم شما را برین کوه سر ... که دانم بدانش سزاوارتر
چو جویای دلبر ز گویای راز ... شنفت و بسی گفت و پذیرفت باز

روان شد روان با یل تیزور ... که مضمر همین بودش اندر ضمیر
بفرموده رام گرامی روان ... سزد شستیر گر خرامی روان

همایون قدم از جهانگیر دم ... ز شاه جهان پیشتر زد قدم
بسالار میمون بکار آگهی ... ازان کار و بار و دیار آگهی

خبر دادشان از دلش و داد رام ... که آرام باید بر او داد رام
ز اصل و ز نسل و ز وصل و فراق ... ز همتای جفت و ز یکتای طاق

بکامش امید قراری رساند ... ز رامش نوید آماری رساند
که دیدم جهاندار جسترت سیر ... پدر بر پدر در گهر تاجور

ز خورشید والاترین گوهری ... چو خورشید بالاترین افسری
دل از رنج و سیدان مردانگی ... بهر رنج اندوه جان عزرانگی

ز مار و کمی در سر آن یکی ... ز مردم ندیدم بدین مردمی
صفا از دل داده نور و صفا ... وفا را بجان بسته عهد و وفا

به پیمان درست و بعهد استوارم ... بدان ای قرار و بدم بر قرار
بکین آسمان و بمهر آفتاب ... بدل موج دریا بکف چین سحاب

قدم را بدم کرده همتای هم — بصورت بسیرت دو یکتای هم
برای آرزین لقای مبین — بهمت سپهر و تحمل زمین

ولی چون تو غمدیده دیدم دلش — زوست دلش مانده پا در گلش
کنون غم چه دارد که دارم نوید — ز الطاف بابر مشو نا امید

که دور سپهر بکاست رسید — بحج تو مهر چو راست رسید
دو همدرد وم سر و صحرا نورد — رسیدید فرزانه مردانه مرد

زد او در دین داور خواه کام — ترا رام باور تو یا در برام
بیاری ست سیر سد یاری — نمائید با هم وفا داری

ز رام و دلارام جو کام جو — بآرام دل رام گو رام گو
ز ما رفته چون مژده رام یافت — رسیده دلش بار آرام یافت

پسندید رای پسندیده رای — رسیدن بر آن بوم فرخنده جای
هنومان همیون در آمد بدم — ببوسید خاک همایون قدم

گرفتند ره سوی سگریو راه — برفتند بر بند فرزند باه
چو این ذره در فر آن مهر دید — سر خود ز حق سایه مهر دید

در آمد دوان با هزاران نیاز — بپا بوسی سرور سرفراز
بمیمونی بخت میمون نژاد — سر خود بپای همایون نهاد

ز جوش محبت ز درد نگار — شده رشک با راهی شک دو یار
پس از دید و اوید با دیده تر — بپرسید بیدل ز دلبر خبر

بگفتا بماه مهی آسمان — که ای بر زمین آفتاب زمان
یکی روز دیدم میان هوا — هوا گیر دیوی پری در بلا

به همیرفت دیو سیه ده سری — بدستش غریوان پری پیکری
پری دیده ما را پدیده وای — در آمد بزاری چو ابر بهار



برین کوهسار انه دیو گیر — نم دیده باران همی زد نفیر
ز بهر نشان ما یو زار جمند — بر افگند چندیه ببند پرند

بگفت این و بنمودشان پس نشان | که بشناسدش شاه زیور کشان
نظر کرد در بند زرین پرند | دران چند زیور سری ارجمند

همی دید در گوهر آبدار | هم از دیده میکرد گوهر نثار
که بوی ز پیراهن ماه یافت | پی گرگ و زندانی چاه یافت

یلان دل آسا دلاسا کنار | ز حالش هراسا هوا ساکنار
پس از ناله زاری کنان اله با | بپرسید ز حال سیمون نزار

درفشاند از لعل یاقوت تنگ | که چونی برین کوه خونی سنگ
چو سیمون میمونی بخت دید | خطاب جناب همایون شنید

نوا بر کشید و ثنا گسترید | دعاهای آن گرد در دشت پدید
که از بال یا لے بلا دیده ام | وبال از دیدن بلا دیده ام

نگاهی بقد نهالین من | ربود ست بالی ز بالین من
رسیدم ببالای بالا جبال | همه راستان بال بلبل بال

که بالی برین کوه عالی قلل | بتاز و که تا زد بجانش اجل
ازینجا و زینجا گزیدم سقر | که جای ندیدم برای سقر

برستم نشستم برین کوه سر | فتاده نهاده در اندوه سر
کنون مدتی شد که از دست وے | همه طی نمودم زمین زیر پے

درین چاه ناچار و بیچاره ام | ز ملک و ز ملک خود آواره ام
بدریای غم چون دارم تو آشنا | تو نالی ز بیگانه من آشنا

چو حالی بتو حال حالی شده | که بالی من بال بالی شده
برانم که تا راهی دارای دو | رساند بجاهم نه بدر خور

چو باری نو کار ما سر کنی | ز بار گرانم سبک سر کنی
بنت یار باشم سر یاوری | بدارای دیوان کنم داوری

جهان در جهان عیش یکجا کنیم | مهار کج تاراج لنکا کنیم
در آید سپاه و برآید بماه | دمار سیاهان غبار سپاه

بجنگے نهنگان بهنگام جنگ | در آرم بدوران درنگا درنگ
ستانم ز راون و الش روان | نمانم نشانی ز شان گوان

بجنبد عدو بند گیتی کشا | برآریم بندی ز بند بلا
توانم که از بخت اختر بلند | رسانم بهر دلبر ارجمند

نخستین کرم کن برین خسته حال | که بی پر و بالم ازین بست بال
نظر کن برین چشم نم دیده ام | ستم دیده ام رام غم دیده ام

بیکبار باران سحاب کرم | دمی عین بهر آفتاب کرم
ز محنت بمهرش رسد پایه | بهر ذره گر گستری سایه

چو بهرام فرام شد پیش رام | بآرام آمد دل ریش رام
بدانش چو آمد چنان صید نو | بنوشید جانان شد امید نو

نمود استواری بعهد درست / که کاست آرام بخشی نخست
بتیغ علم چون علم برزنم / سر خصم تیغ علم برزنم

قدم برزند دم زنت در عدم / به تیر سه پر یا به تیغ دودم
شنیده ز نوبین نو آیین نوید / دل ناتوان قوی شد امید

ثنا گفت و بشگفت و برپای خاست / برین مژده گر جان فشانم رواست
دو هم درد را اتحاد درون / دو هم سرد جویا مراد درون

چو با هم دم غم گساری زدند / بیاری درد دوستدار زدند
بسگالیده با رام سگر نوشیر / ببالید بر رزم با آلی دلیر

بفرمان عالی برای درست / به پیکار با آلی ببالید چست
بوالی والا خبر روان / روان گشت بر جنگ با آلی روان

برآورد بر غار با آلی خروش / درآمد سپهدار با آلی بجوش
زتیش بود تار استاره ضمیر / نشد جان تارش ازو ستیز

که هر چند تار ابد و داد بند / که شد بر عدو مهربان راهم چند
گریزنده خصم ستیزنده باز / درآمد بعزمت برزنت فراز

بیارانی یاری یاوری / در داوری زد بر داوری
وگرنه چه دارد مجال جدل / به پیلان چه پیلیه بشیران اشتغال

بدارا دوران و برین داوری / تکن داوری ان بکند آوری
بسمید اوتار ابد و چند بند / بجاه و بالی نیاید پسند

برآمد ز غار و در آمد بزور / درآورد صولت برآورد شور
قوی بال با آلی ببالا بلند / چو بر دامان زد ببالا رغند

نظر کرد بر در برادر بدر / برآورد با آلی بر و بال و پر
بدو جنگ با چنگ و پا در گرفت / تنها در گرفت و زبها بر گرفت

ببال بلا در گرفتش به تنگ / تنش کرد خسته بدندان و چنگ
بران کوه بالا ببالا و زیر / دو جنگلی بجنگ دلیران چو شیر

دو فرخ برادر بدیدند باز / بران و برادر دران ترکتاز
نهان از نگاهش مهاراج بود / کمربند در بند تاراج بود

ستاده بگوشه به تیر و کمان / جدال دو جنگی تماشا کنان
زبالی نهان رام عالی همم / عیان دید بر روز بالی ستم

در آن داوری داور دادگر / چو دانست بیداد بیدادگر
زگوشه بگوشه در آورد زه / کمان گوشه ابروش در گره

ببالی برآورد بال و بال / به تیر و بالی برافگند بال
به تیر کمانداری فرخنده کیش / بیفتاد و قربانی سینه ریش

بیالوده در خاک و خون دلی / بر و بال آلی و یال یلی
چو مرغ دم با آل پر کرد باز / بچهر همایون نظر کرد باز

دم آخر از دل برآورد دم — بشورید کی رام کردی ستم
بکاری که گشتی بسگریو یار — بمن چون نکردی نخست آشکار

که سگریو بی یاری یاوران — نه مرد نبرد و نبرد آوران
همه کام رام دلارام خواه — چو گفتی بمن کردمی بی سپاه

نه زآوند لنگارها کردمی — بدیدی بدیوان چها کردمی
برانیدمی ده سر ده بهر — رسانیدمی دلبر دل ببر

چه کردی تو ای شاه دوران پناه — ستم بر سر جان این بیگناه
نکردم گناه جهان داوگر — چرا تیر شاه جهان داوسر

که بی جرم خون سیاوش شان — نگردد نهان در جهان بی نشان
نشانی سیاوش کشانی نماند — کر از جا نشینی نشانی نماند

چنین از ازل چون مرا شد اجل — نگردد بدل چون بتدبیر و حیل
قضا ما قضائیست گاه قضا — سپر تیر قضا را سپر جز رضا

ز فرزند دلبند و پیوند خویش — بگردی سپر و خداوند خویش
ز تارا زن و پور انگد بنام — دو تارا برای عطا ای رام

برامید امید گاه جهان — بظل پناه پناه جهان
جوانمرد پیش جهانگرد گرد — ببر دو سپر دو ببردی ببرد

زنش هویه سیکرد و سیکند هو — خروشید زار و خراشید رو
بدو ماه دوران بمهر و کرم — بگفتش که تارا کنی چند غم

چه نالی ز چنگم ز بالی هلاک — بکنگ خدنگم شد از جرم پاک
رسید از دم آب این گنگ تیر — لب کوه شرو ساحل جوی شیر

ز موج چنین با گنگار روان — روان شد روان در جنانش روان
مهاراج فیروز فیروز فر — برآراست برزبر آن کوه سر

ز میمون نژادان ده فوج فوج — براوج ستاره زده فوج موج
پس انگاه سگریو را پیش خواند — بر خویش خواند و بخود خویش خواند

بفرخنده فالی بفرخ جهی — فرازید فرقش بتاج شهی
فراز سرش با طراز شهان — طرازید گردون فراز جهان

بظل الهی مباهی کلاه — نمودار شاهی ز ماهی بماه
شدش خیل میمون روی زمین — بمیمونی بخت نیر نگین

چه بوزینه جمد و نه خرسان تمام — بفرمان آتش بفرمانش رام
بفرمان فرمان ده بحر و بر — سران بوده بر پای سگریو سر

سراسر سپاه و سپهبد روان — ثنا گوی شاه رهی پروران
همه لشکر و جمله سر لشکران — زده صف کران تا کران گران

همان انگه گرد بالی نژاد — که فرزانه مردانه عالی نهاد
جهاندار و هرشش سپهبد کرد — بسر کار سگریو مختار کرد

دلارام سنگربو نامش زبان — که بوده ز نازوش زبان — همه آرام جانش شد آرام جان — همش رام تا را شد از کام جان

ازآن هردو دختر شد اختر بلند — بمهرِ جهان مهربان را مجند — بتارا بهِ خود دوباره گرفت — دو تارا برویش ستاره گرفت

چو بر تخت با بخت میمون نشست — سر فخر از انگشت پایین ببست — چو گردش چنین سر فرازِ جهان — خداوند بنده نوازِ جهان

ستایش نیایش بشکرِ کرم — سجود و ثنایش کنان دمبدم — سرِ سجده بر پای عالی جناب — سرِ تاج بر تارکِ آفتاب

همایون نهاد و میمون نژاد — چنین دادِ داد و داد و سداد — دو دل سوخته یکدلی ساخته — رخ افروخته رایت افراخته

چو سنگربو کامِ دل از رام یافت — درآن یکدلی دو دلارام یافت — شدش فرض غمخواری غمگسار — که در کار یاران شود جان نثار

چنان عیدِ میمون در آن داوری — که با یاورِ خود کند یاوری — سرِ حق شناسی نمود التماس — بپاسِ سپاسِ فرض عمل از قیاس

که ایچ پیش طاقت و قوت ما آسمان — ز سیتاهی یکتا بجویم نشان — بود واجب آفات واجب وجود — که تا ممکن این جهد باید نمود

فرستم سپه در جهان سو بسو — بگو کو و جو جوئی جست و جو — برآید از آن سرو باغ روان — سراغِ فروغِ چراغ روان

بهرِ جا کز آن بندگی بند بو — بفر خداوند کیهان خدیو — رسد آگهی بار هی با بهی — بدآن ره رهی با شهی فرهی

بجنبد بجنبندِ گران جم بجم — بجنگِ جفا گستران دم بدم — بتاراج دیوان علم برکشم — دم و دم زنان را بدم برکشم

که خیلِ عدو را بسیلِ عدم — بذیل و طفیل و بخیل و خدم — در اندازم از فرّ فرخنده هو — همان شهر لنکا بدریای شور

برآنم که رانم سپه سربسر — رسانم ترا نیز دلبر ببر — ولیکن چه سازم مجال محال — که آمد کنون موسم برشگال

محالست رفتن نه حیله نه حال — چه ره برسگالم درین هنگال — چو هنگام بار بیاران رسید — چه چاره که ایام باران رسید

بدین باد و باران خبر بر برید — نیارد رهِ بحر و بر بر برید — به تیر و امرداد ماهِ مطیر — سفیری شتازد براهِ خطیر

اگر راهی دارا دوران بطاع — بود فوج یابد وداع بقاع

ز خوشه چو توشه برد آفتاب — بهر گوشه با جوشش و توشه تاب

درآید سپاه حشم در حشر — برآید ز دلبر خبر در خبر
بفرمان فرمانده خسروان — روان کرد لشکر بما و اوان

که چون بگذرد باد و باران دو ماه — درآید بدرگاه شاهی سپاه
سحاب کرم در زمان سحاب — چو برق طپان بود در اضطراب

بنا چار دارای غربت گرای — بگوشه گزینی مر آور درای
گرفت اندر آن موسم تیر ماه — سر گوشه گیری کجا گنبه شاه

درآن برسگالی زمان غمام — بغار جبالی بسر برده رام
بیا قابلا از جهان گوشه گیر — بگوشه چو خور توشه از خوشه گیر

کجا گنبه یاران همه تیر بار — بمهر تو تابد برین کوهسار

حال و قال رام فصل برسگال اندر جبال
اشکهای نقطه گشت از چشم اشعارم روان

هوادار راه دو ماه سطر — سحر در کلاه دم آور د سر

که رام سمارام در درد و آه — در کوه را کرد ماوا دو ماه
درآمد همه موسم ولا — هوادار دم سرد و در سر هوا

هواهر سحر سر دم آمده — دل رام گرم الم آمده
دل رام در هم دلارام دور — سر کام در سر در کام دور

مراد دل رام کام وصال — و داد ملک را سداد کمال
سمارام گرد مهارام را — دل آورده در درد دلارام را

که مرداد و مدد راه سرور — سر آرم در الام دلدار دور
دما دم هوا و صما صم سطر — رها رهم هم آرام دل گرد سر

گل و مل مطر مهر مرداد و ماه — همه درد هد درد دل درد گاه
دم آه سرد دم دم دود دم — رود درد هد در همه و مهر هم

که حال دلم در کمال ملال — وصال دلارام حال و محال
درآورد دمع گهر در گهر — سما و سماک را مطر در سطر

ملک را که ملک ملک داد رام — سر عالم کرد و را کرد رام
امر داد ما طر سر آه همه — که کوه و صحرا در آمد همه

درآورد سود اد گرد درد سر — که طرح دگر درد سر کرد سر
که داد مرا داد داد و اسد — مرا کرد دهر گره دلا و ودا

سر کوه و صحرا سر اکو هسار — مرا کرد عهد مدد گاه کار
ورا سر در دام و ود کرده ام — و داد و مراد و مدد کرده ام

سد که رسد مراد دلم — دهد رهد داد داد دلم
رسد گر مرا هم دهد کام دل — وصال دلارام و آرام دل

که دارد سر کار سر کار ما — که گرد مدد گار در کار ما
دم و دمع در درد دل کرد رام — همه سطح را رود و گل کرد رام

دو مدار داور سر کوه سر | سطر کرده هر دم کمر در کمر
و موج مداد آورد در سرے | همه مصرع رام را ماه سے

دران داوری رام دل داده واے | روان زد و رود آن نرے آشنا
ز داغ وه ان دو دل آذر زده | ز زردی رخ رام در سوز ده

دو دردی درد آورده درد درد و | دو وه رخ از درد دل زرد
ز دارا دو ان دل را هی رام | دران آرزو زار زاری دو رام

در اوراق راوان آن زاده زاد | در آورده و داد از رام زاد
که رام اندر ایام برسات ماه | چو برسات باران بدی گاه گاه

همیگر درازی سر کوهسار | که از رشک او گشت ابر اشکبار
وزان جانب آن جبالی مقیم | شمالی دم بنگالی نسیم

رساندی سوے خویشتن سنگال | ز جنب جنوبی نوید وصال
ز برق جهان بر سر کوهسار | بهر تیغ علم تیغ شد تیغ بار

سیه ابر باران مگر بود رام | در و جلوه جانکی برق فام
بعرصه کوهی برسات رام | به برسات گوهی مسا و اسلام

از آنسو تمام سقیم بود | وزین سو سحابی تن رام
از آنسو زنان تا برق تیز | وزین سو شرر بار دود دیگر

از آنسو بباران چمات تب برق | وزین سو نگاه ماه آب غرق
از آنسو جهان گیر باد و زان | وزین سو دم سرد باد خزان

از آنسو طرازنده پرواز قان | وزین سوی ندان گوهر طراز
از آنسوی قوس قزح رنگ رنگ | وزین سو کمان خدنگی بجناب

از آنسو زتند ستو قطره ریز | وزین سو دو چشم تر شوخ خیز
از آنسوی بزنده اشک سحاب | وزینسو سرشکی که رشک سحاب

از آنسو زهادوس جلوه گزے | وزینسو طپیدن بے مے پرے
از آنسو کلنگان پران ترے | وزینسوی گوکنان بدر

از آنسو زگردون مهین اشتاب | وزینسو بگردون مهین عتاب
از آنسوی سستم کمان شست باز | وزینسوی بهمن بدست دراز

از آنسو خروشنده رعد دمان | وزینسوی نالنده رام رمان
ازان جاتک تار نالان تاب | وزین مرغ و ماهی تا بشن کباب

ازان در کف تیرباران کمان | وزین ابروان کمان خمان
ازان باد و آتش ازین خاک و آب | ازان آفتاب و ازین اضطراب

ازان تازه تر دشت در باغ و راغ | وزین دیده تر تازه غم درد و داغ
بیا ای دم بنگالی هوا | زنم از هوای تو چون بی نوا

ازین اشکباری درین سنگها | دم سرد دارے دل خسته حال
مگر کرده هم در تو هردم اثر | که گردی سراسیمه سر در بدر

زبیدل بدلبر پیامی ببر | زجانم بجانان سلامی ببر
که هر کنار بهارین نگار | بدی بر کنار از بهار کنار
کنون من بسن و تو جنوب شمال | در آمد صحاری بجار و جبال
شدی دست پایل حمایل کنان | حمایل نه حایل بدی در میان
کنون من بکین باران برین و آب | توآن و آب و من این و آب
ندانم ترا حال پرداز کیست | باهنگ برگت نوا ساز کیست
تو ای شمع جان گر چه پروانه | ز پروانه خود بپروانه
بسوزد اگر کبک در مهر ماه | که از سرد مهری ندارد نگاه
بلی اختیار اختیار تو نیست | به بیچارگی چاره کار تو نیست
غزالانه دارد دل آرام رم | گرفتار در چنگ ضرغام غم
درین نرگسم میتو گلنار تا | خلد در جنانم ز رفتار خار
دم سرد با دم بود زمهریر | ز باران تیرست باران تیر
دم تیغ مرگست تیغ جهان | دم جان ستانست عید دمان
نه رعدست بل نعره شیر تند | نه صعق سحابی اجل را بند
نه قوس قزح بلکه قوس قضا | نه تیر سطیرست تیر بلا
بدینگونه بد رام در بام و شام | بتاب درخش و بآب غمام
کمانگیر رامی در آن تیر ماه | بگرمی چو اشک و بسردی چو آه
دل از دیده پالان و باران لابدم | کف دست مالان و نالان بغم
بیاهی جبال از هوای وصال | سر آمد برو بارش بسگال
بیا دلبرا همچو باد روان | که شد برسگالی سر شکم روان
بجلوه فیروزه آور نگاه | چو برق درخشان ابر سیاه

رفتن لچھمن بسگریو آمدن همیون جستم
جستن از دریا هنومان جستن از سیتا نشان

وفا پرور عهد یاران عهد | چنین گوید از شهریاران عهد
که چون شهر شهریور آمد جهان | بران منظر شهریار جهان
برست آفتاب به تیر آمده | ز خرچنگ در چنگ شیر آمده
ز شیر سپهر آهوی گوشه گیر | چو از خرمن خوشه شد توشه گیر
شده لاجوردی سپهر بها | بر آن لاجوردیده در ماه و مهر
برآمد سپهر و سرآمد سحاب | در آمد بجلوه سه و آفتاب
هوا خوشگوار و سما بی غبار | زمان پر بهار و زمین پر نگار
شب و روز با هم گزید اتصال | بگرمی و سردی رسید اعتدال
شنیدم در آن موسم سرد ماه | بدان سرد مهری دل سرد ماه
که روز نهار اج در عین مهر | نگاه فتادش بماه سپهر
ز ماه سپهری بمهر تمام | رخ ماه مهرگمان بر درام

بنالید گی ماه تا مهربان ... ستم بر زمین و تو بر آسمان
کجا بودی ای جان کی جان من ... نگشتی چراغ شبستان من

کجا بودی واز وی ندیدم ترا ... نه در بر پری رخ کشیدم ترا
بیا ماه من در بر درد مند ... ویا رخ بپوشان نیلی پرند

پری دیده دیوانه در روی ماه ... شد آشفته نه آسیب جان و نگاه
زنه مهر والفت ندید و گر بیست ... ز نقصان و کلفت بدان نیست کیست

بدانست غت آفتاب سحاب ... کز آن سنبله سر کشید آفتاب
زنیعاوش ایام بگذشت بیش ... زپیمان گذشته نیاید به پیش

سر شکی بهار بدر شاک سحاب ... چو برقش و آمد بدل اضطراب
که سر خیل سیمون بخیل و خدم ... چه پیش آیدش تا نه پیش آدم

شکستست پیمان و عهد درست ... ره بیوفائی نخستین بجست
ندانستم آن وحشی بیوفا ... چنین پر جفا بیوفائی صفا

دو دلدار خود چون در آغوش کرد ... بیکبار یادم فراموش کرد
بر آنم که رانم جهانسوز تیر ... گر آن تیره رایان بر آرم نفیر

نه کوه و نه شهر و نه صحرا الم ... نه شد رانه سیمون سیه را سلم
نخستین براه جهان خسروان ... روان کرد شاه کوان را روان

که تا گر سپه سر زما سر کشد ... برادر و را در بلا در کشد
زنانی به تیر کمان کمین ... بپرداز دار تیره کیشان زمین

وگر با سپاهش براه آورد ... بدرگاه عالم پناه آورد
بفرمان دارای کوه شکوه ... شکوه صلابت روان شد بکوه

چو سوزنده آتش فروزنده مهر ... زنابش پی تابنده ارض و سپهر
بجنگی کمان و خدنگ سپر ... دو کیشی و چبر از طراز کمر

بکوه اندر آمد یل شیر زور ... بشیران کوهی افتاد شور
بسیمون رسید از همایون خبر ... که آمد قیامت بر آن بوم و بر

چو سیر چند دانست کان تند سیل ... نه سر خیل سالم گذارد نه خیل
بر آمد روان و در آمد نوان ... سر سجده سایان بر پهلوان

یل شیر صولت ز روی غضب ... به تهدید سیمون بغرید لب
که ای بیوفا کام خود یافتی ... چرا از در رام سر تافتی

بکارت نگر جان از ارت چه بود ... بما بیقراران قرارت چه بود
چو در سنبله سنبل شکبار ... گل آفتابی کند تا بدا کار

بر آیم بیاری درآیم بیار ... در آریم لشکر بر آریم کار
گذشت ابر و باران بهار ... که یاران بهاران بر آید

نبر سپی زحال خدیو زمان ... تنبر سپی قهر جهان قهرمان
نیاری سپاه نیاز راه ... سر کار شاه و دربار گاه

هر کاره کار شما هست کجاست — سپهبد کدام و سپاه هست کجاست
سزاوار این نا سپاسان سزاست — سیاست بحق ناشناسان جزاست
ازین تندی تند تر تا نه — بباریده هر چند شهک نیاز
که در کار هر کار عالی تبار — کمر بسته دارم بجان بنده وار
پی کار شاهم دو دیده براه — براهم که آید فراهم سپاه
بواربا سپاهم بشاهم بری — بدرگاه گیتی پناهم بری
کتل در کتل کوکبه بی سر — کر در کمر شد بکوه و کمر
سپاه و سپهدار و نیو جهان — پی پای بوس خدیو جهان
زمین بوس خورشید گردون جناب — سواکب ثواقب کواکب حساب
دهم ماه شهر یور است از قمر — بروز دهم بهره بدوران سمر
بهر دشت و دریا بهر کوه و تیخ — قشونی فزونی ز مور و ملخ
سپاه ستاره عدد و چارسو — سه مهربان را کند جستجو
بشرق و بغرب و جنوب و شمال — گراینده گردان گردون مجال
جنوبی طرف رفتن با پیام — خبر یافتن از دلارام رام
مهابیر اسپ جهانگیر رام — سپردان نگین نشان گیر رام
نشانم بدان سه نشانم بده — و نان بی نشانم نشانم بده
جنوبی جناب جهانگیر بود — جنود جهان با مهابیر بود

نجم نبخ دوری بروکم بود — کنون انتظار شما نجم فزود
بسوزم بیک پلک تو باز — بروبوم بوزینه با برگ و بار
مدارای بناه زمان و زمین — بکین کمینه بحان بکمین
بحان سهر ان پلا جهان — روان کرده این سکان چون سگان روان
درین انتظارم بلیل و نهار — درین شهر دارم سه شهر یار
دوگرد یگانه درین گفتگو — که آمد سپاهی ز هر چار سو
زهر جانبی چند شه حجم — در آمد ز هر دشت و در دم بدم
سوار و بدرگاه شاه آمدند — چو انجم بایوان ماه آمدند
بروز دهم از مه سنبله — رسیدند تازان یلان یله
چگویم ز میمون قشون چند و چون — ز باران و ریگ بیابان فزون
بفرمود سگریو گردون فر آن — که تا تیز تازان بتازند بان
بمیعاد یک ماه باز آمدن — خبر جستن و چاره ساز آمدن
دمی در گرفتند در دشت و در — قدم برگرفتند بر بحر و بر
بمیداد حکم ملک زادرا — جواد هوا زاد آزاد را
که بیر ایلا تیز و پر ابرو — شمیر او لیند سمیر ابرو
گرفت آن نگین را نگین زبان — بزیر نگینش زمین و زمان
دگر ماه جویان راه آمدند — پس از ماه در بزم شاه آمدند

در آفاق گفتند بشتافتیم — بجستیم بسیار و کم یافتیم

در آمد چو بر شط دریای شور — بر آمد بهر کوه با شور و زور

ندانسته کان ماه تابان کجاست — بدریا و کوه و بیابان کجاست

رسید آن فلکی دیده بر دوخته — ز باز فلک بال و پر سوخته

به نزدیک شاهان طایر دوربین — بروز نهم ماه آبان ببین

باواز گفت آن همایون نوا — که ای شاهبازان همت هوا

بگمانم که ده تا سر آنجا بود — یقینم که سیتا در آنجا بود

شب یازده ماه عقرب علم — بسیچید بر جبینش رقم

ز کوه گران کران محیط — بر آمد سوی آسمان محیط

ز نسر زمین کرد در گوش راز — بنسر فلک بال و پر کرد باز

بیکدم هواگیر شد پور باد — چو سیمرغ قاف فلک پر گشاد

همای همایون پران در نظر — بفر همای بر آورده پر

بجسته خدنگی نشست قضا — برسته قضای ز دست رضا

شراره زده آتش از خاره بود — و یا گوله توپ و خمپاره بود

ز نسا گر سحاب سما در گذشت — براه هوا چون هوا در گذشت

در آمد بشهر شیاطین شهاب — بر آمد شب آفتی آفتاب

فرو هشت شب چون پرنده سیاه — همی گشت پویان و جویان ماه

ولی چون هنومان مانند شیر — همی رفت جویای آن پای دلیر

همه لشکر بیکران بسیط — کرانه کرانه کران محیط

دویدند و دیدند بر کوه سر — دگر کرکسی خسته بی بال و پر

چو مرغ همایون نظر باز کرد — ز نیمون بره گوش آواز کرد

در آن ماه عقرب شده ماه ده — که در عقرب آمد مه چارده

همی بینم از دوربین نظر — که آن روی آبست لنکای زر

شنیدند این سخن چون مرغ مراد — همه با بر بجز بانگ فغان نداد

نشسته هم بسته دست و قدم — کمر بسته بر جست بر بست دم

درخشانه زد گنبدی و زمان — بجنبید از و گنبد آسمان

بزور قدم در دم آن زغند — فرو در زمین رفت آن کوه بلند

هوای شده در هوا در شتاب — چو تابان بر اوج سپهر آفتاب

نمایان درخشی درخشان بنور — نمود صعود تجلا ظهور

ز روی زمین رفت سوی سپهر — طرف دار انجم در انجم چو مهر

بر اوج آن باغ غضبان آرام — و یا شد هنومان بفرمان رام

چو عنقای زرین بلندی گاه زر — بر آورد بال و بگسترد پر

بده سر قیام قیامت [illegible] — بسیتا سلام سلامت [illegible]

بباغ اسوکش گذار او فتاد — بگوشش دم سوگوار او فتاد

که در گلشنی عندلیبی اسیر   همی بر زد از داغ دوری صفیر
ز زاری بکرد در دل آن راز داشت   که زاری کنان ناله زار داشت

در آندم بر داور داوران   همی گفت کای یار بی یاوران
ز بند گزندم رهائی بده   بر آنچه ندم رسائی بده

نوید امید روانم رسان   بجانم خداوند جانم رسان
بجانان رسد تن و یا جان ز تن   بر آید در آید و یا جان من

بدل بار آزار بسیار شد   به بیزار جان کار دشوار شد
ز دوری صبوری ندارم دگر   صبوری و دوری گذشتم ز سر

بفریاد من کس که فریاد من   نخواهد ز بیداد گر داد من
تو بیکس نوازی و من بیکسیم   کس بیکسانم بیاری رسیم

برین زار زنده درین تف و تاب   بمهرم بتاب ای الهی آفتاب
ندارم سر تاج و تاراج را   مهاراج خواهم مهاراج را

هنوز مان شنید این دم دردمند   برآمد بشاخ درخت بلند
همه روز تا شب بشاخش نهان   گزید آن همایون سعیر آشیان

همیدید هر سو و حال ورا   ز نیرنگ دهر ملال ورا
ز زوار ارایان بر ارزین   شبانگه بآواز نرم و حزین

ز شاخ درختان بستان سرای   ازان داستان گشت و بستان سرای
ز نام فرشاد مهاراج رام   ز سر تا بپا سر گذشت تمام

ز سرگرم و بالی و باد و بال   دران حال جانی همی کرد حال
ز طور و بجور و عبور و رور سید   بگفت آن برید فرید سعید

چو سیتا ز غیبش نویدی رسید   بجانش ز جانان امیدی رسید
تن جانکی جان ز سر یافته   که از جانکی جان خبر یافته

ولیکن خبر ماند حیران درین   که هی هی کجا بخت سیتا چنین
مگر این عزیز و آمد ز یو   وگرنه چه جا نوای خدیو

بگفت ای سخنگو بگو کیستی   کدامی چه نام چنین چیستی
تو ای پیک سعد میمون قدم   که داری تو نام همایون بدم

بیا پیش من هر چه هستی بیا   اگر هستی پس پرستی بیا
برید سعید این نوا چون شنید   بسازش نوی نوازش رسید

فرارفت پیشش فرو کرد سر   همه سرگذشته بدو کرد سر
خبر دادش از داد گستر و داد   ز سیموئی شاه میمون نژاد

نشان مهاراج فرخ نشان   نمودش نمودار نام و نشان
پس از گر جهان ماه در مهر ور   بد و درد دل کرد سر کی اسیر

نظیر بشیر خبیر   بگو حال کشمیر بهر کبیر
که چون شست آن شیر آهو شکار   گزو دهر گشتم چو آهو شکار

فراموش کرو ازین دِلفگار
بگو پیک فرزانہ گردون فراز
بلنکا کند عزم سنز تا بسن
نہ روزم قرار و نہ خوابِ شبم
بگوہی جوانمرد و مردانہ را
پسندی کہ بدگوہرا نا پسند
کہ وقتی بیایم برایت براغ
بیا بر جگن وہ سہر وہ سہر
ز فرقِ سرش افسرِ لعل و زر
نسیتا بیکتا چو شد رہ گرا
بیا قابلا با ہزاران امید
چو خواہی کہ جانا شود جلوہ گر
چنین یاد دارم کہ فرزند یا
بگفتا کہ گشتم گرسنہ ترا
بدستوری جانکی تا ختہ
چہ یا برچہ بر بیشہ گاہ و خار و برگ
بہ افگند و بر [illegible] و بر کند [illegible]

دیا یاد دار و ضیا یادگار
درین عرصہ بینیم رخ شاہ بار
بتاراج دہ سہر مہاراج این
چو بی آب ہیچ بتاب و بتیم
چہ کردی شہا عزم شاہانہ را
ز تاجت بر دگوہر ارجمند
گوارا نبود سہر نول زاغ
بشو گردم از اشک سندور
سپردش نشانی تاجور
اگر دون گرا چنین کرد را

وہد داد بخشِ جہان داد سن
دگر بارہ بار بشاہم برد
ببین کان نگار ا بنا کاسیم
درین مرغزاران سین مرغ زار
بر دوز در تاج از سر تاجدار
کجا ہمت و آن حمیت کجا
ہمیدون برنجدان دیوان دون
ہمیگفت دل داغ لالہ غذا
برید مہایون ہمیون نہار
کہ کاری نمایم کزا می شوم

جنگ بجر نگست با دیوان بہ سرگفت و گو
سوختن لنکا سہر از دم آتش فشان

دم ر ہنگرائی دمی ایستاد
بفرما کہ بار خورم برگ و بار
بہار از برو برگ پرداختہ
بیکبار بارید بر و تگرگ
سر نخلبندان پل سربلند

بر جانکی با وجود حقیر
بگفتا ابر چشم چشم و چراغ
درختان و بریز ہر چو دیدا
جز آن نگیرد رخت سہر افتخار
برو برگ و بیخ و نہال و شجر

کند یادگار شہان یادِ من
کہ یاری بران یار کاہم برد
کہ بی رام رام بی آرہیم
چہ آمد ز بازشکاری نقاب
شغالی ربائید ز شیران شکار
کجا غیرت و آن کیست کجا
اسیرم بخواری و زاری زبون
ہمیکرد شبنم ز نرگس نثار
نوید امید وصالش بداد
بد ربار را آمی گرامی شوم
کہ دارم نہ دیدار یاران نوید
ز جان و جہان و روان در گذر
در آمد ز بیگانہ بچہ بنگ [illegible]
بخور برگ و بار آنچہ بینی [illegible]
بکندی [illegible] وران ہیچ [illegible]
کہ [illegible] ابکا عصار و فتاد
[illegible] گلبرگ سیارہ یار

همی خوردم از بوستان برگ و بر — نمودند دیوان من جنگ سر — همی جان همی جای حفظ جان — بگشتم چو جانانی از جهان

به نزد عزیزان بمصر تمیز — بود در جهان جان شیرین عزیز — تو چون ای جهان بجو جهان بیندی — پی جانکی سفت جا سیدی

چه داری چنین کین آن شاه را — که داری بزندان چنان ماه را — بمهر جهان خسروان کین مدار — بده جانکی جان شیرین بدار

بیارام و زان نامجو کام جو — بیارام گو رام گو رام گو — شنید این سخن دیو بر زد غریو — ز فرزند یو بهانش نهیو

بر نجید و پیچید مار سیاه — بپیچید کین صلابت پناه — غرور مرو ریم آیا وه گو — چه داری ندار یلی آبرو

بخواری گرفتار در بارگاه — بجان گنهگار و حال تباه — نداری و می شر ستاره بدل — که خواری و زار چه داری بدل

فرستاده را سر ببرم بدم — فرستم فرستنده را در عدم — سقط گفت رام بیمار رام را — همان گرد رام مهارام را

به تندی بر آمد یل و ربند — هنومان همچو چاکر زا محبند — صنم رام چند ور به من همچنم — صنم خانه رام جان و تنم

منم مصر مردی بدم مصر تیز — عزیزم بمصر توان و تمیز — منم بی نظیر جهان را مدار — مرا نام کرد از زبان مدار

منم قابل آفرین یلان — یسار آفرین یمین یلان — منم عزم بر رزم در جرم جنگ — ستیزنده ریزنده خون تیز جنگ

بنام شما شام شناست ترین — منم آفتاب قیامت ترین — منم صرصر شبچراغی چراغ — منم گلشن دیو را داده داغ

منم پور باد آتش دیو سوز — بخاک افگنم آب ای تیره روز — چه پرسی چه کردم چرا آمدم — قضا بر قفا مر ترا آمدم

بنه سر بپای مهاراج رام — که داری سر از دست تاراج رام — برو بر درش و لبرش را بنر — که گردی خاصان و داستان در

بسر جانکی را ببر را محبند — که باشی ز جان و جهان بهره مند — وگرنه ببینی سر و تاج گاه — نه شاهی نه لنکا نه تاج و ماه

بسر جنگ من گر بود در سرت — ز تن بر کنم افگنم ده سرت — بر اندازم از شور باد سست زور — همه خاک لنکا بدریای شور

برآشفت ازین گفت دیو دبان — بقهر اندر آمد جهان قهرمان — چنان شعله زد آتش باد دم — که بر دار و یش بخاک عدم

زنید ادفرمود جلاد را — که بر باد ده زاده باد را — همان به که این باد سر لهو باد — ببادر فنا از جهان دور باد

بفرموده سرور ده سری — برآورد بر خنجرش خنجری
بهنگمین بنامی برادر بدیو — قرین و قرین و قرین خدیو

در آن بزم بود آن نگین گزین — یمین برادر مربع نشین
باخلاص در پاس انفاس رام — بجان آن همه اسن و دل و اس آرام

بتدبیر مانع شد آن رهنمون — جهانگیر را از مهابیر خون
کسی در جهان از جهان داوران — بخسته زبان پیام آوران

شفیع هنومان شد آن حق پرست — رفیع دلیران از آن ورطه رست
بفرمود فرمانده کینه سان — که سوزند ز آتش دم و دم دران

بفرمان سالار فرمان بران — نهادند تازان بفرمان سران
ببستند پنبه سراسر بدم — بر آن ریخته روغن خم بخم

ز یک گوشه دم فرزند باد — زدند آتشی کان بلنکا فتاد
رسن بسته بردند دیوان بدر — بتعذیر و تشهیر او دربدر

برون در آمد یل دیو بند — سبک شد برآمد از آن دیو بند
بفیشرد تن خورد و گشت و عقیر — برآمد ز بند کمند شریر

شد آتش دم آتش دم تا بدا — ز بر دست جست سیماب وار
ببرج حصاری برآمد دمان — شد آن برج نار بدم در زمان

بگرداند گرداند دم در هوا — علم زد علم دم آتش لوا
بدم آتش قهر بالا گرفت — بدم شعله در چرخ والا گرفت

برزین حصار آتش افروخته — از آن قلب تا ستره سر سوخته
در آن در زبر داد در شهر زمان — برآورد دودی ز نهر دود مان

فتاد آتش دم در افروختن — اثاث و اساس علو سوختن
شد آن آتشین دم پرگاله بار — بگردندگی تیز جواله وار

بباد آتش دم شد افروخته — بدم خاک و از آب دم سوخته
بگردون گردان شد آتش بلند — با ایوان کیوان سانده گزند

نجوم از نظر دیده بر دوخته — طیور فلک بال و پر سوخته
حرارات آن شعله‌های علم — همیزد شرارات برق ستم

شواعل علم دمبدم برزده — علم را بتیغ علم برزده
شبستان و بستان و شهر و حصار — همیسوختن آن پنبه دم پنبه دار

گر نجم دنباله وار از عقب دم — همی با ذنب دلبنکا لهب
در ایوان شاهی تبا رسید — تف و تاب تا بماهی رسید

چو سوزنده برق آتش فروز — بفرسنگها شد جهانسوز دم
دم بیقراری دم شعله بار — همی جست چون برق گوهر

زنده عادم نعره برزدم — دماده رحوا من گلوان گشت گم
ز هر گنبدی دود مان گنبدی — گران گنبد آسمان جنبدی

بهر دم دم آتش هوا گیر بود — بهر دم هراس جهانگیر بود
نماند از در انداز دیوار و در — نه بر شاخ برگ و نه بر برگ بر

چو باران درنده بر آتش گر آب — شد از بیشتر بیشتر تیز تاب
همه فرش خاک سیه کرد عرش — گرفت آتش تیز در عرش و فرش

تبه کرد شهر طلا را چنین — سیه گشت زرین حصار آهنین
زمان و زمان الامان الامان — بر آمد ز حرش هر دودمان

بهر سو که بودی نظر را گذر — یل بی نظیر آمدی در نظر
دلیر و مان نعره زن بر حصار — بده سرکشان سرزنش صد هزار

دریغا که در کار این کارزار — شه بخت بیدارم نداد اختیار
مرا چون نفر بود ز آهنگ دیو — خدیو ظفر جنگ جنگ دیو

نگفت آن ولینعمت پردلان — دگر نه بجولان جنگ یلان
ز دیوان خونخوار خون جوی کردمی — روان روح را زان روان کردمی

درو ده سر دیو بر کندمی — بدریا کنده در افگندمی
ز غریدن تند تند طراق — بجنبش در آمد ز هفت طاق

ز شورش بشورید دریای شور — ز فر رخشش دیده هور کور
بجنبش حصار از غریوش ستوه — بترقید غبر از حجر قید کوه

جنین بر فتاده ز آبستنی — نمانده دمی را دم دم زنی
ز شهر و ز حرش چو شهر شور — ز گرد و ز فرش کوان گور و کر

کوان کور و کر و جهان شور و شر — عیان شهر و حرد طپان لور و لر
سیاهان گریزنده زان تف و تاب — چو شهپر ز تاب بلند آفتاب

بهر در بهر سر که آهنگ بود — نمودار بحر تنگ تجر رنگ بود
اگر بر زمین یا هوا گیر بود — جهانگیر بود و جهانگیر بود

بهر گوشش بود اندران جنگ و جوش — هنومان هنومان هنومان خروش
ز تجرنگ نالان بر جنگ گرد — غلام و کنارنگ بارنگ زرد

بدل ترس ترسان دلیران بود — بتن لرز لرزان خدیو انعرب
ز دم آتش افگن بشهر و حصار — همی گشت چون نجم دنباله دار

نشیب و فراز و یمین و یسار — زدی آتش آن تند بر برق بار
ز گنبد بگنبد بگنبد روان — غرنبده تا گنبد آسمان

بزد گنبد از گنبد زرنگار — بدریا بزد آن دم شعله بار
بآب محیط اندران آتش ... — نشاند آتش آن شهر باردم

یل از جان خلیل جهاندار بود — بر آن دم گل نار گلزار بود
بآنموج پیشین زد دریا شرف — روان شمع پس زان ماجرا شگرف

بجیل خود آمد بآیین و آب — بسیل زمین بوس گردون جناب
ز راه روان باز پرده ده ز نو — ز لنکا رسیده آن عید و سو

بیا دلبرا دلبرانه بیا / تو سرو چمانی چمانه بیا

درین بیقراری سر آمد قرار / ولی می پرد چشم امیدوار

ز ارژنگ فرهنگ تجمی نگت / یل با هنر با ظفر با خبر

به آهنگ آرایش آهنگ رام / بموکب روانی در آمد بموج

ز آبان شده شانزده روز بود / دمان بد هنومان نه سبیل

چو پنجم سپهبد آتا پنج روز / علم رد به بستان سگریو شاه

یکی باغ شادران راغ بود / سر نخلبندان بکند و فگند

خبر شد بسگریو دانست کار / بجز کرده کاران فیروزمند

پسندیدن آن گرد تاراج را / دلیرند بر کردن تاروما

چو شد روز پنجم دم بامداد / بهر دست بعو دند دستان سرا

ز طرف گلستان صبا سیر سید / دل رام غمگین در آمد بهوش

ولی مضطرب شد سر اسیمه سیر / بپای همایون سر خود نهاد

بدرگاه خورشید ذره نواز / ز سیتا پیام و بده سر ستم

دم افروختن شهر زر سوختن / نشانش نشان چه ادد ردم

سر شهریاران گیتی طراز / گرفتش چو دریا بموج کنار

دلیری که راند به پنج احشم / میان یلان جهان سر بلند

چو پیک و پیام آمد و آگهی / ازین نامه کردم دو دفتر تمام

در جناب رام بار کامگار نامدار / با پیام و احترام و اختتام داستان

چنین نکته دیدم برنگین حریر / که آن شیر فر بود در تیز پر

نوازید ساز سفر زان مقام / ز دریا کنار آن کنار نگ فوج

کز آنجا روان گرد فیروز بود / روان گشته با پیر و اجیل

بروز ششم گرد گیتی فروز / بیک هنزال از ماه خورشید جا

سه شبچراغ از گلش داغ بود / برو برگ خورد و بر افگند و کند

یل نامدار آمده کامگار / وگرنه چه یارا که شوخی کنند

که گر دست کار مهاراج را / که خدمتگران بسر برده کار

بباد صبا شد روان پور باد / در آمد که مرغان بستان سرا

و یا هدهد از سبا سیر سید / در آمد هنومان بر آمد خروش

ندانم چه گوید خبر خیر و شر / سر افراز سیمون یل باد زاد

از آن ماه مهری خبر گفت باز / نه بر جستن از چار صد میل یم

بجنگ یلان نصرت اندوختن / ز سر تا قدم گفت سیر بر قدم

نمودش میان یلان سرفراز / بدادش هزار آفرین شاهوار

بنام هنومان برآرد علم / هنومان شد از رافت ارجمند

پی رزم شد جزم عزم شهی / بتوفیق یزدان و تایید رام

زداور کرم گر بود بر سرم | همه چار دفتر بپایان برم
بیا تا قابلا چند جوئی تو یار | بدلبر داو کار دل بر سپار
اگر یار یار است خود میرسد | گرش با تو کار است خود میرسد

تمام شد دفتر دوم

در سیوم دفتر بنام پاک خدای دو جهان | در صف جنگ یلان جولان کنان طبع روان
برد دم فتح دمادم مینواز دم بدم | کوس جنگ رام و راون تا بدوران زمان

خدایا صفات خدائی تراست | همیشه جهان پادشاهی تراست
توئی برتر از وهم و فهم و خیال | منزه مبرا ز نقص و کمال
جلالت جلیل و جمالت جمیل | کمالت بلند از کلام و دلیل
ازل تا ابد هم ابد هم ازل | توئی لایزال و توئی لم یزل
توئی پست و بالا تو بالا و پست | توئی هر چه هستی توئی هر چه هست
توئی جان و جان بخش و جان آفرین | جهان و جهانها جهان آفرین
توئی تاج بخش امیران دور | توئی داد بخش اسیران جور
تو دادی دل و جسم و جان و جهان | زبان و بیان و روان و توان
دل و دانش و جسم و جان داد تو | بدان تا کند دم بدم یاد تو
توئی داور داوران غمکشان | بیشان فراتر ز نام و نشان
نهادی تو در طینت آدمی | جوان مردی و مردمی و مردمی
دو گیتی خدائی یگانه توئی | روان آفرین سه گانه توئی
دو عالم پناهی و عالم پناه | جهان پادشاهی جهان پادشاه
دهی فر خورشید جمشید را | بجمشید پایان مهر خورشید را
بدست فریدون فر ان بلند | سر تازیان زاد را در آری به بند
بکیخسروان منوچهر جنگ | ز توران دهی تاج پور پشنگ
بدستان رستم ز پایان جاه | تن بیژنا ز ابر آری چو ماه
ز آهنگ تو بینوا چنگ یافت | شود بر دژ آهنگ افراسیاب
برویین تنان جو بجز رنگ تیر | برآری ز ترکان لنگا نفیر
جهاندار داد و دوران توئی | توئی جان جانها و جان توئی
توئی هو رخ جانکی جلوه گر | توئی بر سر رام فر ظفر
توئی در تن لچهمن زورمند | دلیری و شیری و همت بلند
ز فر تو در بیر مجر رنگ رنگ | جلالت جلالت جلب جشن جنگ
به زنگی رسانید امان و یو | سمر سیگنا دان تند عز یو

سپرده سپر خیره سر تیره رنگ
بشتابی نشانشان خدنگ
بدارائی تاج لنکا طراز
طرازی فراز سر سرفراز

یکی را نه بینم بهر دو سرا
که گوید ترا چند و چون و چرا
نیارم نگارم ندارم قیاس
توانِ زبان بیان سپاس

چو نتوان نمودار عیان و نهان
ادای ثنای خدای جهان
نیاز آورم بر درِ بی نیاز
که ای قادرِ ناتوانا نواز

ورین داوری داده مرا یاوری
زبانرا توانِ زبان آوری
چنان داورم آهنگ فرهنگ را
زنم چنگ تا دفتر جنگ را

ولیکن بشایی که در گرد و فر
بود بر یلان بیانم ظفر
بمیدان مردی علم بر کشم
بجولان جواد قلم بر کشم

امید از تو دارم که یابد حصول
اگر گردد دُرِ نظم قابل قبول
چه از چه خذف چه گهر چه صدف
قبول تو بخشد شرف بر شرف

بیاد لبرا دل برآمد زجا
که دارم بپایی به پیکار پا

جنبش و جولان جنبش جم بجم انجم حشم
بعد سان اندر نگاهِ ماه سانِ مهر شان
چون سهکلین از تباهی شد پناهی در حضور
رام داوش تاج شاهی شد سپاهی در سران

بگو تا کتابی چنین مستطاب
شود در جناب خدا مستجاب

الا ای دلیرانِ رزم هنر
که دارید تیغِ زبان تیز تر

به بینید طرزِ سخن گفتنم
بنظم دری در گهر سفتنم

به بینید جولان میدان جنگ
کورکه نوازی در زنگا رنگ
برآمد سخن از زبانِ دری
درآمد زبان در سخن پروری

چه اسپی که آن طبع جولان گرای
ز پستی برآید به پستی در آ
ندانی که تیغ ستیز است تیز
نه رای درنگست و جای گریز

سوارِ صبا رو سمندِ سمر
بچالش چنین تند چالاک تر
که دارای باری پرخاش ساز
بسالار لشکر بود گردن فراز

بر آهنگ جنبش بجنگ و جلب
بعرضِ جنود و بجنبانه لب
درآمد دوان و دمادم بدم
جنودِ جماجم بجنباند جم

بعرض آوریدند سر لشکران
گران تا گران لشکر بیکران
کمر در کمر پر بپر هر طرف
صفوفِ سحابی به بستند صف

دلیران قدم بر قدم برق دم
رسانده سپه دم صف بصف جم بجم
رده بر رده بر رده سر بسر
صده در صده پر شده دشت و در

کتل در کتل حل جبل و جبل
زمین را زلزال زانزال
دمادم زنان دم بچرخ برین
قدم بر زمین بود دم بر جبین

بجنبیده چند جهان و جهان　　زمین شد نهان زیر چند جهان
پدم و ریدم صد هزاران هزار　　فزون از قیاس و حساب و شمار

پیاپی ز پیش نظر میگذشت　　سپاه حشر در حشر میگذشت
سپه سروران فوج در فوج خویش　　کشان پره پره روان پیش پیش

سران بلند افسران دلیر　　گج پیلش گیسری نره شیر
سکهین و شربهه انگد و نیل و نل　　گو جاموان و هنومان یل

گواچ و دوبد گندمادن گوی　　پنس و ده مکهه درهنبهه تندخوی
ز لشکرکشان این نشان بیشما　　سپهدار سگریو شان تا جدا

چو سان سپه را بدینسان بدید　　ظفر جنگ بر جنگ لشکر کشید
پس بست و سیوم روز ماه روان　　مهاراج سرتاج شاه گوان

ز خاور چو در نیمروز آفتاب　　در آمد برآمد سر آمد بتاب
بفرخنده فال بنصف النهار　　بفر همو با گرد عالی وقار

که جز از جنگی جنود جهان　　بجنب جنو بجنبید جهان
روا رود در آمد بسیل سپاه　　دواد و برآمد زماهی بماه

چو دریای فوج اندر آمد بموج　　نهیو تلاطم برآمد باوج
ستاره سپاه ثریا علم　　زد از کوکبه بر ثریا علم

بخیل هواکب کواکب حشر　　چو تابان میان کواکب قمر
در آن جیش با لمیش لنکا سطو　　هنومان بجرنگ شد پیشرو



دگر حمله گردان و گردن کشان　　بهر دست هر دسته با فر و شان
جهانگیر لچهمن کمانگیر تند　　شده ساقه دار جهان تند چند

جوان جهان انگد بال زاد　　بتائید لچهمن باتش چو باد
بوالا سران سران سپاه　　بقلب سپه رام لشکر پناه

سپهدار سگریو گردن فراز　　یمین مهاراج موکب طراز
یسار بیسیر ثریا سریر　　نل و نیل گردان و گردون سریر

زفر زند باد آن سپاه روان
غیر یوان دمادم غضنفر فشان
دم جنگ بینند جهاندار ما
بدین طمطراق و بدین کر و فر
دوان و دنان و دمان بر بسیط
قمر همه کلاه و کمر سینگلند
ز برج کمان رخ نمود آفتاب
چو سه روز رام آرسید آشتاب
برآمد برآمد لنکا حصار
سیان هواسو فرمان روا
جهانگیر شاهی و شاه جهان
بعرش آستانی هلایک جناب
جهاندار یکتا سپهر احتشام
چراغ دل و دیده مهر و ماه
ظفر جنگ و دو جنگ فیروز بند
قوی دست شاهی بجاه قوی
چه گویم ثنای نوای تا بجدا

چو سوز زنده آتش باد و نهان
ز دیوان نامی نیم نام و نشان
ید حبند جبرار کرار ما
روان بود لشکر حشر در حشر
شتابنده فوج چو موج محیط
سپاه سپهر سپر سینگلند
شتابان رسیدند بر شط آب

جبالی پره سهر و بال روان
یلان با فر و شان نهر و شان بلند
بلنکا زه امواج افواج بین
بدین جوشش و جیش و سیال ایساق
بر آورده دم دم برافراشته
مه چار ده مهر گیتی فروز
کشیدند از غدنگ افگنان فلک

قیامت عیان از جبال روان
که جی جی مهاراج و جی را مچند
مهاراج هن ترک و تاراج بین
عماد و جماد و جبالی براق
هم از گرد گردون برافراشته
چنین گفت سیرفت تا هفت روز
بتر کی کمان تیر کمان فلک
چهارم ز چارم سپهر آفتاب
درآمد بدربار کیهان خدیو
سر تاجداران فرخ نتاج
شهنشاه شاهان اکبر جلال
سوار صبا سیر سیمرغ پر
فروزنده هفت کشور چو مهر
کلهدار کشور کشایان هند
مهی آج و تاج مهاراج بخش
خداوندی جمله عالم ترا
که پروردگاری تو پروردگار

مضمون فرد ثانی

درآمد سپه گلین سردار جاه
ببانگ حزین گرد پیله نوا
با ورنگ نیمی پناه جهان
نگینی ستانی بلند آفتاب
خداوند سیتا مهاراج رام
طراز سهر و سایه تاج و گاه
بفرهنگ و رنگ بزم ار جمند
برای ضعیفان پناه قوی
خداوندگاری خداوندگار

دل آزرده ان هر دل آزار دو
بگفت ای مهاراج راجا دهراج
بصاحبقرانی شهی بی همال
بفر همایون و فرخ سیر
فروغ چراغ چهارم سپهر
ز فر سهر رای رایان هند
جهان بخش و جان بخش و هم تاج بخش
جهان پادشاهی مسلم ترا
چه خواهم ترا سایه کردگار

ز نور تو تابان رخ ماهتاب / ز فرّت فروزان بلند آفتاب
تویی مردم چشم مردم چو عین / تویی عین انسان و انسان عین

یکی گوش در آر ای دو عالم پناه / که چون من دو رخ رسیدم به شاه
چو بحر بگت جنگ فیروز بود / دم دیو سوز آتش افروز بود

تن سرکشان را بدو بیم کرد / دل دیو ده سر پر از بیم کرد
چو گرد آن ابتای باد رزا / بدرگاه شاهی در آمد چو باد

از آن پس دو رزم دیو ده سر بعزم / همی بر زد از مردم دمبدم
که گردان میمون کشی تیغ زن / که گردن کشانش نه گردن زدند

سپه کرد لنکا به گرد سار / سپه کشت و در زد در ره رفت بار
اسیران من شیرگیران من / وزیران فرمان پذیران من

بجستند خون سپاه مرا / ببستند آن کینه خواه مرا
چه شد نیکخواهی یلان مرا / نگشتند بدخواه جان مرا

بر آن مهر صیفی نزاران سیف / همی خورد حیف و همی کرد حیف
سران جمله با ده سر شرمسار / شدند آن نگونسار آهنگسار

در آن شهر بسیار سر انداختند / بدلداری دیو پرداختند
که ما بندگان تا کمر بسته ایم / ز بند هلاک و فنا رسته ایم

ندانسته کان بسته شیر دمان / چنین فتنه بر پا کند در زمان
وگرنه تو دانی که خدّام تو / فشانند جانها بر اقدام تو

خدیو نبود دیوان چو دم بر زدند / غلامش جهانها بهم بر زدند
نگاهی کن و تیغ رانی ببین / بجنبان لب و جانفشانی ببین

ز تو چنین بروز ما تیغ کین / ز تو زه کمان گوشه از ماه کین
تو دم بر زنی با قدم بر زنیم / بیکدم دو گیتی بهم بر زنیم

تو آن شهریاری که چرخ بلند / بشهرت کند چرخیان شهر بند
تو آن آفتابی که دور سپهر / بدور تو گردد برابر بمهر

تویی تاجدار زمین و زمان / همه تاجدارت همین و همان
روان در هوای روان در رکاب / قمر با کمر سایه دار آفتاب

سپهر ستاره سپیر تو شد / اجل هم بزندان اسیر تو شد
ز مردانه فرزانه فرزند تو / پُر نند ز نظر بند در بند تو

بدم لابه های عدیم الثبوت / چنین هرزه سیر فت باد بروت
خوش آمد خوش آمد بدان خود پسند / شد از خود پسندی خوشا ند پسند

من آن دم قرین برادر بدم / به پند برادر ز جا در شدم
بدو گفتم ای دیو دیوانه هوش / یکی هوشمندانه پندم نیوش

چه پند آشتی تیغ بر داشتی / برام آشتی کن برام آشتی
بدان مهر کین سزاوار نیست / بسر کار پیکار در کار نیست

نبردِ تو با آرام گردون جناب
چو برفِ گدازان بگرم آفتاب

مکن خسرو اندیشه بر سر مران
چرا جان شیرین بری رایگان

برادر برابر برو بردرش
سر افگن بپش و لب بش بر سرش

بگو جانکی جان بده زینهار
بده جانکی جان مده زینهار

چو خواهی درگاه شاهی پناه
بشاهی ساند ز ماهی بماه

گناه تو بخشد پناهِ جهان
که آمرزگارست شاهِ جهان

چو قازان ببازی ببازان سپهر
بپای همایون فرود آر سر

بر آشفت گین گفت شنفت دیو
بغرید غضبان غضنفر غریو

کدام است آرام از چه نام آوری
بدار ای لنکا کند داوری

چه یارد چه دارد چنین بارگی
که تازد بیکبارگی بارگی

چه یازد چه بازد دو بازو فقیر
کا ز بستِ بازو ربایند سیر

چه تازد چه سازد سری سپاه
زده فرق ده سر ستاند کلاه

چه نازد که تازد بمیمون حشم
بتاراج لنکا فرازد علم

چو سن بست یازم بشستِ خدنگ
که یارد که دارد بمن پای جنگ

چو مردان بگردی نبرد آورم
سرش را ز گردن بگرد آورم

درآمد بقهر و برآمد ز جا
مرا زد بپا زد قفا بر قفا

ندانست نیکی بدم گفت بد
تبرا کنان زد لگد بر لگد

در اصحاب عزت مرا کرد خوار
در اینجا رسیدم بدین چار یار

از آن انجمن با همین پنج تن
گرفتیم راهت بوجه حسن

گرفتم پناه ازید جان جو
بدرگاه دیهیم گردان ور

بسوی تو آورده روی نیاز
کنم سجده بر پای عاجز نواز

توای دستگه بخش برنا و پیر
بدستِ توجه مرا دست گیر

توای قبلهٔ قابلانِ سریر
مرادِ صفِ خادمانت پذیر

توای سرورِ عالمِ کائنات
شفیع من آور دمی التفات

توای بنده پرور خداوند جود
قبول افگن از من ثنا و سجود

سراسر ورا دو سرا پرورا
سراسر جهان داورا یاورا

من از بوم چغدان برون تاختم
بظلِ هما آشیان ساختم

ازین سایه گیرد هما فر و جاه
بظلِ الٰهی گرفتم پناه

بجان برخی رام نامِ توام
بنامِ تو رام و غلامِ توام

نگویم که جاهم کلاهم بده
پناه تو خواهم پناهم بده

که باری بدربار بارم بده
بزنهار خود زینهارم بده

چو از وی بزاری برآمد خروش
بر و بحر رحمت درآمد بجوش

غریوی برآورد سگریو نیو
که ریوست شاها ز دیو این غریو

مدان نینهاری ز راز نهان
به نیرنگ و رنگش مکن اجتناب

بگو تا زنم بر زمین آسمان / تمامم که باشد و غل بیگمان
نباید که یابد درین بزم رام / نشاید که آید برین بارگاه
جهاندار گفت ای سپهدار جیش / نباید بزنهاریان گردش طیش
زراون بخواری فرا رهی شده / بزنهار سن بنهاری شده
پناه جهان رام ماه جهان / بگفت ای سران سپاه جهان
بیارید سوئم بدلداریش / بدارید اعزاز سالاریش
سپهبد سران گران کرام / بر رام بردند با احترام
بزنهار خود رام زنهار داد / بدربار در بار خود بار داد
زمین بوس رام فلک رام کرد / ور از کرم رام اکرام کرد
چو بنهاد در سجده سر بر قدم / سر افراختش رام ز افسر بدم
قوی کرد شاه جهانش امید / بصاحبقرانی لنکا نوید
طرفدار لنکا خطابش نمود / بجان بخشی اش تاج بخشی نمود
ببیهکین بدرگاه گیتی پناه / کلاه بزرگی رسانده بماه
بتائید بیکار و تدبیر کار / شب و روز یاری گری و جان نثار
درآمد در آئین شناسان رام / سر آمد ز خاصان و داسان رام
سخن گشت سرکش زبان درکشیم / کمیت قلم را عنان درکشیم

بستن سنگین پل ز دست یل که بودش نام نل با همه لشکر عبور رام از دریا روان رفتن از ارشاد عالی انگد بالی نژاد سوی راون با پیام و باز برگشتن از ان

به دریای معنی چه جویم گهر / که در پیش رام ز دریا گذر
بیا ساقیا جام جمشید بین / فریدونی فر خورشید بین
گراندیشی از بند افراسیاب / بیا سوی کیخسرو جم جناب
عبور سخن را ز سنگین سبل / به بحر تقارب ببندیم پل
که با لشکر و جمع لشکرکشان / با آن خسروشان رام فرخ نشان
علم زد چو بر شط دریای شور / بشورید لشکر از آن شور و زور
گزین بیکران بحر و راهی چنین / گذارا شود چون سپاهی چنین
شد از روز پنجم به آذری / عبور سپه را سگالشگری
ازین رو کش آن روی دریا ندید / خطور عبورش بنا پدید
نه معبر نه معبر نه دریا گذار / نه پایاب و پایانش پیدا کنار
بغواصی بحر فکرت بغور / جدا هر یکی غوطه میزد بغور
درین ورطه بودند تا پنج روز / نیامد بکف گوهر دل فروز
چو روز دهم شد فریدون مهر / بطارم منوچهر چارم سپهر
بدریا دلی دُرّ دریای جود / بدین موج گوهرفشانی نمود

که سنگین پلی بسته بر روی آب — گذر کرد باید ز دریا شتاب
پی پل بفرمان فرمان‌گذار — یلی نامزد شد نل نامدار

دو دیوند گردان گردون شلنگ — سوی کوهساران طلبگار سنگ
جماد و جبین حمله غارت‌کنان — بترتیب جسر جسارت‌کنان

بفر سنگها رفته بر سنگها — دوان سنگ بر سنگ در چنگها
بر آهنگ پل بستن آن جنگ نل — یکایک بدریا زدی سنگ نل

پل نل ازان سنگها نام رام — همی غرق اندوه می راند و می ماند گام
ازان نام رام گرامی محل — زنا شیر دست سبکدست نل

فتادی بدریا ستادی بر آب — نشد غرق سنگی برنگ حباب
به پیوسته با یکدگر لخت لخت — ستاده سفاین بصفت سنگ سخت

گران سنگ کشتی سبک بر سری — سر آب چون برگ نیلوفری
ز فتح ظفر تو زگیتی فروز — امر شب آن جسر در چار روز

چهل میل پهنای آن قطره — درازی بدش چار صد میل ره
چو شد پانزده روز ماه کمان — شد از پل عبور سپاه دمان

بسه روز و نیم و بهم روز رام — گذارا شد از پل بفوج تمام
چو دریای لشکر ز دریا بشور — گذر زان گذرگه کرد با شور و زور

بده فرسخ از ده سر آرامگاه — علم زد شهنشاه لشکرپناه
بر آمد بمهر سپهر کبود — خروش دلیران و جوش جنود

باهنگ دیو کج آهنگ ساز — یلان مخالف شکن جنگ‌ساز
زنان دم خود دمبدم بر زمین — زده دم بگردون قدم بر زمین

بساط بساتین لنکا سواد — نوشتند و دادند خاکش بباد
عمارات بیرون بتاراج رفت — ذخایر لشکر بتاراج رفت

بحصور حصن زرین عماد — دو دیوند گردان همیون نژاد
هم از هجد هم تا به بست و ششم — الم در الم فوج با اشتلم

شده گرد بر گرد لنکا حصار — بگرد زمین چرخ دوار وار
خبر چون بسالار لنکا رسید — که سیل قیامت ز دریا رسید

دو جاسوس مخبر سراپا فسوس — روان کرد راون بهم زندوق لوس
بصورت چو میمون دو لون آرنهی — بمیمون سپه بهر کار آگهی

رسیدند و دیدند گردان جیش — دویدند بر هر دو گردان بطیش
گرفتند و بستند و خستند شان — سراپا بسیلی شکستند شان

گرفتار در بارگاه آمدند — بر نهار گیتی پناه آمدند
بعاجز نوازی مخالف گداز — بر آن پرده داران نشد کینه ساز

ز گردشان پیش سپاه مقام [illegible] — بر آن [illegible] نوکر رام
که بخشید شان سپه بر [illegible] — بگویید با ده سر خیره سر

بروز دگر بست چتر ز ماه — نمودند شان حمله سان سپاه

فزون بود آن لشکر بیشمار — نصد صد هزاران بصد صد هزار

ز عرض سواکب کواکب حشم — فلک وار حیران ز دید و درم

برفتند و گفتند روز دگر — برادن از آن خیل محشر حشر

سپهدار لنکا بیام بلند — برآمد نگه بر سپاه و فگند

نشان سپه نام لشکر کشان — نمودند با آن سر سرکشان

که وه سر نگه کن بزرگ در بزرگ — یگانه یلان یله یک بیک

نظر کرد در لشکر بیکران — زمین زیر لشکر گران تا کران

قیاس جنان عسکر بیقیاس — همیکرد و میکرد در دل هراس

شکوهیده زآن فوج شان شکوه — طلب کرد فوج گروها گروه

سپاه سیاه درن لنکا حصار — فزون از پدم آمد اندر شمار

بسته ورزه روی لنکا پناه — همیکرد سامان و ساز سپاه

ز هر تحصن تحصن حصین — نمود استوار برای متین

سلاح و سلب سر بسر ساخته — بجنگ و جلب در سر افراخته

دران قلعه بندی شد از حربه دار — ذر زرنگار آهنین کوه سار

درو دمدمه کنده های عمیق — بهر باره عراده و منجنیق

بهر دمدمه توپ ها شعله بار — ز باروت انبار و ز گوله بار

جباخانه داران خروشان کمی — که تا روز محشر نیاید کمی

بهر برج زرینه برج سپاه — کز و لرزه در برج خورشید و ماه

دوباره سباره یلان صف بصف — بباره سواره کتاره بکف

بروج جادو بروج جنود — نجوم و بروج فلک در نمود

بدروازه‌های همه شهر زر — کمر در کمر بسته دیوان کمر

بتیغ و بتوغ و به تیر و کمان — تبر تیشه گوپال و گرز و سنان

سپر خنجر و خشت و پیچان کمند — سلیح یلان را چه گویم که چند

دگر جمله سامان جنگ و جدال — بنظم یسال و بعزم قتال

بدانسانکه باید شد آراسته — غو نوبت و نای بر خاسته

برافگند تیر افگن آسمان — خدنگ شعاعی کشش کمان

مضمون فرد ثانی

بدینراه دریا ستاد استان — سرودند دستان این داستان

که دارای بار ادا نام هیر — عدو سوز بهروز فیروز بهر

بفرمود تا آنکه هوشیار — بدیو حصاری وودر حصار

ز رام گرامی پیام و درنگ — رساند بابنگ جنگ و تنگ

بفرمان والی عالی نهاد — دلیر جدائی با کی نژاد

بروز نخستین هم از ماه دو — روان شد روان پیک فرخنده رو

چو در دربِ لنکا در آمد دلیر ● دلیران سیدند زان تند شیر / هراسان شدند از مهابیر فر ● بدیدند کامد همان شیر نر

خطر در دل پیر و برنا فتاد ● تزلزل بسکان لنکا فتاد / در آمد بدربار لنکا خدیو ● نظر کرد و بر منظر و کاخ دیو

علم بر سپهر برین بر زده ● سر تاج بر فرق فرقد زده / بشاهی و شوکت بشان و شکوه ● زمین و سپهر از شکوهش ستوه

بساز و سلاح و سپاه گزین ● همه کرده زرین حصار آهنین / خدیو ندیوان برادر نگ ● کمر بسته گردان کمر در کمر

بهر ده سرش تاج گوهر نگار ● بسر چتر چون چرخ چتر هزار / ستاده بهر سو بآیین و فر ● سپه سر بسر در بدر پر به پر

یزک در یزک سو بسو فوج فوج ● بسیل و بسیل صف بصف موج موج / بهر مدمه توپ اژدر دهان ● که در روم بر وا اژدر اندر دهان

زهر دست هر دسته پردلان ● خروش دلیران و جوش یلان / دمامه دمادم دما جوش جنگ ● ز کوس و کوره که ذرکا درنگ

بفرهنگ گفت انگد اول کلام ● که گر رام راهی زمین رام رام / چو ده سر درو آن هر و سایه دید ● ز فر و فراست گرانمایه دید

بپرسید ازو چند و پاسخ شنید ● چنان کز جوابش دلش بر رسید / بگفتا چه نامی بگفت انگدم ● بگفتا کدامی بگفتا دوم

بگفتا بلادت بگفتا جبال ● بگفتا ولادت بگفتا زبال / بگفتا بباز و بگفتا بلیر ● بگفتا بباری بگفتا که شیر

بگفت از کجایی بگفت از حشر ● بگفتا چه خواهی بگفتا خبر / بگفتا چه گویی بگفتا صواب ● بگفتا چه جویی بگفتا جواب

بگفتا چه داری بگفتا پیام ● بگفت از که آری بگفتا ز رام / بپرسید والی که بالی که بود ● برو رام بال و بالی کشود

چرا انگشت راتش چنان بگناه ● ز هر سر بری سینه کلاه / تو خون پدر چون نگیری ز رام ● بتایند من گیر ازو مقام

چنین داد پاسخ یل بالی نژاد ● که دیوا خدیوا اندای بیاد / ندیدی بر و بال بالی [illegible] ● بلندی بالا و یال [illegible]

جهاندار ده سر بجنگش رسید ● چو بازیچه بجنگش رسید / به بند کمر بسته گرد جهان ● همیگشت بالی بگرد جهان

عدو بند گردان همی چند بود ● که راون به بند کمر بند بود / پس از آن ترکتازی کنان ● [illegible]

بخوردی برم شاه دیوان بدی ● ببازی درم لعب طفلان بدی / پدر بر برادر ستم کرده بود ● برو رو...

جهانگیر رام جهان دادگر / ازین جرم تیری روان داد سر
مهاراج سرتاج مسکین نواز / بجان یتیمان کرم کرد ساز
بسنگر بود دادفر و کشورش / بمن داد سالار سی لشکرش
بعزت سران بدین سر کشید / برزمت سپهدار لشکر کشید
چراغ جهان رام روشن گهر / بچهر چو مهر سپهر ظفر
که ای دستگاه قوی یافته / سراسر جهان خسروی یافته
چو بستی بیزدان پرستی کمر / نشستی بتخت شهی تاجور
تراکرد دادار دارای دور / بدوران چنین شد ترا رای جور
گناه یکی تن سرانجام کار / سر بیگناهان برد صد هزار
ازین جرم آن یکتن ده سری / که سیتا ربود از ستم گستری
خرابی در آید بهر کشوری / نه لشکر بماند نه سر لشکری
ازین بدسگالی رسد در زمان / بجان تو قهر جهان قهرمان
به بربادی آب خاکی وجود / ز آتش پرستان برآورده دود
گرفتی زمین و زن و زر بزور / ز زور تو دارند زاری و شور
برآتا بری کیفر هر بدی / در آیی بباد فره ایزدی
بده جانکی ورنه جان میدهی / چرا جان خود رایگان میدهی
وگرنه به تیر بلا برق بار / برآرم زده سر بیکسر دمار

بکنگ خدنگش چو شد پاک جان / روانش روان شد روادر جنان
جهاندار دادار خورشید چهر / بهرین فره واران یک سپهر
تو سیتا ربود زیکتای دور / نمودی تو ای راجهان راجه جور
پی تو فرستاد پیک و پیام / دمی گوش دار آنچه فرمود رام
باین تیز پی پیک پیکان خرام / چنین داد بهرت پیامی پیام
خدیوند دیوان لنکا طراز / بلند افسر وده سر سرفراز
جهان داد داور پی دین و داد / تو بیداد بنیاد کردی ز داد
ز بیداد بیدادگر شهریار / تبه گردد اورنگ و شهر و دیار
بود خون ملک و وبال سپاه / بسر گردن یک ستمگار شاه
هزاران سر بیگناهان پاک / در آید بخاک مغاک هلاک
هم از خون شان بر تو باشد عذاب / بروز حسابت چه گویی جواب
ستمها که بر بوریان کرده / به رامان نارینیان کرده
سراسر سران جهان را زنان / ز بودی زنان سران جهان
رسیدست هنگام آن انتقام / که رنجیدوان سوح راون رام
چنان چون بود تو دلخواه ما / بیا و بیا در بدرگاه ما
گل اندام کاندر گلستان نشست / ره کن که بندی بزندان نشست
تمام زدیوان ویران نشان / برانم سرهر کشان سرفشان

نه لشکر نه لشکرپناهی بهم / نه لنگانه دیو سپاهی بهم
اگر پند ما را شوی کاربند / نه بینی ز بند کمندم گزند

وگر دست والی دستان برآ / مزن لاف مردی بمیدان درآ
اگر پوزش آری پذیرم ز تو / گناه گذشته نگیرم ز تو

وگر سر بتابد سر سرکشان / من دیو ده سر و سارم سرفشان
نشد رام اگر دیو تیره روان / من و رادن جنگ و تیر روان

نماند بگیتی ز راون بنیاد / نه شان و نشان و نه نام و نژاد
ز لنگانه بینی دگر کاخ زر / نه بیخ و نه برگ و نه بوم و نه بر

بکام ار نیاید جواب پیام / سر دیو و تیغ جهانگیر رام
پیامی گرامی که فرموده رام / همین بود و باید برین در رام

پس آنگه فرشته فرشته نهاد / بدین طرز اندر زبان دیو داد
مکن دیو ده سرا خود سرکشی / برین آبداران مشو آتشی

مشو آبی ای دیو آتش نهاد / که در خاک خواری دهی سر بباد
همین دیو ده سرا جنگ را سرسری / که هم سر دهی هم سریر سری

بیاده سر از سر جنگ باز / سر بچانه همسر جنگ باز
بیاده سر اماده سیتا بیار / که یکتا بحرمت کند شهروار

برآشفت کین گفت بشنفت دیو / خدیوند دیوان برو زد غریو
بران شد که از انگد و رام و جیش / کند پاک روی زمین الطیش

چو قهر آنقدر در جگر جوش زد / قضا هوش را بر بناگوش زد
بآتش مزاجی شد آتش بکین / پر از چین شد ابروی هر ده جبین

چو دیدش پیام آور خسروان / چنین گفت بیدار روشن روان
که سالار قلب دلیران منم / گزین دلیران و شیران منم

چو باز و ببازم بصف مصاف / چه بازد بازان ببازی خطاف
بجنگم بهنگام ننگ و نبرد / چه دیو و چه ده سر چه یکمشت گرد

ز صیت ستیزم سمارا گریز / بدستم چه دارد تو پای ستیز
بعزمم اگر بر ملا بر ملک / بدرم بیک نعره چتر فلک

تن شرزه شیران بهم زن زه دار / برم زهر زهره دم گرزه مار
مرا زهر مار و مرا زهره شیر / ندارم بگیتی مبارز دلیر

دم جنگ و جوشم رود بی جگر / قضا در هراس و قدر در حذر
تو ای دیو ده سر باوه سر چیستی / همانی که دانی دگر کیستی

بزور قدم گر زنم بر سر آب / برآرم ز زیر زمین جوی آب
همین دم فشارم قدم بر زمین / بگو تا که جنباندم این زمین

بگفت این و بفشرد برجای پای / بدیوان نگه کرد دیوی بپای
اشارت شناسا شناسی جناب / دو دیدار بر کینه خواهی شتاب

چهار از دلیران وه سردوان — یکایک گرفتند پائش روان
همی زور کردند هر یک گران — بچه گوشند مرغان بکوه گران

زجا پای بردشتن از چه کار — بجنبید پائی سر نامدار
یلان پال و ربالش سخته آ — بموهی بال یل آویخته

فلک پایگه انگد پور بال — فشرده قدم بر زمین چون جبال
چو تندر دمان زبان بر روان — بجست و برآمد فراز حصار

تن دیو ساران یل زورمند — نگونسار زد از حصار بلند
شکسته تنان جان گسسته گوان — توان نوان گشته خسته روان

فتادند در انجمن فاش فاش — تن کوه پاره شده پاش پاش
بغرید بالا لنکا حصار — چو رعد خروشان سر کوهسار

دژ زرنگار بپا خورد گرد — ز برج حصار برآورد گرد
یکی قصر زرین بجا برفگند — رواق و ثنار ز پا در فگند

ز بالا چو برقی در آمد بزیر — یل شیر بالی چو بالی دلیر
برزد هر دو پا بر سر دیو سر — برافگند تاج از سر تاجور

و بال دلیران ببال ظفر — ز بالا به رفتن برآورد پر
ز بر دست برجست بالا گراز — برآمد در آمد بلشکر چو باز

دلیری چو شیر غریوان رسید — ز دیوان بشاه خدیوان رسید
خبر باز داوش خبر بر خبر — ز گفتار و کردار و دید و شنید

شد از مهر خورشید ذره نوان — سیان سپران سپه سرفران
پس از رفتن گرد نامدار — بیامد زن آن رون بادسار

چنین گفت کی سربلند جهان — بپیچان سپر از رام چند جهان
تو سیتا برام یکتا بر — ستائیش کنان شعر و ثنائیش بر

چه داری خدیوا دیوان غرور — ندیدی بدیده پدید این نشور
دو سیمون سپید از همایون حشر — که آمد قیامت بر این بوم و بر

توان نوان گوان سپاه — ازین دو یگانه یلان کین نگاه
ملی از یلی آن نل با عقول — بعرض چهل چار صد پیل طول

شنیدی و دیدی همه ساز و سوز — قیاسی ندارد هراسی هنوز
سپاه و رتباهی بشاهی و فر — بیفگن سنج تیر و بفگن سپر

چنین چند سند و وی هوشمند — بسی پند دادش نیامد پسند
دگر سحر داران روان بلند — بگفتند پندش نشد سودمند

زیان نه بیان و باس غنیم — برآمد دل پر هراس و دو نیم
در آمد به نیرنگ و جادوگری — به تسخیر سیتا برسا گری

که گشته بر صورت رام چند — کی سازد سر رام را رام چند
بگفتا که کشتم بد اندیش را — کشیدم از و کینه خویش را

چو صیدش گزیدش نیا بتقید
بریده سر رام و لچهمن بریو
نیاز تو بمن وای رام آنا زبین
سزد گر بمن بر کرم گسترے
همی دید غمگین همی دیده نم
ز دیو هی چو نومید شد دیو سا
بیاد دلبر ادل بر آمد بجنگ
رسد گر بسازی نصرت نوید
سپهدار صف سپاه سخن
که چون تیغ دار فلک صبحدم
ز دیو سیاه شب تیره تام
بجولان و جوشش و بجنگ و جلب
از آن جنبش جیش دریا شکوه
سران سر آسر سپه صف بصف
بسالار لچهمن سپهدار نو
دلیر حدائے عالی تباره
شتابنده با لشکر بجیناب

بگستر دوامی دگر بهر صید
بدستان نمودے بدستان دیو
بچشم نوازش بمن با زبین
کرم گستری کن همم بسترے
همیکرد نفرین بر و بیدم

گهے ریو در نگ دگر باز کرد
کرگشتم کسی اگه نازش کرئے
تو ماهی بایوان شاهے در آ
چو تصویر سیتا ز زیر و رو
نمید او پاسخ نمید ید با

جنبش جوشش جهان پیمای جنگی جم به جم
بهر جنگ ده سر آهنگ ظفر جنگ جهان
در نبرد و دستبرد رام و راون هفت روز
دست رام چیره دست است فتح و شکست دشمنان

سر طارم چار مین زد علم
حصار سپهر ست ز نگار
بفر سود فرمان بفر سود لب
بشورید دریا به لرزید کوه
شتابان و تابان بی از تاب و تف
بهبهگین شد و جا هوان پیش رو
بهبالا هی فرزند با سوار
چو شاه پرند بفوج سحاب

دوم روز دار ذره دیو داج
سر سروران رام لشکر پناه
چو کوه چشم در چشم سر کشید
که موج چنان بحر فوج زمین
روان با سپاه سپهر انتقام
سواره بدوش مهابیر رام
جهان گرد گردان گردون شکوه
سلاح دلیران حجر با شجر

فسون طلسم و گر ساز کرد
نباید کزین پس نیازش کنے
بشاهی نه تا بماهی در آ
هراسان و حیران تدبیر و
نیازش بدرگاه مسکین نواز
پی کار پیکار شد در حصار
جهان جهان بین حا گشت تنگ
که دارم ز یاران هزاران مید
چنین راند در رزمگاه سخن
بر آمد بگردون بشمشیر و تاج
روان کرد بر جنگ راون سپاه
ز دریا به لنکا علم بر کشید
رسیده براوج سپهر برین
بتاراج راون مهاراج رام
چو برق شراره زنان بر عمام
جوان مرد مردان مرد شروه
نه در دل ز شیران حذر یا خطر

پل شیر و بهمن و مهر ضو ... بسر دار خرسان و سالار نو
بلنکا سپاه گران نند تیز ... بر انگیخته رستخیز ستیز

بجنب جنوبی درش تاختند ... همه برج و باره بر انداختند
غریوان یوان و لیران و طبل ... گرفته در و دمدمه در زمان

بدیوان و ون ستبازی کنان ... بدروازه ها ترکتازی کنان
رسیدند بالای زرین حصار ... چو انجم فر از فلک بی شمار

کشیدند جان یلان بیدرنگ ... گشادند بر دشمنان چنگ جنگ
بقانون جنگی زده چنگ را ... گرفتند بر کشتن آهنگ را

بخستن بستن به بر سر زدن ... بگردون و ون بر زدن در زدن
ببندان و چنگ و دو دستان و سنگ ... نشد در بریدن ریدن درنگ

هزاران سر نامور دیوسار ... شکستند و بستند و خستند زار
بهدم و بردم و بببست و شکست ... بتاراج لنکا گشادند دست

در و دمدمه گشته برشته شد ... زبس کشتگان پشته بر پشته شد
سپهدار لنکا فراوان سپاه ... فرستاد بر لشکر کینه خواه

بهر سو تا هر که بود از جنود ... رود بر قتال عدو زود زود
هر آنکو درنگ آرد از بیم جان ... نمانم ازو مال و جان در جهان

سران سره با سپه صد هزار ... ز هر سو دویدند بر باره ما
بگرز و سنان و بشمشیر و تیر ... گشادند دست اندران دار و گیر

دلیران هیمون و خرسان بنو ... فتادند تازان فگندند شو
بگردون فنی و بهر دافگنی ... بر آورده بازوی شیر اوژنی

نه عراده ماندند و نی منجنیق ... فکندند در کنده های عمیق
بهم در سر افراخته تاختند ... همه توپ و گوله بر انداختند

ز هر باره هر باره هر برق بار ... بشهر اندر انداختند از حصار
ز هر دمدمه توپ برداشته ... سر و دم و بازو بر افراشته

بگرداند گرداند بر گرد سر ... ز بالا فگندند در شهر زر
هزاران تن از شهری و لشکری ... ز جان و جهان شد [illegible]

سیاه سپه با سلاح و سلب ... بجنبید جوشان بجنگ و جلب
وزین سو دستیزنده گردان جنگ ... بسنگ و درخت و بدندان و چنگ

ستون و ستاده بکندند باز ... فکندند ایوان کیوان طراز
زنان بر سر لشکر کینه خواه ... بهم در فتادند هر دو سپاه

گذشتند از تیغ و تیر و تبر ... گرفتند سوی سر یکدگر
شکسته سر و استخوان خسته پست ... بجسته روان تن ز بسته [illegible]

دریده بریده پریده روان ... رسیده زمان بر زمین بیجان
ز چنگال هم شان رهایی نبود ... تن مرده را هم جدائی نبود

ز خیل یلان خون چو سیل روان / بهر دشت و در گرده کشتی روان
یلان حصاری فشردند پا / ز خیل صحاری ستروند پا



خروشان و جوشان یلان دو تن / بمردان جنگی دمادم زنان
بران سرکشان لچهمن و شان / به تیر و کمان لچهمن نشان

نشان کرده کرده بهر دو طرف / زدی بیلک خطا برهدف
ز لنگا هزاران سر سرکشان / پراندی کز و شان نماندی نشان

جوانمردانی جهانگرد رام / همی تیرباران چو باران تمام
نمودی نشان و کشودی سپه / جنود عدو را نبودی سپر

خدنگ ظفر جنگ فرخنده فر / چو باز شکاری برآورد پر
سر صد هزاران هزاران سپاه / فشاندی فشاندی بخاک سیاه

به تیر مطیر و قتال خطیر / ز لنگا سیران برآید نفیر
بگردیده گردیده فیروزمند / شه رام ماه جهان رام چند

مضمون فرود تاختن

سر شب چو روز دگر شد قلم / ز لنگا همی گردون برآورد سر
بسام سام بحر نجدم

خدیوند خاور بگردون زر / بدیوان سر باخته تا سحر
سپاه همایون سیمون نژاد / بپیکار بوم سیاه اسماه

سرافراخته جنگ را ساخته / فگندند بالا بلند از نبرد
در آمیختند و در آویختند / سر خاک خون سران ریختند

بکندند برج زر از زور چیر
بکاخ و بشاخ و بمنا لمند / صماخ فراخ سما گروه بند

به لخت و درخت و ستون و سنگ
جهان پیلان جهان گیر جنگ وه

شه ماجورکان مهاراج بود
درآنروز کین کیش تاراج بود

به تندی چو تندر روان تند
برآمد ببالای بالاهی تند

به ایوان راون نگه کرد رام
رسانند بدو تا زپیکان پیام

چه بنید بر ایوان کیوان مقام
که دیو نهدیو سپهر احتشام

بتاج شهی با دواج مهی
بده سر بصد قهر فرمان بدهی

کمر بسته بنشسته بر تخت زر
سپه بسته و در دسته بر زر بدر

سران سپه پر به پر پر زده
بگرد و سر رشش ده بر زده

بسر گشته چتر سپیدش هزار
بسر گشتگی چرخ گردنده وار

بهر در سپاه روانه کنان
ز چنگ زمانه کرانه کنان

جوانمرد رام جهان پهلوان
روان کرده فوجی بلنکار وان

وز آنجا ظفر منظفر بفور
کمان گیر رام جهان گیر دور

به پیوست با شست هم در زمان
خدنگ هلالی بچرخ کمان

نشان کرده وه افسر ده سر
برآورد بازو بکند آور

کمان در کشید و دو بر بر کشاد
بیکبار تیر سه پر بر کشاد

که دیهیم ده سر زده سر فگند
همه چتر گردان ز سر بر فگند

به پیکان پیاپی رساندش جگر
بیا جنگ میدان کین آنتا جور

چو دید آتشین طینت باد سر
کرد خاک فرت آتش از یک سه پر

بدل چو حذر در حضر شر ستا
برآمد فراهی جای قرار

بدیوان اما شاه دیوان ندید
چو کیوان نگون سر بایوان دوید

سری پر ز شور و دو پر سرا
بجان مند بدب اسپید و یاس

سلیح و سپاهی فرستاد و سا
ز نوبت بنوبت بنوبت نواز

رسیده جنو و ظفر کیش تر
ازان بیشتر هم ازان بیشتر

بهنگامه هنگام اژدر ور
کشادند چنگ غضنفر وری

دلیران لنکا چو شیران مست
درآورده صولت برآورده دست

در و دمدمه باره برج و فصیل
پر از باره تازان گردون و پیل

بشیر و بر اشتر بجا هوش و خر
سواره هزبران پرخاشخر

گرازان تا زان رسیدند تیز
وز پیسو پیلان جهان ستیز

بکین سپاه سیاه تباه
برآورده بازو درآورد گاه

دویدند و هر سو دویدند صف
بریدند سر بسر سر طرف

دلیران چو شیران دران کاو
دمان و دنان و کنان هو ها

صف گرگ دنان گرگ دن گردنان
شکستند گردان گردن نابان

بگردن فتادند گردان نگون
بگردون گردان شده گرد و خون

درافگنده سر پنجه شیران بشیر
درافتاده باهم دلیران و دلیر

قوی چنگ چیران جنگی دلیر
بگشتند شیران نگشتند سیر

برآوردان کین خیره از سپید
که طوفان محشر بلنگا رسید

ز نوران و دران دوران سر
قوی کرده دُور و دُور شهر زر

ببانگ تبیره و زنگ و درنگ
برآمد درآمد بمیدان جنگ

از آن میغ باران تیر آمدی
ز برق تش شرار شریر آمدی

دمامه دمادم دم کره نای
غو زنگ و شیپور و هندوا

جلاجل ز لازل بدوران فگند
غریوان خدیوند دیوان بلند

بگرز و سنان و کمان و کمین
گشادند دست و کشیدند کین

بسی با بسی سینه بسینه و بدو
برآمد یکی با یکی رو برو

نه زنتنگ همه تنگ مهیا کاهی هست
چو پربست تیر و دست و سر پرست

دگر نیز نام آوران کشیر
ستیزان بتیر و ران دار و گیر

سپهدار سنگر بو گردن فراز
یل شیر دل کیسری تیر تاز

دگر نامداران و لشکر کشان
سر جنگ کرده با سرکشان

سیاه سپاهی بشاه گوان
چو گردون گردان بگردون روان

ز ابر کمان تیرباری کنان
ز خون سیه سیل جاری کنان

یل لچهمن او با هیگناد
بسه سرکشائی و بازو کشاد

گو میغ ناد از غو میغ دم
شرربار و برق افگن از تیغ دم

ببازوی بازان هیجا سوار
بظل همایون ظفر گرد جا

بسر لشکران لشکر بیکران
ز جان بر کران شد گران تا کران

حشم در حشم جم بجم بر کشید
سپهدار لنکا علم بر کشید

درآمد چو میغ و برآمد بمیغ
دم رعد کوس و دم برق تیغ

ز گرگینه کوس و دم گاودم
حواس هژبران همگشت گم

تزلزل درآورده در بحر و بر
گران گوش کر و بیان کرده گم

صف قلب شیران برآراسته
ز قلب دلیران مدد خواسته

یلان بیکران جنگجو بر کران
سپه با سپاه و سران با سران

ز دیوان نامی و نیوان جُند
اکمپن مهو درمها ناد تند

نکمبه و ورو پاچهه دهو چهه یا دیو
برآورده چون رعد غران غریو

وزین سو سران سپهر اقتدار
هنومان و انگد نل و نیل و تار

سکهین و بهنپس دوه مکهه و جاسوان
گواچهه و گچ و گوگزین گوان

خدیو سپه رام گیتی پناه
بدیو سیه کرده گیتی سیاه

فلک پایگه بر زمین جایگیر
ندادی امانش ز باران تیر

دلیر دو بازو چو شیر ژیان
برآن بست بازو رساننده زیان

پیاده در آن عرصه شاه یلان
رخ آورده بر پیلتن اسپ اران

سواره بگردون شتازندگی
چو گردنده گردون بگردندگی

همی گشت و بیگشت بیمون سپاه
همیکرد روز سپید را سیاه

نهان از نظر دیو جادو نهاد
بنائی غمامی و غامی نهاد

چو تیر نگه از نگه ناپدید
خدنگش جگردوز ناگه رسید

بدلدوزی پردلان سپاه
خدنگش روان چون خم نگاه

ز تیر سهانش یلان در عجب
فرو خورده خون نفس و ابسته لب

سر سروران افسر خسروان
چو دید آن بر دستی پهلوان

غضنفر فرانه بتازید تیز
که تا در ستیز آورد رستخیز

ترنگ کمان را برآورد جوش
درآورد زه را ز گوشه بگوش

بغرید که غره غر ستیز
الا تا رسیدان نگیری گریز

هراسیده دیوانه دیو دمان
ندید از خدنگش زمان امان

گریزنده رفت آن ستیزنده دیو
بلنکار سیده رسیده بنیو

فهود رسپهدار آورد مان
درآمد دوان با سپاه گوان

ز قوس کمان تیرباران نمود
کمان را سطیر بهاران نمود

ز هر جنب جنباند جنگی چنو
زده پره پر کلنگی کشود

رده بسته لشکر چو ابر بهار
چو پرگاله تیر آتشین ژاله بار

سحاب سیه بر سپه تاختند
سپه را سراسر تبه ساختند

وزینسو سپهوران برق تال
دویدند زینسان چو دیدند حال

برآورده یالان یلان یله
چو گرگ گرسنه میان گله

نل و نیل جوشان چو دریای نیل
سر سرکشان خسته در پای پیل

ببستند راه سپاه سیاه
چو راه شب تیره شاه پگاه

یل پیل دل آن نل نره شیر
همه خیل آهو رمه کرد زیر

بجنگ مهع در بجوشید نیل
زدش بهاله جنگجوی تیغ نیل

چو جوشنده نیلی تلاطم زنان
خروشنده پیلی تصادم زنان

ز نیل دمان شنده پیلان تمان
ز نیلی حصار آمدی الامان

فهود رکه نیلی رخ از نیل بود
بگرداب نیل آمده پیل بود

به نیل قیامت رسیدش حیل
سبیل سلامت نبودش ز نیل

درآمد دوان دیو دیوانه وار
سوی شمع سوزنده پروانه وار

پس از کارزار اندر آن تار و مار
برآورد نیل از فهود دمار

ز طغیان نیل ند از آن آوری
بچرخ آمده چرخ نیلوفری

چو دیو سیاه و خدیو سیاه
همی رزم کردند در رزمگاه

ز بیتاب جهان بلادست یاب
بسی دار آسکر و سر کرد خنگ

به پیکان تیر رده در رده
فرو گشت لشکر صده در صده

گوان گران و سران حشم
شکسته سر و خسته تن بسته دم

سپاه از شاه بیمون نژاد
ز باد خدنگش گریزان چو باد

زفر سر تیرش بکر کمان | رسد چون ز بنه زعفران‌ها | ز سهم سهیم وز بیم غنیم | یکی تن دو نیم و یکی دل دو نیم

پناهان بلشکر پناهان سپاه | سیاهان بد بست سیاهان تباه | مهاراج چون دید تاراج جم | ز بر بست تا پشت بر بست بیم

کمان‌ها که گردنده چو اله وار | خدنگ آتشین شراله پرکاله بار | سهامی که رام گرامی زدی | نشانه به دیوان نامی زدی

خدنگی که چنگ ظفر جنگ راند | بهر جنگجوی کنار نگ راند | چو تیر سطیر فنا ریختی | شرارات برق بلا بیختی

زباران تیر کمانی سحاب | بهار حصار خزانی خراب | بباد جهان کرده بیداد سر | ستم بر ستمگر کنان داوگر

ز یکسو تن لچهمن رو نهند | ز یکسو دل پر دلی بر نجست | ببازو دلیری ببازی چو شیر | ز ... شیری نبود نبیر

دو بازو یلان بست یار و ستیز | بده سر نمایان یکی رستخیز | ز آواز زاغ کمان کمین | ز ... کرگسان فلک ...

شکاری عقابان و بازان جنگ | شده خورد زاغ و زغن جابجای جنگ | بجان‌ها ز بازان بازنده بر | عقابان چرخی بگسترده پر

ز لحم و دم و مغز شیران دلیر | شغالان نالان شکم کرده سیر | ببهکمین کین لنکا طرف دار بود | مدد گار و یار وفادار بود

بهر چار یارش بوجه حسن | بجان یکه تازی کنان پنج تن | بمیدان دشمن کُشی برملا | چو شهیدان کنان کربلا

سر افگنده یکسر یمین و یسار | مگر بود شمشیر ذوالفقار | دم سر فشانی به تیغ دو دم | دم جان فشانی زدی سر دم



بهیکر وناور دو دشمن نبود | بهمیگشت مردانه بیگشت مرد | غریو بدن بیر بحجر بنگ تند | ورید جگر داسی شیران جنند

برآورده جنگ غضنفر فرے / بیکدست سرکرده اژدر درے / یلان از همه زو یلان از بسر / سوار و پیاده یکی برد گر

فرس بر فرس پیل بر پیل زد / که گردون بگردون زبس پیل زد / وبادم بجستی فراز آمدے / جماجم شکستے چو باز آمدے

ببالا شدن بود باد دمان / بزیر آمدن بود برق جهان / زنان ضرب سیلی بر اشرار ازو بود / چو گوله ز توپ شرربار بود

بپا و قفا و بکشتی و مشت / همی گشت می شد بپشته ز پشت / بچنگ و بدندان و سنگ و ستون / همی خست و می شکست قلب قشون

چنین بود تا شام در جنگ آرام / که شد روز دیو سیه رنگ شام / هزیمت درآمد سیه کار را / غنیمت شمرد آن شب تار را

چنین بود یک هفته پیکار شان / که شد گفته هم زین نشان کار شان / بیا تا بلا جای هیجاست این / بلا حمله سید النکاست این

رود و دو صفا سخن صاف دم / چو در صف سفاک سیف قلم

باز جنگ یازده روز هست با صد زور و شور

صف آرای این قلب جنگی سپاه / چنین کرد جولان درین جلوگاه

تار و مار سیگناد از تیر مار بیکران

کزین رنگ شد جنگ تا هشت روز / نهم چون سپهر چهارم فروز

ترکتاز لچهمن و رام و هنومان دلیر

برآمد بگردون بگردون نز / زایوان کیوان برآورد سپهر

انهزام راون و قتل سپاه و سروران

بلند آفتاب سپهر شرف / بجنگ سپاهان بجنباند صف / دلیران چو شیران بشور آمدند / هژبران به نخجیر گور آمدند

همان جنگ و شیشه کردند سر / همان جنگ پیشینه کردند سر / حریفان جهند و عنیفان تند / بکند آوری و زگشتن کنند

ستیزنده باهم سپاه و سران / روان بیکران سیل خون هر کران / درآورد زانسو همچشم جم بجم / یل سیگناد دمان سیخ دم

بزد هند نعره گران یکبیک / پریده ملک بر دریده فلک / چه برزد طراقی که لرزد زحل / بتر قد زمین و بخبر قد جبل

دو جیش بطیش تجلد تلاش / چو شیران چماش و چه چیقلاش / درآمیختند و درآویختند / خروج قیامت برانگیختند

بجستند و خستند تنها بطیش / شکستند و بستند صفها بجیش / ز باران تیر حریف حرون / قشون بون فته در خاک و خون

گریزان سپاه ستیزان شده / بهر گوشه افتان و خیزان شده / سوار هنومان خدیو زمان / علم گشته آتش باد دمان

به انگد سوار یل دیوبند
چو ارغنده شیری به پیل بلند

جواد گرامی جوان درآم
جهان گرد تا لچهمن بنام

کمانها که کردند جوالاوا دوش
ازان ژاله بارنده پرکاله‌وا آتش

کشیدند شست کمان لچهمن
گشادند دست یسار و یمین

هزاران هزار ازوشاننده زر
پراننده زهوش و ساننده هوش

بگردون گردان گره دون خرام
پراننده سه پرهای پران آرام

زباران تیر و غبار سیاه
نه مهر منیر و نه مه در نگاه

سپهر از چنان هیچ بیجا هجوم
نمیدید راه نجات نجوم

دران بحر خون کاسها چون حباب
همیگشت هر سو بچشم پر آب

روان کرده کشتی در آب فلک
بپوشید چشم حباب فلک

بهم بنیهٔ لشکر بدسگال
بعرض قتال آمهاندر جدال

درآمد بلاریز میدان جنگ
سپاه سیاه شب تیره رنگ

غریوان همین پر دیوان خدیو
گو سنگناد غضنفر غریو

بگردون برآمد بگردون چو ابر
خروشید چون رعد غرنده ببر

گراهی مشت گردان چرا ایستید
هماورو ناوردمن نیستید

که یارد که آرد بمن کین و کاو
ندارد بمن کس درین جنگ تاو

بپیش کمندم مهابیر چیست
زسنگیر یو و انگد ندانم که کیست

سپهبد بد از بال بالش و یال
چه باکی پسر کودک خورد سال

شده ناتوان جامبوان پیر زال
طبیبی سکهین است و بیمار نل

که گویم ز سر لشکران دگر
چه دست و دلیری نه پا و نه پر

بیابانیان خود شکار منند
شکار زبون خورد خوار منند

سبهکین هراسنده پیر کهن
نه مرد نبرد و نه شمشیرزن

برنجور مجبور رام جوان
نه تاب و نه طاقت نه توش و توان

ازین پردلان و یلان گوان
بجز یک تن لچهمن پهلوان

ندانم ندانم که در کارزار
دمی گر قدم برزند مرد وار

درآید بمیدان برآید بفر
گر آید بجولان نماید هنر

چو لاف و گزافش چنین شد بصاف
نیوشید سفاک صف مصاف

برآمد جهانگیر خورشید ضو
درآمد کمانگیر بر رعد غو

حشر و حشر پر به پرخند تند
هنومان و انگد دو سالار جند

روان با سحاب سیه بحیناب
رکاب چپ و راست تا ایک رتاب

خدیو زمان با خدنگ و کمان
بتابید تنش چو باد دمان

جهاندار داد ارهبیدار و دیر
مددگار هر تیر و شر بار تیر

چو لچهمن کمان کمین برگرفت
خدنگش میان زمین برگرفت

زسهم خدنگش صف ژنده پیل
گریزان بلنکا چو بشنده نیل

بفوج خود آورده پیلان گریز
وز آنسو یل پر دل تیغ تاز
روان رام و لچهمن به تیر روان
ز تیر دو شیران کین و کمین
گریزنده گاو زمین هر زمان
بهم بسته تیر قضا ریخته
ربودند جوران الم در الم
سر گردنان از شهاب خدنگ
هران حربه کان اهرمن بر کشاد
یل پر دل نو بالی پسر
بفرزند بالی چو بر زد بهر
زدش تیغ بر بالی درخت بلند
دلیران همون عاد و جماد
دمادم بلا تیغ و هم ریخته
دران تیره شب دیو مند غرید
ببست از همه لشکر دیو بند
همه گشته دربند ماران اسیر

تن پیل و ران کمان بریز
چو تیغ و مان تیر باران کشاد
بریدند هر تیر تیره روان
نیستان شده آسمان و زمین
ز شهیر سپهری بر آمد فغان
بشبر و سیاهی بلا ریخته
که طوبی لکم ثم طوبی لکم
قباهای گردون ستاره برنگ
به پیکان لچهمن هیی شد بباد
بزد بر سر دیو عالی شجر
به تیر بلالی زدش تاجور
همیون کنارنگ گردون شکن
بجولان زنان جانب بیگناه
شرارات برق ستم ریختی
بزد تند تیر فسون بر خدیو
کمند افاعی تن زور بست
از آن تیر باران چو باران تیر

شب تیره و صد ره پیل مست
برون تیز تاز کنارهی کنان
دو فرخ برادر بهر کینه ور
پی رفتن جان کسبو جنان
خدنگ دو جنگی در آن تیر کتاز
دلیران دشمن ز تیر دو یل
ز پیکان پیاپی جگر سفته تیغ
ز سهم خدنگ گره بر گره
چو آویزش لچهمن و اهرمن
غریونده دیوش تبر بر کشید
تبر چون بریدش بر آورد گرز
شد آن دیو جادو نهان از نگاه
ولی دیو از دیده ها ناپدید
بلایی که بودند تند خروش
چو باران ماران هزاران بر آ
سر اهر سپاه و سران سپاه
تن رام و لچهمن ز ماران تباه

هزاران صف تیره و زان شکست
بدست ابرهمن و رانی کنان
یکی سینه دوز و یکی سینه در
خدنگ پیاپی شده تر زبان
تن ماه و ماهی همی سفت باز
شدندی چو پیکان اسیر اجل
ببارید باران خون بید ریغ
بپوشیده انجم زره بر زره
بدریدند گردان لشکر شکن
تبر بر زبان دست و بر بر کشید
بر انگند بزد بر سر و بال و برز
همی تیر زد بر سران و سپاه
تن پردلان را به تیر آگنیده
تن شان تهی مانده از تاب و توش
یل تیرزن تیر باران براند
شکسته تا جور یا یل ناسور
فتاده ز گردون چو خورشید و ماه

بفیروزی آمد زمان سیغ تاو — پدر را خبر زین ظفر باد او
که کار سران و سپاهش بر آم — نمودم بدام افاعی تمام
شگفته دل و دهر سر باد بهر — بگلشن در آمد صبا و سحر
بسیتا نمودی ز بالای بام — کزین گشته شد لچهمن و فوج و رام
رضای منت جست باید کنون — خلاف صبایم نشاید کنون
چو بیچاره بندی بدید آن ستم — بزارید و بارید خوناب غم
همی زار نالید بیزار جان — بدرگاه جان آفرین در فغان
دهم روز شد باد در کوه قاف — بسیمرغ داد آگهی زان مصاف
چو در گوش سیمرغ باد سحر — رسانید از آن بند ماران خبر
فلک سایه سیمرغ خورشید فر — بجنباند بال و بر آورد پر
هوا بر سما برد از فر فرش — لبسیط زمین را بصیت پرش
گریزان برفتند ماران تمام — بدم رست از آن دام اندام رام
بماران در آمد ز فرش فرا — دوان سوی سوراخ چون فال نار
همه قلب رام از همه قلب رام — رهانید سیمرغ فیروزه فام
در آمد بماران زمان زمان — بماران زهری نماند امان
سیه سروران بر سر تاجور — نشسته شکسته دل و خسته بر
ببهکین بیآورد پیکان تیر — ز بهر و تن سرور شیرگیر
بهوش و بتوش و توان آورید — پس آنگه بعرض بیان آورید
که اینک خم آب پنهان نما — کو بیره برادر گرامی ما
فرستاده دست فرستاده — فرستاده اش تیگر استاده
رسید از سر اندیب از بهر تو — بآب نهان بین جهان بین بشو
چو زین در بعرض جنابش رساند — نهانی نما خم آبش رساند
بهمین نور عین بلند آفتاب — بچشم جهان بین نهان زد آب
پس آن رام و لچهمن بفرمان آم — سران بلند افسران تمام
بشستند دیده بدیدند راز — همه غیب پنهان شده رزم ساز
نهان هرکه بود از صف بدسگال — یکایک در آمد بعرض قتال

مضمون فقرهٔ ثانی

چو سیمرغ مهری بشهبال زر — زقاف سپهری بجنباند پر
بمار شب تا بمنقار زد — بچنگ شعاعی ستاره زد
خروشید و جوشید جنگی جنود — هراسید دهر کاهچه بود
دگر باره بر باره رفتند تیز — گرفتند باهم ستیزان ستیز
همان جنگ پیشینه برپای شد — همان رنگ دوشینه برجای شد
زباره شراره زنان هر زمان — ستاره نظاره کنان آسمان
چنین تا بشب جنگ در جنگ بود — بر آهنگ سازان جهان تنگ بود

سپهدار دیوان بدیوانگی	ز مردان سیدان مردانگی	بر وز دگر گرد فوجی روان	سه دیوان نامدار پهلوان
چو پر پست دست هم دیده دود	اگنین چهره سپهر کبود	اگنین که هرگز نجنبد ز جا	اگر در فشار و به پیکار پا
درآمد سپاهی بگاه سحر	به لشکر پناه سپاه سهر	به پیوست جنگ از و جای گران	سپه با سپاه و سران با سران
زبانه زنان با زبان و خشم	درآمد بگرمی پل دو دو چشم	سپه با سحاب سپه بر دمید	صف خیل سیمون ز هم بر درید
هزاران زباران تیرش تباه	گریزان ز گرد ستیزان سپاه	مهابیر با رت دلیر کبیر	چو دید آن تباهی تجم عفیر
دلیر دلاور چو شیر حرون	ز قلب دلیران برآمد برون	چو دید ندرادان بیجا مراد	که آمد چو باد دمان پور باد
بگردیده گردیده گردان تیز	بگردون رسانند گرد ستیز	دلیرانه گشتند خونریز تر	چو آتش ز باد دمان تیز تر
مهابیر با فر و جاه و توی	پناه یلان را پناه قوی	بناورد گه با هماورد جنگ	زده چنگ در رنگ شیر و پلنگ
بدندان و چنگ و دو ناخن و سنگ	به پیوسته با آن ز بر دست جنگ	ز جنگ و دو جنگی جهان تنگ بود	زمین سیر رسنگ آسمان تنگ بود
سر خشم سوزان پل خشم دود	به تجر تنگ تیر و خدنگ و عمود	ظفر جنگ تجر تنگ ز سنگ دم	ز سیف و سنانش تیغ دالم



شجر در کفش تا آسمان بود	چو جمدند در چنگ جم کان بود	ز بر دست جست رو بدبر و بر بست	ارابه بدابه شکست و بجست

چو در زد برو چنگ و بر زد نگون   هیون و جلودار و گردون دون

سرِ دو دم برافراخته تاخته   سرِ دو دو چشم از تن انداخته

چو برقِ جهان تا بچرخ کبود   برآورد دود از سرِ دیده دود

برآمد باوج و درآمد بفوج   ز خون سیاهان برانگیخت موج

سراسر زدی سر ز پیکر تن بتن   بریدی سر و بر دریدی بدن

جگر پاره بر پاره سر پاره کرد   بهر پاره هر پاره پر پاره کرد

تنِ دشمن از جا بر داشتی   زدی بر زمین زنده نگذاشتی

جدا کرد گردن ز سر زنان   بهر گردنی گردنِ گردنان

ز خرطوم پیلان فلاخن کنان   زدی پیل چون سنگ بر آسمان

بهنگام آهنگ آن شیر جنگ   بجنگش چه پیل و چه پیله به جنگ

گهی پیل بر پیل دیگر زدی   فرس بر فرس زدی و بر زدی

ز گردون بگردون رسانده شکست   یلان را بدم خست و در دم به بست

بجستی ببستی یلان را بدم   زدی بر سما و بهوا کرد گم

جگر در هنومان نر سنگه فر   غریوان بدیوان بفر و ظفر

بمیدان مرد سیفِ شیر دو پای   ز مردان جنگی تهی کرد جای

دو روز این ستیزِ مهابیر بود   سیوم روز اکنپن کجا گیر بود

درآمد و نشد سیزده روز ماه   که آمد اکنپن با آوردگاه

بجنگ اکنپن بر آورد سر   دلاور دلیر انگدِ نامور

پس از حرب با ضربِ عالی گهر   سر آمد اکنپن ز بالای پسر

سه روز دگر جنگ پیوست بود   که دستش ز دیوان بر بست بود

برو تیل جوشان چو دریای نیل   برو پیلپا راند پای پیل

دلیران همیون و خرسان تند   فتادند جوشان خروشان بجند

قوی دست گردان طویل الذنب   بگردان زنان دم گردان غضب

ز لنکاییان خسته صحراییان   ز صحراییان گشته لنکاییان

ببیکین سپهدار و سالار نو   ضمان دار کار جهاندار نو

نهاده بکف جان و سیفی بکف   به بریده سر هر بریده صف

پسی بسته کردار سرِ سرکشان   بگرز و سنان و سر سرفشان

هم از هفده هم بار دیگر ز نو   سه روز دگر جنگ ده سر شنو

که صاحب کلاهِ سپاهِ سپهر   ز چرخِ چهارم چو بنمود چهر

ز فرخ رخِ فرخ با ظفر   گرفت آسمان و زمین سر بسر

فلک جاهِ شاهِ کواکب سپاه   برآراست قلبِ هواکب چو ماه

مهاراج سرتاج با اوج و موج   بتاراج لنکا فرستاد فوج

درآمد سپاه و برآمد بماه   شرارِ شرربر و غبارِ سیاه

ز سیل سیاه سپهر افتدا   درافتاد طوفان بلنکا حصا

تزلزل در آمد بزرینه بام / تذبذب بر آمد بدیوان تمام
یلان یگانه یله یکه تاز / دمادم بدیوان وزان جنگ ساز

گران گردنان گردنان در نبرد / زگردان بگردون رسانند گرد
بهر برج و باره علم برزدند / همه ساز و سامان بهم برزدند

طرف دار لنکا ز دیگر طرف / بجنگ جهانجو بجنبانده صف
دلی سهر و مهر و سهر گرم کین / جگر پر ز قهر و جبین پر ز چین

ز لنکا بر آمد بلنکا حشم / مهیا بجنگ برپا علم
برآورد بازو در آوردگاه / که ناورد دستی بناوردگاه

در و دمدمه پر دف و دمدمه / رمه چون رمه با همه همدمه
زباره دم کوس تا ششتری / زده دمدمه نوبت اشتری

ز نقاره تند تند طراق / بجنبید طاق سقف نه رواق
غو کره ناکرده کر گوشها / بهر گوشه زان شست بر گوشها

دو سو در داز به جنگ و حرب / زبان سنانها زبان طعن و ضرب
تبر نگار تنگ کمان و جراز / دزنگا دزنگ کور که نواز

بجوش جدالی دف گند لرز / بجرم جبالی برآورد در ز
حصاری سپاه و صحاری سپاه / تباهی رسانده زماهی بماه

بسنگ فلاخن شکستند سر / بجنگ و بناخن بخستند بر
دهاده بر آمد در ان داروگیر / کشاکش بر آمد زهر سو نفیر

ز سم ستوران و گرد سپاه / عیان گشته ماهی نهان گشته ماه
زهر سو سران سپهدار جیش / سپار ز سپادر بپیکار طیش

بیک دیگری سو بسو رو برو / ستیزان یکی با یکی دو بدو
دو لشکر بپیچیده بلخت و در / خروشنده جوشنده کوشنده سخت

دلیران بخونریز خیزان بهم / چو شیران جنگی ستیزان بهم
چو راون بگردون دوان همچو دون / زگردان بگردون رسانید خون

بهر شست کردست او هر چه بست / زهر دست خنجر بشکست تیر
ز قوس کمان تیرباران نمود / گران تیر سوزان برآورد دود

از ین سو خدیو جهان دیو بند / ولیکن دلاور یل ارجمند
کشیدند شست و کشادند شست / در آن بسته دستان شکست آمد

ز شرقی شمالی که شد گشته کوب / جنوبی جنوبی شد اندر غروب
به کاس سر ان دیده حیران حباب / فرو شد بخون در دم اضطراب

دو روز این چنین جنگ بجنگ بود / سیوم ساز آهنگ بی رنگ بود
که راون روان شد به پیکار رام / شکسته دل و خسته از کار رام

خدیو یلان خسرو پر دلان / پناه گوان قبله مقبلان
جهان ظفر جان فرزانگی / دل مردی و دست مردانگی

زبردست شست کمان برکشاد / خدنگ پر پران برکشاد
کشادی چو تیر از کمان جهان / ندادی به دشمن رهایی امان

بهر گوشه از تیر شست کمان / سر تیره کیشان بقربان آن
عقابان جنگی غرابان رنگ / ز تیر خدنگی بپرید چنگ

بسر بازی از ناچخ چرخ رام / شده چرخ زن همچو چرخی حمام
تغرانی که صاحبقران مینمود / قیام قیامت عیان مینمود

کمان کمین در یسار و یمین / بجون کرد رنگین نگار زمین
یسار و یمین با کمان در کمین / ندادی رهایی امان بر زمین

چو راون بدید آن روانی تیر / روان کرد گرد دون گردون سپیر
چه بیند که بازان کمین گستری / چو چرخی کبوتر ببازی گری

بپیوست جنگ بلا بیدرنگ / بهر دست بکشاد شست خدنگ
سحاب سیه برق آتش اله بار / کمانش چو چواله برگاله بار

گران سنگ گردون گردون فیر از / سحروار بر تیره شب تیر تاز
بزد چنگ جنگ بحر تاب تیر / برآهنگ نیرنگی زنگ قیر

بزد بر دو سینه کینه ور / دو هشت درشت آن یل سینه گر
بضرب دو دست صوعق صدا / برآمد زجا او درآمد زپا

شد از هوش بیهوش آن سر کینه کوش / دگرباره بر زد خروشی بجوش
که هستی ای گرد هنونت شیر / زبردستی دستی ببازو دلیر

ای مرد افگن صف نورد سپهی / تو مردانه مرد نبرد سپهی
زمانی فکندی مرا بر زمین / که بادا بفر زندباد آفرین

یل آشفت از این گفت دو روی ریش / همیکرد نفرین بنیروی خویش
که مردانه مردی بردی تو جان / تو گردی نما تا نگردی روان

درآمد دوان پو هم در زمان / سوی بادزاده چو باد دمان
زده دست بر سینه پور باد / بده سر سر اندر هر زمین نهان

هنومان و انگد نل و نیل یل / دویدند بر قلب دیو و غل
ز لشکر کشانش سپهبد جهان / ببستند و خستند و کشتند از آن

بسر جوش قهر و جگر جوش خون / بگرداند گردون گردید دون
بنه تیر باران بطیسه بلا / که شد خیل میمون اسیر بلا

بافسون سیمرغ صاحب سپر / بباران جادو روان کرد تیر
بپرواز سیمرغ پیکر تیر / نماند از گزاینده ماران اثر

بسی انگه پیدایی پیکان تیز / درآمد بر ... گان رستخیز
وز آن مرغزاران سیمرغ و ما / پاتغه سراغه کنان مرغ و ما

پره بسته تا چه اهیما / زمین شد زباران خونش ... از
رقوم کمان آلمها ... منیع / بسایید برق بلا بیدریغ

تگرگ بلا رگ تتار کرسان — سرگرد دلیران بهار کرسان

بباران پیکان تیر تگرگ — بدرید درع و ببرید ترگ

خدنگی که بر قلب ده سر رسید — زنکیتش گذشت و بدیگر رسید

چنین چند گردنکشان بی نشان — بیکبار یک یک همیزد نشان

جگر دوز پیکان چون استخوان — نشستی به پهلوی هر پهلوان

شدی ناوک اندر بدن سر بسر — نه سوفار پیدا نه پیکان نه پر

بگیتی ز خون سیه بد فساد — رگ اکحل از نوک پیکان کشاد

دلیرانه شیر و غا چیر جنگ — نیستان نموده ز تیر خدنگ

سر سرکشان سپاهش برید — سراسر صف قلبگاهش درید

برآشفته آون تتاب و شتاب — روان کرد گردون بگرد و جناب

غریوی برآورد دیو دمان — خدنگ افگنان خدیو زمان

گرانمایه بحر گرامی گهر — گران سایهٔ مهر سپهر ظفر

عدو سوز بهروز فیروز بند — یل دیو بند جهان را مجند

بهمین گوشن بر دوش فرزند باد — چو آتش میان نیستان فتاد

بده سر درآمد بصولت دمان — چو بهرام بر پنجمین آسمان

رخ افروخته بازو افراخته — سوی دیو دم باخته تاخته

چو صرصر بسوی سحابی رسید — سپهر تیره شب آفتابی رسید

بشست کمانی خدنگ سه پر — به پیوست شست و سر دست دادِ سر

به پهلوی آن پهلوان زد نشان — به پهلو درآمد سر سرکشان

ازان تیر دلدوز پهلو گداز — ز میدان گریزنده شد بادسار



برو نعره زد تاجدار قشون — چو شیر ژیان نر شکار زبون

که ماهی دمن همیدون بجای سپهر و — گریزان ز میدان چو سپهری

تو گردون چه گردانی ای دیو دون ... ز گردون چو رام ترا سرنگون
بدین رو چو سرو چنین بست جنگ ... کجا میگریزی ز میدان جنگ

بدیهیم شاهی نباشی مشو ... سپاهی شدی تا بتابی مشو
نه بر کوهسار و حصارت ملجی ... نه بر گنبد زرنگارت هلم

زمانی نیابی امان بر زمین ... مگر از خدنگم بچرخ برین
بیا تا بهم جنگ بازی کنیم ... دمی در یلان چنگ بازی کنیم

بگردید راون چنین چون شنید ... سران سپه را سر افگنده دید
ز باران پیکانی پی به پی ... نیفشرده سر به پیکار پی

هراسیده ز آن تند و تاختن ... نیارست جنگ و ست آختن
جگر خسته از تیر پهلو شکاف ... بلنگا در آمد ز صف مصاف

هنومان و رام و دلیران ور مند ... بکشتند چندان که اجل گفت چند
بیکبار شد پای دیوان ز جای ... در آمد سر سرکشان زیر پای

بزاری و خواری فرار شدند ... ز خیل صحاری حصار شدند
تهی ماند میدان ز فوج ستیز ... سپه کشته یا خسته یا در گریز

براون در آمد شکست درست ... که در باز بستنش فرو ماند سست
جهاندار دادار فیروز بند ... به نیروی بازو و بخت بلند

تهی کرد میدان سپاه هجوم ... چو شاه سپهر از سیاه نجوم
بیا دلبرای بر تو فرخ ظفر ... که فیروز باشی و فرخنده فر

سر سرکشان در کمند تو باد ... جوان مرد میدان نبرد سواد
سما زیر سم سمند تو باد ... زنا در نبردان چنین کرد یاد

کنبهکرن از خواب خویش بیدار شد در چار روز جنگ او شش روز و کشتنش رام با دیگر سران

که چون دو سر از چشم خونبار بست ... بدو بست شکست سپه بنگریست
چنان دید خوابیده همچو صواب ... که بیدار گردد برادر ز خواب

برادر بد او را برابر بکوه ... چه کوهی که گیتی ز بالش ستوه
دو گوشش چو خم نام او کنبهکرن ... چو مهکهاسری لیک بی دین و فرن

قدش چون منار و دیدنش چو چنار ... ز بالش چو اژدر دهانش چو غار
بافتادگی عالمی را عذاب ... بایستادگی آفت آفتاب

ز خورد و بزرگش همالی نبود ... بجز خواب و خوردش خیالی نبود
بخواب گرانش گران گشته سر ... ز جان و جهانش نبودی خبر

شنیدم که شش ماه بود بخواب ... بیکروز خوردی طعام و شراب
چو تاریخ بستم شد از ماه جو ... بپیچید راون بنگاه و

در آن بستم روز ماه روان ... شده ده سر بست با زور وان
ز کوس و تبیره برآورد غو ... نگردید بیدار چون مرده گو

کوس و گاو و کرنای و زنگ و درای — بکاخ صباحش نی شد رسا
بر آن سر نهیش عمود گران — زدندی بصد زور زاور آن
بجنبید از باد گرز گران — نه بشنید فریاد و نوبت زنان
که نامید سازان چاه و نوا — بر آرند ز آهنگ چاه دو نوا
دف و چنگ را در خروش آورند — ز بستی نخوابش بهوش آورند
ز زنگوله تا لان چو نال آمدی — ز گردون فرشته بحال آمدی
بضرب اصول و برود رباب — اثر شد بسنگ و تراوید آب
چو رود و سرودش درآمد بگوش — سر از خواب مستی برآمد بهوش
چو آن فتنه خفته بیدار شد — ز حال برادر خبردار شد
برنجید را اوان سنجید پند — پسندش نیامد سخن سودمند
که هر داوری یاوری خواستم — مدان کز غرض همری خواستم
برادر برابر بجان داشتم — غلط بود من آنچه پنداشتم
بخسپ آنکه سستیت تخم شراب — که کاری نداری بجز خورد و خواب
همی کز دشمن سر از زمین — که یکتن نماند بجا بر زمین
بالشکر و سر لشکریش که درم — مهیا نمودش بیلغ و درام
غو کوس و نقاره و کرنا — غراویدن توپ شد هم صدا
دم نعره نره شیران تند — طراق براق دلیران چند

خروشنده پیلان تند از خروش — برفتند بروی نیامد بهوش
نه از پیلبانهای پیلانش خبر — نه از پای پیلان مانش خبر
دو روز از چنین مایه بیسود بود — سیوم زین ترانه سرود نمود
بدستان آواز بر ساز رود — بستان را آرند یاد سرود
درآمد مغنی به آهنگری — نخستین طرازان بجان پرور
فرو ماند از آن دو نزدیک شور — ز طیران طیور ز جریان بحور
بتار دلش زخمه مضراب زد — نوا بی ترنم ره خواب زد
بجنباند مستانه هشیار — بجنبید یکباره دیوار ود
بروز چهارم بدو وعاره بند — کرده سر کین خنگ بار امجند
برآشفت و برگفت چندین عتاب — که آمد دل مرد جنگی بتاب
نگفتم که تا بی گزندم کنی — نگفتم که ارشاد پندم کنی
یگانه که در غم نیاید بکار — از آن یار بیگانه بهتر شمار
اگر دست داری چو پا سهاف — قلم کن بهر صف صفاک صاف
سپید ابر باد و سر دار نو — بنا ورد گاه بما در رو
بگاه سواری بغرید دیو — بگردون رسید از غریوش غیو
خروش سواران و جوش یلان — صهیل سمندان و پیل دمان
دنگیدن نوبت هر زمان — چو بنگیدن چرم چرخ کمان

دفتر

ازین جنبش طمطراق حشر — برآمد غریوش بصد کر و فر
بگفتند با رام فیروز جنگ — که دشمن ز جنگ تو آمد بتنگ
غنیمت که جانها غنیمت ببرد — ز بیمت هزیمت غنیمت شمرد
چنین گفت با ویل شیر گیر — که من تیز تازم بر آن گرگ پیر
برانم که رانم ور او در قفا — برانم بضرب قفا در قفا
بتابید گرد و پناهی اگر — بپای تو آرم کشانش بسر
شود گر به زیر زمین جایگیر — برآرم چو مار از زمین مارگیر
پناهد اگر به بیجا دیو دیو — به بندم هم ار فی کیهان خدیو
ز جنگ و خدنگ من از بیم راه — رهی نیابد ز ماهی بجاه
چنین داد پاسخ دلیر جهان — که ای مرد مردانه شیر ژیان
تو گر داری آهنگ جنگ و خدنگ — بقانون جنگی بگیر بود راه جنگ
بباید به رزم و ستیزنده رفت — نشاید قفای گریزنده رفت
ببالا حجاب سحاب بلند — نقاب رخ آفتاب بلند
بجنگی چه جنبش کنان — بغرش چو رعد غرنبش کنان
که چون ابر بهمن سناید دراز — کند بر تهمتن تنان ترکتاز
گرفتی بکف صفدران صد هزار — فگندی بدم در دهان لقمه وار
رسانند از یلان جم بجم در عدم — بدم ها بدم در دم و در قدم

چو زان زور و شور سواری شدو — گمان شد که او نیز فراری شدو
ز دست تو ترسان بدین دستگاه — گریزنده شد با سر و سپاه
سر سروران شد سراسیمه — ز قید یلان رفت صد کیدور
بفرما که بر ما نماند دریغ — کنم تیر باران زنم برق تیغ
بگیرم به بندم بیارم اسیر — بفرمای تا راج تاج و سریر
رود فی المثل گر بچرخ برین — بسوی تو آرم بروی زمین
شود گر بغار جبل اژدها — نیابد ز جنگ خدنگم رها
و گر خود بدریا چو ماهی شود — ز شستم شکار تباهی شود
نهنگان بحر و پلنگان بر — ز دستم نیابند و شستم گذر
تو داری چنین زور و فر و ظفر — ولی جنگ باشد برنگ دگر
که مردانه مردان کند نبرد — نخواهند ناورد نامرد کرد
درین گفتگو بودی دارای جهان — که آمد ز لنگا بلای جهان
چو روز قیامت بقامت دراز — که بر دوش کیوان ایوان نمان
قد آمد دمان دیو سار دوان — حصار ز روران کوهسار روان
بکف پیل آلان تن پیل مال — سر پیلها لال کنان پیلها
بخائید و خست و بسائید و کشت — بدندان و دست و بپای درشت
قیامت عیان کرده کوه روان — بزورش ز بیرشش زمین ناتوان

ز خرسان و میمون و زن از شمار — فرو برد و در دم بدم بار بار
هر آن تن گران زخم دندان رسید — ز سوراخ بینی و گوشش جهید

گریزنده لرزنده میمون سیاه — هراسان از انسان بلای سیاه
چو لشکر بلشکر پناهان پناه — همی برد ترسان و آوردگاه

دلیران و شیران سالار جیش — ستیزان بهٔ بو ستیزان به طیش
بجنگ و بدندان و سنگ و ستون — بسی جوی خون رانده زان بیستون

هزاران و خشت و کمرهای کوه — بران کوه باران گروها گروه
همه سنگ سخت و درخت و گریخت — تنِ سخت او سالخت لخت

بخندید دیو دمان قاه قاه — بخندید هر سو کنان واه واه
سحابِ سیه سنگ باران نمود — زبانِ یلان هزاران نمود

ز خونریز شیران بدرید چرم — ز خونِ دلیران بنوشید گرم
زبد مستی باده خون ناب — بخون ریختن کرد هر سو شتاب

بخندی سر و گردن پر ز خون — بلب چون صراحی نهاد و نگون
بجامِ جم جم دمادم بدم — بنوشید خون یلان جم بجم

شرابش بجامِ جاجم ز خون — کبابش ز قلب سر سرکشون
ز نقل سر و مغز و جام شراب — جگرهای جنگ آوران شد کباب

همی گرده گردنان خورد و برد — ازین جان ستانی بسی گرد مرد
سر و پای گردان و مردان بکند — بگرد و بگردون گردان فکند

سپه برهم و درهم از صولتش — تبه گشته برگشته از صدمتش
چنین جنگ جنگلش بود تا پنجروز — ششم روز چون چرخ چارم فروز

بر افگند با تیغ رخشنده نور — سرِ گنبد گردنِ شب تیره دور
بر آئین دوشش آمد آن کینه کوش — بجنگ سران کرد سر جنگ و جوش

درآمد مخالف بهیجا مقام — بهنگاره سار بر آهنگ رام
نوازید تهمتن بیاز زید چنگ — بقانون جنگی به تیر خدنگ

بسینه خدنگی زدش چار پر — که از پشت بر کرد سوفار سر
ز تیرِ جگر دوز پهلو گذر — ز دوشش بموج خونِ جگر تا کمر

گشاده دهن تا خور و ماه و خور — دهانش به تیر روان گشت پر
غریوی بر آورد دیو دمان — کز و جنبدی گنبد آسمان

سپهر به صفِ سپاهی و دید — بقهرِ قیامت سپاهی دوید
همیگشت مرگِ مجسم بفوج — همیگشت فوج و بهم کرد موج

بر آمد بجنگش در آن ترکتاز — سپهدار سگر بو گردن فراز
درختی بکف سال دیرینه سال — بزد بر سر تارکِ بد سگال

سبو گوش با جوشن زد خروش — بدست آمدش سر در کینه کوش
چو بگرفت بر گشت سرگشته بود — ز نیوان وحشتی بر آمد غریو

کنون گاه پیکار دشوار شد / که سالار والا گرفتار شد
چو گرد گرامی گرفتار شد / سپه را دریغ سپهدار بود

چو کرد آن بانی سپه ریو راون / دو گرد زمانی بر آن دیو دون
گرازان و تازان و نعره زنان / دویدند ها هو و هو هو کنان

هنومان و انگد سر افراخته / چو شیران دلیران بر او تاخته
بیک جست پیوسته با دست چیر / خماندند دستی بزورش زبر

در او تختند اندر آن دار و گیر / بیکدست انگد بیکدست تیر
چو بازی گران زنی انگیختند / بباز و بباز و در او تختند

دو بازو تراز و دو کفه دو نیو / بسنجیدن زور بازوی دیو
چو آن دار بازان و آن داوری / بباز و نمودند بازی گری

یل پهلوان هم در آن کشتن / دگر زد خدنگ جگر دوز باز
ز پیکان تیر گره بر گره / بدرید جوشن زره بر زره

دلیران قلب و لاور سپاه / بجستند و خستند و بستند راه
ز سهم خدنگ و بزور یلان / ز جنگش ره شد سپر دلان

دم رستن و جستن از دست دیو / بطیشش و به تند سپهدار نیو
بکند و فگند از سر کینه گوش / بدندانش بینی بجنگش دو گوش

بلنکا دوان رفت و خوشش روان / بدنبال او زور و شور گوان
هنومان فرزند بالی دلیر / جماجم جنود جدالی چو شیر

سپهدار و گرد سپهدار فوج / بدان فر فوج و دید اوج و موج
رسیدند خرسند در قلبگاه / ظفرمند با فر گیتی پناه

بجو بنارهی آن خونی خشته خواه / به پیش پدر او بنالید زار
بشورید و رنجید بر بد کنش / بده سر بسی کرد هر سر زنش

غرامت بسی و ملامت کشید / ز فرط ملامت ندامت کشید
بنالید زاون خجالت زده / دلش زین خجالت ملالت زده

دریغا قضا رفت بر سر چنین / که خواهر چنان شد برادر چنین
دگر باره بر جنگ گردش روان / که رام و رمه را کند بی روان

ز روی غضب کینه گر ز دلیر / بر آورد گردن بگردون چو شیر
چو دیو دمان در غریو و غرنب / بر آمد در آمد بطاق و طرنب

دگر باره بنیاد هیجا نهاد / بهیج اندر آمد سپه گردباد
به پیکار شاهی بجاه چو مهر / ستاره سیاهی در آمد سپهر

نقاب سپهر و حجاب سحاب / کسوف و خسوف مه و آفتاب
کلاگیر گردان بر و تیر بار / جهانگیر مردان جهانگیر تاک

دگر شیر مردان بتا جنگ و سنگ / بجنگش نبود از دلیران درنگ
سرش خسته تار و تنش سفته تیر / سرش قار قار و تنش قیر قیر

ز ابر تیر و تار آن تن قیر چهر ۔ شبک شده چون کوکب سپهر
ندیدی مین سپهر افراز دراز ۔ که در گوش کیوان همی گفت راز

هنومان و انگد بر آمد چو شیر ۔ دو گرد گرامی بگردن دلیر
بخم کردن گردن گردنی ۔ تهمتن تنی رفت و روئین تنی

کمان تن ور بر ستگون گردنش ۔ سپهدار سگریو بر گردنش
بزور سه گردان گردون گرا ۔ سپهر چرخ سا شد فروز فرا

چو رفت آن تن بانی زبانی بخم ۔ مهاراج را دید با فر و جم
دو دید آن عدو بر عدیم المثال ۔ بیکدست گرز و بیکدست سال

هم الاله باد او رب همال ۔ سگالید کینه سپهد سگال
خدیو زبر دست بر بست شست ۔ به تیر هلالی بریدش دو دست

دو بازو بریدش چو تیر روان ۔ شد از بازوی دو چار بازو عیان
بهر یک خدنگ و دو پیکان سپر ۔ ز هر چار دو شش جدا کرد بر

هزاران سپر و دست پاشد پدید ۔ به پیکان پیاپی یکایک برید
چنان جی یو جادو بفیروز تن ۔ که حیران فرو ماند چرخ کهن

چو دیدش کماندار بر چیس فر ۔ بهر گوشه رد و سر گوش سپر
بقهر بانی آن ستم کیش دمن ۔ ز ترکش بر آورد تیر فسون



به چو بست با شست سوفار و پر ۔ بیکدست نا روست ده داو سر
ز باد خدنگ آتش دیو سوز ۔ علم کرد قیر و فرکیستی فروز

فسونش همه بست آن در جای دو ۔ قلم کرد دستش همی ست دو
خروشنده دیوانه دیو دمان ۔ بدست بریده درآمد دوان

به پراند پائش خدنگ … ۔ بپایی بریدا ز پی یکدگر
بهر جانب افتاده خاک و خون ۔ همه دست و پائش چگویم که چون

بدو پای آن یوسار بلند — چنار بلند و سنار بلند
پی خوردن و بردن مهر و ماه — فرو بردن گردن صف پناه
بغلطندگی برج لنگا فتاد — بگردندگی چون یکی گردباد
چنان داد سر هم بر آن باد سر — که از گردنش یکسر افتاد سر
ز بالاش افتاد بالاش سر — بدریاش لاشش و لنگاش سر
روان کرد صد موج خون بر کنار — تنش در محیط و سرش در حصار
ز دیو دمان و نخدیو زمان — فرو مانده حیران زمین و آسمان
دو ساعت ستیز سران بود تیز — سه جنگی نمایان یکی رستخیز
یگانه یل یکه تاز زمان — ستیزنده با هر دو دیو دمان
بیکباره یکپاره کوه گران — بزد بر سر یکیه از دو سران
چو از وی یکی سر آمد بسیل — دگر را به نیل اندر آورد نیل
سر شام شد رام فیروزکام — شدش نام بر بام فیروزه فام

کسوفی بروز و خسوفی بشب — همی رفت در رنگ کابوس و تب
سیه اژدهای لب سینه رفان — چو یکپاره کوهی قیامت قران
یلی بعدیل عدیم المثال — ز چرخ کمانی خدنگ بلال
سر از گردن گرد گردان برید — ز گنبد بگردون گردان رسید
ز افتادن گرد گردون شکوه — بشورید دریا بجنبید کوه
بخواری سپاهش فراری شدند — برای بلنگا حصاری شدند
تو گویی ست بهمن پشت نهد نگ — بسر لشکرانش بپیوست جنگ
دران معرکه بهمن شیر دل — ز شیران کشیده بشمشیر دل
مها بیر سجیر نگ فرزند باد — عزیوان بدیوان جنگی فتاد
مها بیر زاده مهادیو زاد — چنان یورازد که گوئی نزاد
بسنگ گران همچنان گشت زار — سبکدست گشت آن کار زار
بیاقا بلا جای مردانگی است — که مردانگی راهی فرزانگیست

در بیان سرگذشت جنگ بیست و هشت روز قتل دیو بیکناد از دست نیو پهلوان

چنان گو که یکبار گوید برین
گورکه نوازان میدان جنگ
که چون گردن گردن سر بلند — خدنگ بلا بی بگردون فگند
ازین شور شوریده با کام تلخ — دزنگی شد از جنگ در روز سلخ
همه بهمن آمد بدست مدار — بتاراج لنگاکنان ترکتاز

دران بیشه سر از آن دید دیست زیده ده
چو گنجشک و طارم چارمین
ز بهمن به روز یکم بامداد

سپهر بدین صد هزار آفرین
چنین برزند نامی دین نگاور نگ
بهمن نبرده برادر گریست
در بهمن آورد در بر نگین
بر دین ثنا ... بکام داد

بجنبید کو
بشورید دریا
بر رد

که هنگام هنگامهٔ تیر و تیغ — ببارند برق بلا بی دریغ
دو دیدند دیوان کهسار سنج — ز تنگ ... ز تنگ سپهدار رنج

بجنگ جهاندار بختیار سوز — همه کشته گشتند در چار روز
سه روز دگر جنگ آنجا نماند — بجنگیل خود او هم در آنجا نما...

شد از پنج روزه ستیز گران — دو نیمه دو کنهه و نکنهه قهرمان
سران گر با سپه سر بسر — برزم سه روزه سپردند بهر

دو روز دگر بیگناه از غضب — بجنبند جدا لجنگ و جلب
درآمد دلیرانه دیو دمان — سرآمد سپاه خدیو زمان

ز بیکان تیر پیاپی روان — گوان گشته با کشتگان پهلوان
سراسر صفوف سپه بردرید — ببست و بخست و شکست و برید

برآمد نفیر از گریزندگان — گریزنده صف ستیزندگان
ز درندگان بود دری نبود — که سینه سپر بر سته پری نبود

نه از دست شستش کسی رسته بود — مگر کشته یا خسته یا بسته بود
سپه را چو حال تبه دید رام — سیه روزه یکسر سپه دید رام

جهانگیر را گفت کی تیز ویر — بدرماندگان گر شوی دستگیر
توانی که ما را رسانی رفاه — که شاه یلا پناه سپا...

ز بر دست شیران و مردان توی — که تاج دلیران و گردان توی
تو داری همه قوت و دستگاه — تو داری همه همت و پایگاه

بسوی تو داریم گوش نوید — بروی تو داریم چشم امید
ترا کرد باید کنون عین عون — که آری درخشنده کوه درون

نبات حیاتست در وی بسی — نه بیرون از آن چاره خسته کسی
ولی آن درخشنده پر نور طور — هزاران هزار است فرسنگ دو...

بفرمان الاهنومان یل — بسیچید رفتن ببالا جبل
چو شد همدم همت دشکن — روان گشت بحر نگ روئین تن

یل بادزاده بکردار باد — بیاورد کوه درخشان نهاد
بتدبیر کافی سکهین طبیب — بتاثیر شافی دوای غریب

رسید از طلا نبات حیات — بهر خسته جا براتِ حیات
ضماد و زر و رضو و دوا — که تن را توان بود و جان نوا

نه اشکستگی ماند و نی خستگی — از آن بستگی داد شارستگی
بکار آمد از احتیاج چنین — مزاج یلان علاج چنین

بدان کیمیا رام سکین نواز — به بیچارگان شد چنین چاره ساز
چو تاثیر اکسیر روشن گیاه — عیان شد ز کوه پر از کیمیا

پس از چاره سازی یل تیزتاز — رساندش بجا بازو آمد فراز
درین رنج شد پنجروز و شبان — درنگ ضرر و بجنگ یلان

ششم روز کز هفتخوان سپهر ‌ ‌ بچینی پرستمانه علم برد مهر
خروش سپاهان برآمد بجوش ‌ ‌ بگوش سپاهان برآمد خروش

بر آن شد ز روی غضب وجهین ‌ ‌ که یکبار خود باز تازد بکین
شرادِ جهین سنگنادِ دلیر ‌ ‌ که بر جان خصمست سان شیر

چنین با پدر گفت پور پدر ‌ ‌ ستازاهی پدر با وجود بسیر
که با بودن چون جهان نثار ‌ ‌ چرا رنجه گردد جهان شهریار

بگفت ای فروغ جهانبین من ‌ ‌ سزد گر ستانی همه کین من
بفرِ تو بندم جهانی امید ‌ ‌ که فیروزمندم رسانی نوید

ز بیش پدر پور پر دست نیو ‌ ‌ بدیو پرستی روان گشت دیو
برافروخت آتش در آتشکده ‌ ‌ ز داغ درون من دل آتش زده

بخارِ درونی برافروخته ‌ ‌ بخورِ فسونی درو سوخته
بدان کین عمل چون سر آید بسر ‌ ‌ سر آید بجنگِ یلان و ز ظفر

ز غارِ جبل با شرارِ شرور ‌ ‌ بخورشید بر شد بخارِ بخور
بهمکین کارش خبردار شد ‌ ‌ پدر بار در بار سرکار شد

که ای رادِ آراجِ مهان ‌ ‌ توانا و دانای رازِ نهان
سر آرد گر این آن گران سر بسر ‌ ‌ سر آرد سپاه دسران سر بسر

ستازد اجل بر عدو زین عمل ‌ ‌ سزد گر جدل افگنیمش خلل
بود قاتلش کو نکرد از رجال ‌ ‌ خورد خواب را تا ده و چار سال

نه بینم کسی جز یلِ کامیاب ‌ ‌ که در خدمتِ تست بیخورد و خواب
از آن روز کامد برون از دیار ‌ ‌ نخورد و نخفتست لیل و نهار

تنِ بهمن گردن گردگیر ‌ ‌ ز گردان گیتی ندارد نظیر
به تیرِ سطیر و کمینِ کمان ‌ ‌ یقینم که یابد ظفر بیگمان

روان کن روان پهلوان را بمن ‌ ‌ برآرد ز روانش روان راز تن
بفر سود ماهِ جهان رام چند ‌ ‌ ستاره سپاهی سپهرِ بلند

که تازد و تازان بتازد براه ‌ ‌ جهانِ یلی با یلان سپاه
بهفتم که تیر افگن هفت بام ‌ ‌ جهانگیر شد چون کمانگیر رام

بفرمان فرمان دهِ خسروان ‌ ‌ یلِ مقبلِ پردل پهلوان
روان با بهمکین سوی کوهسار ‌ ‌ هنومان و انگد همین و بسار

بدان یار غار آمده سوی غار ‌ ‌ که بود اژدهای درو شعله بار
بجمِ غفیر سپه جم بجم ‌ ‌ قدم بر قدم برق دم دمبدم

علم بر فرازِ علم بر زدند ‌ ‌ دمِ تیغ بر تیغ دم بر زدند
همه سازد و سامان آتشکده ‌ ‌ بهم جمله زده سر زده عربده

چو دید آن دغل دیو جادو دغل ‌ ‌ که شد در عمل زان خر اخلل
برآمد بگردون یلِ قیر چهر ‌ ‌ ستاد و سحابِ سیه بر سپهر

قیر چهر

ستاده سحاب سیه بر سپهر

چو دید آن دغل دیو جادو دغل
که شد در عمل زان ... خلل

نخورد و ن...

غو میغ نادر گو میغ دم — همیر دهشمر غرش میغ ہم
بگفت ای بداندیش بیداد گستر — شده نا سپاس خداوند خویش
بریش سفید ای سیه ریش کاو — نه بینیم همی سبروت تو تاو
چو ضیف نبردی بگروهی بگر — که بزلی رسانم متو تا جنر
برآورد دلیو وراے غریو — که ای پهلوان بیلان خدیو
چنان البشه و خسته بی خور و خواب — چرا و سینه بانغو بی توش و تاب
وز آن پس بگرم آید بباران تیر — کمانش چو ابر بهاران مطیر
فشافش برآمد ز تیر خدنگ — کشاکش درآمد بمردان جنگ
اسیر گشته تیر سپر — بقار زود پر جنگ با زدیر
دو جانب بجولان جنگ و جدال — چنین تا ... چار رد دید ...

نگه کرد بر عشم عین عناد — بذدم بهبکین زبان بر کشاد
یگانه به بیگانه دستن دہی — ز خویشان ہم آزار و پهلو تہی
تو ای غرچه گو بر چه کار آمدے — چرا زار در کارزار آمدے
بگفت این و بای بدید بر و خدنگ — بر بدیش ایل پهلوان بدرنگ
بدستم بگر چون شکستم فسون — ببستم بنجستم به تیر فسون
و گر آمدی خوش بیا بر حساب — کمربند و دست یلی بر گشا
جهان یلی با یلان جهان — زده برق تا چرخ ز قوس کمان
زبان سحابان با باران سهام — شده نردبانی بفیروزه بام
گذر از سپر بل حجر کرد تیر — دلی بسته با د سر کرد تیر
سرانجام شد ... عیان — که بد بست ... زباه روان



به پیوست با هم دو جانب جدال — که بنید از آن جنگ محشر جبال
ز تیر دو شاخه دو سوفار ... — هزاران سر سرکشان پایمال

یل تندر آواز گردون سوار / بگرد جهان در چنان کارزار
دلاور بمیدان نگه در براند / بیاورد خود را بنا ورد خواند

بزد مشت پیکان پیکار ران / بریدش میان هوا پهلوان
ز سهم خدنگش سهام سهیم / چو دو نیم شد همچو قلب غنیم

بزد نعره چون رعد بر تیغ تاز / که باران تیرت تو دادم بباد
همیدون همی آمدون تو گر گردون گستار / زمانی تمان تو آمد فراز

نگیتا ز سینه سپردار اش / خدنگ من آمد خبردار باش
بگفت این و چون تندر آزار باز / ز تنواله چرخ پرگاله باز

بجنگ خدنگ شراره زبان / سپهر و ستاره نظاره کنان
دلیر جدالی یل سرفراز / سه تیر بلالی برآورد باز

بزه بر نهاد و کشیدش بگوش / ز چرخ کمانی برآمد خروش
رها کرد تیر بلا بار را / جدا کرد دست کماندار را

خدنگی که بر زدش بی درنگ / برافگند دست دگر بر خدنگ
بشست سیوم دست یا برگشاد / فسان کرده بر گردن میگناد

بتاج و تماغه سر تاجور / قلم کرد با گوشوار گهر
پدر منتظر کان همایون پسر / بجنگ جهانگیر یابد ظفر

ز دستش رسید از پریدن فرا / بزانوی بانوی وی در سرا
بیفتاد ناگه به تیر دگر / بدامان وه سر آن پسر

همه پهلوانش یل پهلوان / بگردون بر انداز خدنگ روان
زبان بر روان مرکبان و روان / رسانند گردون بلند آسمان

سپاهش ز تیر پیاپی روان / روان با تن بی روان پر روان
ظفر دیده گردان بگردید باز / رسیدند با گرد گردن فراز

سیان یلان سر اسر سپاه / بقلب دلیران لشکر پناه
ظفر در سگاه هوا خواه رام / بفیروزی آمد بدرگاه رام

گرامی و نامی شد و نامور / بمهر مهاراج خورشید فر
چو ده سر بدیدان سر انداز کنگ / همان مرکبان تهی از سوار

ز تیر چشم صد چشمه خون کشاد / بنالید در ماتم تیغ تاو
ز هر هست دیده درو ننگریست / هم از مرگ پور و برادر گریست

غضب شعله زد در دل رفته هوش / برآمد ز جانش خروشی بجوش
که شیرا دلیرا یلا پر دلا / توانا جوانا گوا مقبلا

جگر لخت من نور چشمان من / سرور دل و راحت جان من
فروغ چراغ شهی دودمان / شبستان فروز مهی خاندان

سوارا سرا کامگارا دریغ / دریغا ز من یادگارا دریغ
تو آنی که از بازوی زورمند / رسانی پر اندر به بند کمند

بنصرت پناه قوی داشتم / بجانت جهان خسرو داشتم
امیدم چنان بود کز جای جنگ / سر رام و لچهمن و آری چنگ
ندانم رسانید کین کینه ور / سر شاه و پسر در کنار پدر
نماند و جای که جانت گسیخت / بریزاد خونیکه خون تو ریخت
ببیناد چشمی که بد چشم دید / ببرّاد دستی که دست ببرید
چه کردی تو روح روان پدر / سرور دل و نور جان پور من
مرا بود نوبت ازین کوچ گاه / تو بر کوچ نوبت زدی آه آه
چو نور نظر رفت دور از بصر / ز پیش پدر پیشتر شد پسر
دریغا چه سازم من تیره بخت / بفیناد تاج و بسوزاد تخت
ندارم سر تخت و تاج شهی / که تختم شد از دو تاجم تهی
ز مردان میدان کجا این فسانه / نیامد سری همسر بیگناه
بنور جهان بین جهان بین چه کرد / که از جان سکین آورد گرد
بجانم برابر برادر بزند / مرا در پدر جان در بند
بمن گر سر آمد زمان سری / بیکبار بار دگرین داوری
سر کینه سر کرده سامان را / زنم گردن لچهمن و رام را
نخست آفت فتنه انگیز را / چشانم دم تیغ خونریز را
بگفت این و دیو غریوان دوید / سوی جا بگل دشمن جادو پلید
علم کرد شمشیر چون تشنه شیر / بخونریز سیتا در آمد دلیر
وزیر کبیر شفاعت کلام / بزرگی ستر گی سفارش تمام
بگفت ای شهریار ای دلیر / بدین قهر تا بر نگون قهر
نشاید کزین دست مرد افگنی / سر انداز سازم زنی بر زنی
بیا هوش کن این چه دیوانگیست / زنان را زدن ننگ مردانگیست
دمی هوش دار و دمی گوش دار / مشو زار در کار و کن کارزار
علم زن بمیدان مردافگنان / قلم کن سر و گردن گردنان
بکش رام را تا شود کام تو / بآرام گردد دل آرام تو
چو کرد این سفارش سفارش وزیر / از و گشت رام آن سپارش پذیر
ز دستور دستوری خیره سر / نپیچید و هرگز نپیچید سر
نگه دید از آن بیکنام / بگردید از آن عزم بر رزم رام

بعد دو روز دگر نیرنگ و جنگ هشت روزه از خدنگ رام و لچهمن قتل جادو بکاران

بیاد لیرا جنگ نیرنگ بین / در آن رنگ و دیده درین رنگ بین
به نیرنگ و افسون جادو گری / قضا بر نگردد ز تدبیر پری
گذارش گر این بیان شگرف / چه گویند ازین داستان شگرف
کو ... بر نیرنگ ... جادو گر / بره و سیاهی نگاه سحر

برآشفته چون اژدهای دمان
درآمد روان کوهسار زمین
ببازیدن چنگ جنگ یلی
یکی پهلوی تیر پهلو شگاف
گریزان بحال تباهی شده
دو جنگی جوان جنگی سپاه
فروغ چراغ روانم زدود
چنین دارم افسانه دیو یاد
عمل بی خلل گر تو آری بسر
وگر در عمل شد خطا و خلل
در خانه بربست شهر و حصار
سر دود از آن شعله بالا رسید
روان کن سپاهی سپهر احتشام
بفرمان عالی قدم برنهاد
بقلب دلیران دلیر زمان
بهر برزن و بام بشتافتند
فتادند شیران فگندند شور

براهی نهان شد برای زمان
برآمد بگردون غبار زمین
علم زد در آن بعرض دو یلی
بپهلوی آوری وان گروه صاف
پناهی بناهید راهی شده
سپاهم تبه کرده روز سیاه
که از دود ماتم برآورد دود
که زهره فسونهای هاروت داد
سلیح و سوار سلب سربسر
چنان وان کی آمد قضا و اجل
بغار نشست آتش و شعله بار
ببهکتین سالار والا رسید
که کار تماشش کنند ناتمام
یکی پور بالی یکی پور باد
برآمد درآمد پلنگا دمان
بجستند و جستند و دریافتند
بهم برزدندش لوازم نبرد

همیز و سپاهی سیاهی سپاه
بعزم خدیو از نبرد رزم دیو
جهاندار رام جهان پهلوان
بپهلو درآمد ز تیر شهی
که جان یلی با جهان حشم
چو جلاد سیف جلادت فشاند
ندارم کنون بی تو فریادرس
که آتش فروزی بسوزی بجو
بتأثیر سحر و بتائید غیب
بد اختر بتائید نیک اختر
ز تعلیم زهره بچاه اندرون
ز راز نهانش نمود آشکار
بپروانگی از چراغ جهان
ز جنگی جنود یلان در شمار
یلان سپاهی مهران سپاه
که با نو قصر ببهکتین بدست
خرابی کنان خلل افگنان

غو نای و نوبت ماهی بماه
بدان طمطراق و غرنگ و غریو
پدید پهلوانی نمودش روان
وزان پهلوان کرد پهلو تهی
بجان من آمد جهان ستم
نه فرزند ماند و برادر نماند
مرا در چنین غم بفریادرس
که فیروزی آید بروز ضرور
برآید ز آتش بلا شک و ریب
بیاموخت از زهره جادوگری
همی کرد هاروت هوم فسون
گران ساز و سامان چسپان کار بست
برآریم دود از آن دودمان
روان شد روان صد هزاران هزار
بایوان شتا گرفتند راه
نشان داد شان جای جادو پرست
خس و خاک و خاشاک و خشتش نماند

خلل افگنان

کشید از کفش کنجه فخر زند باد بزد بر تهیگاه آن پر فساد
ازان هم نجنبید جادو بجا ندید و نداد از ندامت ندا

دوان رفت تا انگد دران داوری بسند بآهنگ هندو دری
ز پرده سر آن سپهر کشان زنش ابر آورد از کشان

گرفته ز سوی سرش خوار و زار کشیده بر بند و کشاده ازار
بیفشرده پستان فخر و برده چنگ بچنگ و بدندان زخون داده رنگ

چنان کان دغل جا نمی را ربود بجا ماندش انگد بترزان نمود
گزندیده لبان فخر اشیده رو خروشید زاری کنان همچو شو

همه شرم و آزرم بر باد داد زبید او بو نینه فریاد داد
دران حال آن بر سون بر جان دیو همیکرد نفرین همیزد غریو

ز خواری و زاری آن سر شکار دل دیو گشت از غضب بیقرار
برآمد ز جا و برآورد سر سر سارم فشاندن کرد سیر

بزد بر سر انگد تند تیغ چو رعد دمنده دم برق تیغ
سبقط گفته میگفت بگذار برون بزاری حال پر آزار زن

ز جنگ خود انگد در آن داوری رها کرد گیسوی هندو دری
نبرید سوی کفلگاه پیل ولی در فگندش خلل در عمل

در آن کامگاران همین بود کام که در تا تمامی کندش تمام
از آنجا گذشتند و بگذاشتند به بیر جهان رایت افراشتند

به پیچید ز او ن چو پیچنده مار بپیچید رفتن بی کلدزار
چو بالجزم شد عزم او سو رزم زنش را ازان گشت در فسخ عزم

بدو پند گویان ز بیم گزند بسندش بنیاد نشد سود مند
بشوهر سراسان بی شوهر زنند رهمیگفت هندو دری

که دیوانه جنگ خود دیوان مرد غریوان بخون بر ز دیوان مرد
رهه در کنام پلنگان مبر تو ماهی بکام نهنگان مبر

سخا با بها دستا با ن سپهر غرابا بصید عقابان سپهر
غزالا درین دشت شیری مکن شغالا بشیران دلیری مکن

چو قازان چه بازی بهار آن دلیر که وزنی ندارد گوزنی بشیر
نماندت برادر نماندت پسر هنوزش سر جنگ داری بسر

درین شب عجب نشیب و قوف مراهم کنی بیوه آبی و قوف
بگوش گران سر گران گران بود پند نصیحت گران

پی شعف شعف ذم در دو ز سلخ بزد گام ناکام با کام تلخ
بآهنگ مانند بدن جنگ جنگ درآمد دران عرصه نام و ننگ

نصف سر سپاه سیاه بزد کوس جنگی بهنا ورد گاه
غریو تنبره دران تف و تاب بروت میلان زد و کف تاب

جهان گیر گرگره نامی مصاف
بجنبش زهانگ دهل کوه قاف
بماه سفندارمذ آفتاب
چو نمود بریان ز ماهی کباب

کشادند هر سو یلان دست و بر
کشیدند شمشیر و تیر و تبر
روان تیغ در جویبار کمر
سنان همچو ماهی در آب جگر

بجنگ و جدل انگد و نیل و نل
یل با توان جامبوان بد بدل
گج پیلتن کیسری تند شیر
دلیران ز جنگ نا گشته سیر

سپهدار سگریو سالار نو
هنومان و ینین تن تار و گو
دگر حمله جنگی سران جنود
یکایک چه آفت جنگ بود

بریده دریده دو دیده بطیش
سر و پیکر پهلوانان بهیش
زده گنبدی تا برین گنبدی
گران گنبد هفتمین چنبدی

سر و گردن گردنان در نبرد
پرانده فشانده بگردون و گرد
هزاران سر و صد هزاران سپاه
رساندند یکسر بخاک سیاه

چنین کار یکبار بد پنج روز
در اندیشه شب رفت و در رنج روز
ششم روز ماه سفندارمهر
چو سر بر زد اسفندیار سپهر

بناهی وغا سر روز دگر
دگر گرد ده سر بسوز جگر
وغانی و نما دغل کرد سر
بلشکر پناهان لشکر شکر

چنان گیر و نیرنگ جادو و گر
که حیران رو ماند دیو و پری
عیان کرد در یکدم از سحر و بند
هزاران تن لچهمن و رام چند

فتادند با تیغ و تیر و کمان
سر آمد زمان بر سران ناگهان
گرفتند گشتن سپه جم بجم
سپه گشت هر سو تبه دمبدم

بکشتند آن جادو پیکران
گران تا گران لشکر پیکران
اگرچه در آن پیکران پیکری
دم ده سر بود جادو گری

دلی پیش هر پیکر ساخته
به یکبار پیکر نه پرداخته
نمی کرد بالا کس از بیم سر
نهادند گردان تسلیم سر

ز راه ادب هر پناه سپاه
فدا کرد جان یار گرد راه
سری سوی پیکر قدم بر نزد
دم تیغ هم خورد و دم بر نزد

طلسمات جادو گر تیرباز
روان کرده دریای خون هر کنار
ولیکن دلیران نیرنگ شان
دلیری نکردند بر جنگ شان

گریزنده گردان زان داوری
نکردند با داوران داوری
چو ده سر سپه کرد یکسر تباه
شد از غم رزم دو لشکر پناه

دو پیکر ز خود کرد ده سر جدا
یکی رام و دیگر یل نامور
دویدند دو دست سسام
یکی سوی لچهمن یکی سوی رام

سر افراخته سر فشان آخته
هزاران سر از گردن انداخته
تشان ساخته تا بچرخ انداخته
دغا باخته بر دغا تاخته

دران جنگ و آهنگ نیرنگ دیو — فرو ماند ز آهنگ هیجا خدیو
ز راهی بهبکین انست رنگ — که هست این طلسمات نیرنگ رنگ

ندا کرد با گرد گردون توان — که ای آلچهمن دل پهلوان
بکش هر که بینی بدین دور رنگ — که در جنگ غولان نباید درنگ

جهانگیر دگفت ای جوانمرد رام — ترا نم سوی رام پیکر سهام
نگینان کین خوردند از بنا خدنگ — ز نیرنگی مانکردند جنگ

زنیکان ایشان پریشان شدند — نه کوشان به پیکار ایشان شدند
کسی سوی آن سحر تابرده پی — به پیکار پیکر نیفشرده پی

هلاکم ز نیرنگ کیهان خدیو — قبو لست هر چند غولست و دیو
ز داب ادب ماه موکب طراز — سر مهربانی بدو گفت باز

که بشکن طلسمات نیرنگ کیش — برافگن حریفان نیرنگ خویش
که من هم ز نیرنگ خود تنگ بیدر — سراسر کنم پاک میدان جنگ

جهانگیر پر همسر خسروی — کمانگیر پر پیکر پهلوی
گرفتند یکبار باران تیر — بکشتند یکسر هزاران شریر

رسید آنکه نزدیکتر زد قدم — بیکدم به تیغ دو دم در عدم
هزاران نظیر جنان بی نظیر — ز تر زو نیز خود خورده شمشیر و تیر

مهاراج و سرتاج کنداوران — بتاراج و پیکار هم پیکران
علم کرده سار هم قلم کرده سر — روان کرده بیلک روان کرده بر

بجادو پرستان برآورده دست — ره گرد و شست و جدا کرده دست
گشاده بر از رقیبان هر دو راد — دم برق تیغ و سم تیز باد

ازان باد بادی و برق جراز — چو ابر دخانی پریدند باز
چو مهر سپهر فرو برد سر — نماند از طلسمات سحری اثر

سه روز اینچنین جنگ نیرنگ بود — بروز چهارم دگر رنگ بود
بیا قاقا بلابس دلیر آمدی — ز جنگ دلیران شه سیر آمدی

که دارند شیران دشت نبرد
ازین کین بسی سر کرده ده سر کار زار
سنان قضا را ز سینه سپر

یل تیز ران نیزه ران قلم
در زدن بر سینه گرد جهان ضرب سنان
چنین تیز راند سنان قلم

که چون مهر گردون جهانگیر شاه
زنده کردش باز رام از همت فرزند باد
سشد از برج تاز ماهی سیاه

ز ماه سفندار روز نهم
وز پرند بهر رام ار سال گردون آسمان
بغرید طنبور و جنگی طرم

برآمد دو لشکر حشم در حشم — دلیران و شیران اجم در اجم
بگردن زدن سر فراز کنان — بتاراج هم ترکتاز کنان

بهر حربه در حرب بازی کنان / چه بازی که بازو در آن کنان
سر فتنه هر سو شد انگیخته / در آویخته خون هم ریخته

ازان گشت و خون چرخ بگریخته / جهان و زمین گشت خون ریخته
همه روز رنگین یلان گرم بود / دل سهر و مهر از نهان نرم بود

چو اسفندیار دیار سپهر / ز رستم کمانان نهان کرد چهر
سپهدار لنکا در آمد بجوش / بر آورد بر جنگ لچهمن خروش

چه بیند که با آن سپهر احتشام / بهکمین سپهدار دارد قیام
به پیش و لیران بفر و شکوه / یل بادزاده ستاده چو کوه

پناه بهکمین کمانگیر بود / بتائید لچهمن مهابیر بود
ز دست کمانگیر شست روان / شکسته صف دیو و خستی روان

چو خاک سیه داده تیرش بباد / سر آمد ازان آتش نهاد
شراره زنان تیر خاره گذر / ستاره به بست از نظاره نظر

ز دیوان روان تیغ با کوه تیغ / خدیو یلان تیر بار چو میغ
ازان تیر بار و کوه بران / سلامت قرار قیامت عیان

بهر بیده تیر و بدریده بر / بباریده سیف و بریده سر
چو ده سر نگه بر براد فگند / بجنگ برادر بلا در فگند

بگرداند گردون بگرداب فگنی / بر آورد گرد ز گردون تنی
بجنگش در آمد عزنگ افگنان / بدستی عنان و بدستی سنان

جهان یلی دیدگان سپر سد / بجان بهکمین سنا سپر سد
کلهدار گردان شده پیشرو / نگهدار جان سپهدار نو

به پیش یل پهلوان زمان / چو باد دمان پور باد دمان
روان و پدر آوان سوی تاهور / کمینه گشاده بکین لبسر

جگر سوخته قصد جان ساخته / دغا توخته بر دغا تاخته
بگردون گردنده گردون توان / بگرد جهان کرد گردون روان

سنان بر جهان پهلوان فگند / که بهر تن تاب روان در فگند
دگر باره زد بر عنو از غرور / دگر باره تیرش بر افکند دور

بگردون سیاه سنا گیر دود / دلش از نگاه مهابیر خود
بصف دگر جنگ زد جنگ تاز / عنان زد بی کرد نیرنگ ساز

بتجرنگ بشتاره چاره ساز / همیداد بازه همیدید باز
بهر حال حیله همیکرد دیو / که سازد حواله سنانه بنیو

دمی باد زاد دمی ساخته / بسوی دگر گرد برداخته
در آمد ستیزه سر تیز ران / بدان تا بتیر شود نیزه ران

بگرد سر خود سر گردنان / بگردش و آورد گردستان
بزد و بر برش سفته شد با جگر / بر و سینه مرد و سینه سپر

ز پشتش گذشت و بکشتش بدم
بخون غرق گشته سر تا قدم

فتاده تن لچهمن کینه ور
کشاده برش را سنان سینه در

پس از کشتن پهلوان زمان
بزو بر سر سینه تیر از سنان

از آن کشتن لچهمن پیلتن
شکست دلیران لشکر شکن

که نیو جهان خدیو زمان
بجان آمد از دست دیو دمان

ز گوش و دهان و ز چشمانش خون
روان شد برون و روان شد زبون

به پیوست تیری بشست کمان
دمان و دمان شد بر بدگمان

چنان زد و بد دیو سیه برق پا
که تا فرق شد غرق خون بی قوا

ز دو سقفش و شیسقفش بکام شکست
جلو دار گشت و جلو ریز نخست

نگون کرد گردون دون اقلم
بگردون پرانید چتر و علم

به تیر سیاهی شده چاک چاک
تن سهمناکی اندر آمد بخاک

از آن تیرباران او از خاک و خون
فتاده ز گردون نگون دیو دون

نه دل و نه همت حواس و نه هوش
نه تاب و نه طاقت توان و نه توش

نشانده بخواری بمانده ز کار
شکسته سواری نجسته سوار

بخیز از نه اندر دین رستخیز
نه دست ستیز و نه پای گریز

فتادی بخواری و زاری ز جنگ
سلیح و سواری نداری بچنگ

در آن بستگی دیدگان بستگی
بگردیده سر بعد خستگی

چو بان بلا زد سنان قضا
فدا گشت جان جهان ضیار

نخورده نبرده جهانها جان سپرد
جهان گرد گرد و جوانمرد مرد

بشست تپایی سینه را نخست
سر و دست گرد ان شکست و بست

خبر شد به تیر دلیر کبیر
ز شور و شرارات شر شریر

دوید از غضب زد ز غند بلند
بضرب دو شستش ز گردون فگند

برادر چو حال برادر شنید
دل از غم به بند بلا در کشید

چو دیو دمان بر خدیو زمان
ببارید باران برق از کمان

بهر یک خدنگی جدا از دو نشان
در آمد ز پا و ز جا بد نشان

بیکبارگی بارگی پراند
سبر بارگی از گردون فشاند

بریدش سلاح و سلیح تاج و ترگ
تگرگی ببارید بر بید برگ

خدیو زمانش زمان و زمان
ندادی امانی زبان و کمان

زد و شش و بر و سینه گوش و دهن
نفور شرح فواره خون جوش تن

نه یاور نه یاره نه یارا نه یار
نه داور نه دار و نه باره نه بار

برزد نعره رام جوانمرد و گرد
که ای اجهان جفا جان جور

فراری بودن نهاری و سست
بمردان نبرد و شش بعد و نادرست

بگردای بغرور شده کار زار
که فردا نمایم بتو کارزار

شب تیره آمد مان تیرگی
و زان خیره و سر در سران خیرگی

شبی جامه در نیل ماتم زده | جهان نیلگون چون سما غم زده
سپهر سیاهی بدید سفید | دل از مهر ماهی بریده امید

بلای سیاه اژدهای سیاه | فرو برده در دم ز ماهی بماه
شبی گرگ خونخوار یوسف ربا | عزیزان مصری به بند بلا

بچاهی نهان گشته ماه جهان | به بیت الحزن مانده شاه جهان
همه پردلان گشته از خود تهی | ازان خسته کس را نبود آگهی

نفیر فغان شد از هر گروه | برادر بزاری برادر ستوه
سران بلا دیده با دیده تر | هنوزمان ز شرم خطا در خطر

همی سکرد هر سو تلاشی بلاش | خجل از خطا در خروش و خراش
بهر گوشه چون تیر بشتافته | دران تیرگی کشته را یافته

تن ببر را تیر نخجیر ننگ نام | بیا در پیش غم آهنگ رام
چو ناکام گرامی بجان فگار | دران نیو ناکامی نظر کرد زار

تن پیلتن دید در خون و خاک | دل شیر دل تا برو سینه چاک
کمر بسته ترکش جگر خسته هم | فرو خورده خون و فرو بسته دم

همای بدام بلا آمده | نهنگی در دم اژدها آمده
شهابی فتاده ز چرخ نگون | سحابی فتاده بدریای خون

دلیری ز هر گروه مرد دلیر | ز شیری که تسخیر شده نره شیر
دو چشم جهان غضب بسته خواب | شده در دهان فن شب آفتاب

بتاج سلاطین و تاج جهان | ندیده جهان رسیده بجان
برازی سران بر سر سینه چاک | سر سرفرازان سر تیره خاک

گشاده بر بازوی خسروی | فتاده بر پهلوی پهلوی
تپیده طپیده دل اندر برش | بریده در و دیده هوش از سرش

گرفته تن پهلوان در کنار | برفته ز هوش و توان کنار
چو لختی ز بیهوشی آمد بهوش | بزاری و زار بیقراری خروش

که مردانه مرد نبرده گوا | سراسر فرازا جهان پهلوا
یلا پردلا با سلا جادلا | فلک همتا موج دریا دلا

عدو بند همسر گشا سر گشا | بلشکر کشی هفت کشور گشا
بمردانگی جنگ نخچیر زن | یل شیر خوان مرد شمشیر زن

دلاور دلیرا ظفر پیکرا | بشمشیر شیرا املا یا سفدرا
تهمتن تنا بلکه رویین تنا | برادر عزیزا تنا بهمنا

بیا ای برادر برادر بیا | بدلدار دلی جان ما در بیا
بیا ای برادر کجا رفته | چه رفتی چه رفتی ز جا رفته

برادر چه کردی برادر دریغ | چه گویم ز حالت بیا در دریغ
کجائی برادر کجائی دریغ | بروم نه دیده گشائی دریغ

برادر ندیدم چنین در جهان / براه برادر فدا کرده جان
رخ شاه انجم درین عرصه گاه / نه بینیم زمانت تو آصف پناه

نه روحی که بینیم سوی آفتاب / نه دمی که سازم ترا دستیاب
ازین ننگ سوی کسی ننگرم / هنر دگر ز نام و نشان بگذرم

نمانده برادر نمانده پدر / زمادر مرا یاد چون من پسر
تن پهلوانی نماندت بجا / بروز جوانی در آمد ز پا

دریغا چراغ مهی دودمان / بمردا زهم باد ضرب سنان
که مرگ تو زد بید برگ اجل / ببرگ تو باران تگرگ اجل

دریغا فروغ چراغ سپهر / بریدا ز مه و مهر تابنده مهر
چه بودی که بودی رفیق تو من / به بهبود اول طریق تو من

ز من پیشتر جان تو کردی نثار / نکردی برادر دمی انتظار
بباغ تمنی چه بر بستان ریخته / بهارم تگرگ خزان ریخته

جوانمرد عالم بحالم ببین / بحالم ستمهای عالم ببین
چگویم نگویم چه سازم چه ساز / چه جویم چه پویم چه آمد فراز

ندارم غم تخت و تاج و جهان / نه هجران جانان نه حرمان جان
نه درد جدائی نه مرگ پدر / نه ننگ گدائی نه رنج سفر

زبد عهدی خویش دارم خطر / دریغا بهکین نشد تاجور
نیامد سر از عهده عهد بر / دریغا بهکین نشد تاجور

بشاهی نمودم ورا نامور / دریغا بهکین نشد تاجور
همه رنج شد رایگان سر بسر / دریغا بهکین نشد تاجور

شدم من برادر چو بی بال و پر / دریغا بهکین نشد تاجور
چگویم بر نیکمردان جواب / که بدعهد و کذاب نام خطاب

ازینگونه برکنده خاطر ز زیست / درون بنگرید و برو بنگریست
بزد بر سر زناک شوریده سر / سر انداز و کیش و کمان و کمر

به بریان گریان دل و دیدگان / چو ابر خروشان و برق طپان
به بیزار جانی و جان نزار / همی کرد زار همی گفت زار

ز نم تیغ در پهلوی خود روان / دهم جان بر پهلوی پهلوان
شما سرفرازان و لشکرکشان / سر خویش گیرید لشکرکشان

ندارم سر جنگ وه سر بسر / فشانم بپا سر افشانده سر
اگر بهرت بودی چه بودی بجا / چو بیراز برادر نبودی جدا

چه امکان که راون چنین تاختی / جهان را ز راون بپرداختی
وگر دیو رفتی بچرخ برین / ز تیرش بسر آمدی بر زمین

نه گردون دون تا بگردون دون / زدی تیر و تیره طوفان خون
روان برا در روان در بدن / ز عرشش آمدی فرید زمن

من از بارگی رفته زآوارگی / به بیچارگی مانده یکبارگی
نه داور نه یاور که یاری رسد / بجان پلاور که کاری رسد
در آن سر گذشت آنچنان گذشت / نه شب در گذشت آن و برگذشت
که ای داور یاور روزگار / جهاندار ای بهر دانش آموزگار
سراپا سراسر فدای تو باد / قضای قضا در رضای تو باد
نباید کمال تو یابد زوال / که بدرت شود از بلاها هلال
نشاید که پهلو کشاید چو میغ / یکی را بتیغ و یکی را دریغ
شکیب آورد دار یاور چنان / که چون شاه خاور برآرد سنان
فشاریم فردا به پیکار پا / زده سر نمانیم یکسر بجا
به بینی که چون نبرد آوریم / چه گردان گردون بگرد آوریم

دریغا درین غم بمردم جدا / به تنهاتنی جان سپردم جدا
درین نالهٔ نیم شب در گذشت / دل او دو نیم از چنان سر گذشت
دلیران بدلداری دردمند / بگفتند با رام چند نژند
غمی بر دل و رو سندت مباد / ز گردون گیهان گزندت مباد
نشاید خیالی خیالی شود / ازین نازلی چونالی شود
نزیبد قدم برزند در عدم / یکی از سنان و یکی از ستم
تو داور چنین بی هیا و فغان / دلاور شوای یاور بیدلان
بفر خداوند گیتی خدیو / نماند بگیتی دم و دام دیو
چو دم بازبازو دراز کند / سر شین سنان سرفراز کند
که ما بندگانیم و خدمتگذار / همه جان سپار و همه سرشکار

درآمد سکهین طبیب لبیب / قریب قریب قتیل غریب

مضمون فرد ثانی

بگفت ای بیچارگان چاره ساز / برین خسته بیچاره را چاره ساز
هنومان نادم نداست زده / زتقصیر تن در بلا است زده
بتدبیر بیر جهانگیر را / جهانگیر گوید مها بیر را
مرادم چنین رنج راحت ستان / همان کیمیای جراحت ستان
رسای گرانی زندگانی نبات / رهی روان قتیل از ممات
اگر این شکلم را تو آسان کنی / بجان بخشی مرده جسمان کنی

نبات حیات حبیب طلب / کمال هلال و بالی طلب
بعفو گنه گشت پائین پرست / که کاری نمایان نماید ز دست
که بیرا دلیر کبیرا مدد / ظهیرا شهیرا شمیرا مدد
نظیرت نه بینم کسی کامگار / که آید بهنگام سختی بکار
کنون کن دوا بائید کرم بر سرم / که بیرا برادر برفت از برم
نهی بر سرم بار احسان خویش / بجان نقد بندم دل و جان خویش

ندانم ز خاصان ترا همسری | نباشد ز یاران چو تو یاوری
ولیکن بشرطیکه پیش از سحر | بگروهی که گردیده و ... [illegible]

نباید که آید برون آفتاب | که یار و بجز تو که آرد شتاب
سپاش از خطا در خطر شد سپاه | که بخشند گناه تو پروردگار

چه جای گناه ای پناه جهان | تو باشی شفیع گناه جهان
مروت مدار فتوت نهاد | ارادت شعار سعادت سجاد

همایون قدم گرد سیمون نژاد | ظفر جنگ تحت تنگ زند باد
دلیر کبیر مهابیر نام | سر بندگی سوده بر پای رام

بمالید و رفتن سگالید بر | عقاب شتابان برزد بال و پر
وز آنجا بکف کوه بر داشته | هوا گیر شد پر برافراشته

دلا از زبان دو مادر بگو | پیامی بنام برادر بگو
ز فرزند نامی شدم شادکام | ز جان گرامی فرستادن پیام

سپاس از غمش در غریو و فغان | تو باید که باشی خدیو جهان
بجنگ دلیران ظفر یافته | بیاد لب خود بهر یافته

بگیر ای مهاراج راج پدر | سر تخت شاهی بتاج پدر
که پور گرامی گرامی شوی | که نامی هم از نیکنامی شوی

بیا ای بگلزار گیتی بهار | بفرخ برادر بمه رخ نگار
وگرنه نگر بی برادر بیا | به تنها تو هم جان مادر بیا

جهاندار دوران اثر تار کار | نهاده تن بی روان در کنار
که یکبارگی بهر فرخنده فر | سیان وعده ستا به پیش از سحر

بدرگاه شاه پناه جهان | کلاه مهی سجده گاه مهان
بسیمرغ بالی همای ظفر | بفرخنده فالی بگستر دو پر

بیاورد کوه درخشان نهان | دران تیره شب روز رخشان نهان
بظلمات آب حیات آورید | حیات اسیر ممات آورید

رسانید بر بی ثبات حیات | برات حیات از نبات حیات
بتابید در شب ... نور با | که شد چشم امید ازان نور ...

دران غم رسید آن یل غمگسار | بباغ خزانی چو باد بهار
بران خستگیها دوا کرد رام | چنان کیمیا را طلا کرد رام

طلای دوای چنان کیمیا | چنان کیمیا زندگانی کیا
درو تازه جان روانی رسید | تن ناتوان را توانی رسید

اثر گشت ظاهر روان را گیا | ازان مظهر رحمت کبریا
بدم سندل گشت زخمش تمام | جراحات جسمش گرفت التیام

چو تاثیر اکسیر شد در زمان | که سودن ... [illegible]
بیکبار سر بر زد آن آفتاب | چو شخصی که بیدار گردد ز خواب

برآمد در آمد یلِ پهلوان
چو دستِ تیغ دیدم بشستم تگر
که جانی ز تن رفته باز آمدے
چو فرّخ جمالِ جهاندار دید
برادر بزاری بدردِ جگر
دران داورے داورِ حق‌شناس
که یاور دلاور مهابیر یل
وفادار یاری کرم گسترے
مصافِ مجسّم ظفر پیکرے
بصولت بسیالت غضنفرے
جهانگیر گیتی کشا دیو بند
نخستین بتیغ دیدم ز جانان سپاند
نسیمِ صبادم بهاران قدم
امان بخش و جان بخش و فرمان پذیر
نه مهر و سپهر و نه بهرام و تیر
ششیرِ بشیر و دلیرِ کبیر
دلیری که گردون دیے آمد بزیر

بهوش آوران و بتوش و توان
که ده سیر پرانم به تیرِ پره
ز مردن بعمرِ دراز آمدی
ببالین خود و بخت بیدار دید
گرفت آن دلیرِ جهان در بر
ستایش کنان با ثنا و سپاس
باحسان خود مشکلم کرد حل
نباشد ز یاران چنو دیگرے
نباشد ز مردان چنو دیگرے
نباشد بمیدان چنو دیگرے
مهابیر منصور فیروز مند
شفاهی پی خسته جانان سپاند
بتاب آفتابِ ثریا علم
چو بجرنگ بیر است بجرنگ بیر
چو بجرنگ بیر است بجرنگ بیر
چو بجرنگ بیر است بجرنگ بیر
مهابیر دیدم مهابیر شیر

غریوید بر دیو پر دیو رنگ
دلیران و شاهِ دلیران ببین
ز دامِ بلا بال و پر کرده باز
برآورد سر از عدم در وجود
چو تاجِ دلیران تبارک رسید
بجان آفرین آفرین کرده یاد
زهی بیر بجرنگ و فرزند باد
دلاور دلیری یلی صفدرے
جهان آوری و آوری یاورے
ظفر دستگاهِ فلک پایگاه
سن آن مردی و مردمیهای وی
کنون مرده را تازه جانی رساند
مهابیر بادیر آفاق گیر
ندارد همال و ندارد نظیر
توانا و دانا و روشن ضمیر
ظفر جنگ و در جنگ با جنگ چیر
دلاور زناورد ناگشته سیر

کلاهی و تیغ و گرزِ گران ز جنگ
هزار آفرین کرده حیران درین
بچهرِ همایون نظر کرده باز
در آورد سر بر قدم در سجود
مبارک مبارک مبارک رسید
همی آفرین کرد بر پور باد
که چون او بهادر زمادر نزاد
نباشد ز گردان چنو دیگرے
نباشد بدوران چنو دیگرے
پناهِ دلیران لشکر پناه
ندانم که رانم سخن تا یکی
تن رفته جان را روانی رساند
چو بجرنگ بیر است بجرنگ بیر
چو بجرنگ بیر است بجرنگ بیر
چو بجرنگ بیر است بجرنگ بیر
مهابیر دیدم مهابیر شیر
مهابیر دیدم مهابیر شیر

پناه دلیران و شیران دلیر | مهابیر دیدم مهابیر شیر
بیان چون کنم کار و کردار او | نگنجد درین دفتر آثار او

بافشای وصفش گر انشا کنم | مگر دفتر دیگر املا کنم
بدان ای چراغ چراغ سپهر | شدی چهر روشن بجز بانگ چهر

بتائید مهر مهابیر نام | لچمانگیر لچهمن جهانگیر رام
بگیر ای جوان جهان جان شاه | چو جان گرامی در آور کنار

بگیر ای خدا جان بجز ننگ یار | چو یاران جانی ورا در کنار
رسانند بجز بلا بر کنار | بگیر ای برادر ورا در کنار

جوانمرد مردانه شیر جهان | ببر در گرفت آن دلیر جهان
لچماندار لچهمن جهاندار رام | ثناخوان گرد مهاوار رام

نمودند از فیض موج کنار | زگرداب گشش ره آن تیر کنار
بقندیل مینا چراغ سپهر | دم بامداد آن برافروخت چهر

دهم روز جنگ گرد و آن ننگ | درآمد که جان جهان تنگ بود
بروز دگر شاه گردون مقام | فرستاد گردون گردون برام

یکی جوشن و جوشن آمد برآ | یکی مغفر از زره تا بدار
لچمانی و تیغی دو کیش خدنگ | براقان گردون چو سبزه برنگ

بیان کرد گردون فلک سان | که شاه بیند پناه ملک
چنین گفت کی فرخ صف پناه | پیاده نشاید درین عرصه شاه

بده سرستیز و سر افراز رام | بگردون گرد آن گردون خرام
در تاج شاهان مهاراج رام | پذیرفت از آن مات تن نیکنام

دلا سینه از کینه صاف کن | ازان هر دو دم یکدم انصاف کن
که چون رام و لچهمن برادر کجاست | برادر دو پور از دو مادر کجاست

چو گرگ اند خونخوار اخوان دور | که ریزند بر پیرهن خون بجور
بسیلی سر خاک راه افگنند | که ماهی چو یوسف بچاه افگنند

عزیزی نهنیم بمصر جهان | که جان بخشد بجامی نهان
برادر بجا در فدا در خطر | نبود و نباشد چو لچهمن دگر

بیاد دلبر از دست مانده گیر | که رستم ز دستان این ال ایپر
امیدم که فیروزگر دم به جنگ | سر آید ز دیوان غو یو و غرنگ

در ستیز سرور یکتا و ده سر هژده روز
قتل ده سر فتح داور ختم دفتر هم بر آن

بمردانه مردان فیروز بند | چنین گفت مرد نبرد کلام
بفرزانه فردان دانش پسند | ز مرد نبرد ظفر دیده رام

که چون یازده روز بگذشت ماه | بروز دگر شاه گردون کلاه
بگردون ز سین بصد زرق و برق | چو گردون گرا شد خرگاه شرق

بصد کر و فر آفتاب جهان — جهان راج گردون جناح جهان
برآمد بگردنده گردون زر — چو خورشید تابان بگردون سحر

ببر جوشن و جوشنش حلقه‌ای — بسر مغفر با فر خسروی
یکی بر سیاهندی زره بیان — سیانی چو غار آژدر در بیان

بتیغ اژدر بلکه اژدر در — طراز میان غضنفر فری
بتاب چو برق سحاب ظفر — فلک بر کمر آفتاب ظفر

سپر اندر از شمشیر چون شیر شیر — که در دم زند دم بدم دم شیر
دو تابنده ترکش طراز کمر — پر از مار پران که تیر سه پر

پر از تیر آهن و کیش و کمر — دو جعبه پر از ناخج چار پر
نهاده بر آن منزل آسمان — بر آفتاب هلالی کمان

بدست یلی بر دست فیروز جنگ — یسارش کمان و یمینش خدنگ
کمانی نه بل تند برق بار — خدنگی نه بل ارقم زهردار

کمان هلالی به تیر شهاب — چو قوس قزح و کف آفتاب
بچرخ روان مشتری بیگمان — بکف تیر تیر و هلال کمان

نه تیر و کمان در کف تاجور — فلک بر گرفته قضا و قدر
ز هر گوشه زه کرده بریان او — کماندار چرخ بقربان او

همه کواکب ثواقب تمام — پره در پره بسته غران اعجام
بهر سو خروش سپه تا سپهر — که لرزید در نه سپهر جان مهر

یگانه یلان یله شیر یال — همه یکه تاز فتح بیسال
بپیچیده دم برزده بر زمین — دمادم زده دم بچرخ برین

سران سپاه صلابت پناه — چو انجم به پیرامن ماه
خدیو ندر آم سپهر احتشام — بگردون گردان گردون خرام

بدین شان و شوکت بدین جاه و جم — علم زد بمیدان سپاه و حشم
طرفدار لنکا ز دیگر طرف — چپ و راست آراست این وصف جند

یلان یکران سهمگین پیکران — همه دست بسته کران تا کران
بگردون سپهدار در منقلا — یکی آسمانی بلا بر ملا

بخفتان و خود و سلاح و سلب — بجولان در آمد بجنگ و جلب
جداگانه فرمبرده گانه سپهر — بهر دست دستی سلاحی دگر

عماد و حماد فلاخن وران — بخون تشنه بر کرده تشنه زبان
یکی آهنین چرخ گردنده — خمنده کمند چو پیچنده مار

بر آورده سر برز پولاد گرز — که البرز گشتی از آن برز برز
زبان و کمان و سنان و سپر — به تیغ و تبر دست بر کرده

شلخه سنان سینه پاره کنان — دو رویه کتاره شرارزه بان
بیکدست چو آله بر گاله بار — ز تیغ سیه آتشین اله بار

گو الیل و ستی بدست دگر | یکی نیزه گردان ببالای سر
یکی تیشهٔ کوه کن سهر شگاف | برآورده فرهاد خسرو مصاف

یکی دست و بازو برافراشته | دمان و سبادم نعره برداشته
بدست دگر بر نظاره کنان | بجنگ دلیران اشاره کنان

به بست آن سپاه دژ زرنگار | به پیرامن خود ز آهن حصار
دو لشکر برآمد بهم روبرو | رده در رده در زده تو بتو

غریو تبیره درآمد بجوش | ز دیوان تیره برآمد خروش
ز کوس و ز دم نای دمان | فرو بسته دم تنگ ماهی زبان

بجنبش غریوش فرود و فرا | ز طنبور و شیپور و زنگ و درا
جلاجل بدوران لرزان زنان | سپهر از ثریا جلاجل زنان

ز نوبتگه زهره تا مشتری | زده دمدمه نوبت آشتری
ز نقاره تندر تند طراق | بجنبیده نه گنبد هفت طاق

ز بانگ دما دم دم کره نای | دم دم زنان بسته در پیره نای
غریو دلیران قدم بر قدم | ز دم گاه شیران برآورده دم

ز هر سو دلیران چو شیران مست | ببستند دسته گشادند دست
بصولت بسالت نیایان و جیش | ببازو و بازی گرایان بطیش

بجنگ و بسنگ و بدندان و دم | بکاخ و بشاخ و بدم و بدم
دلیران کشتی دران رزمگاه | تن پردلان سپاه سیاه

دریده بریده کشیده کشان | شکسته بخسته ببسته کشان
زبان کمان کمانگیر یل | رسانیده پیکان بپایم اجل

بهر گوشه زاغ کمان در نفیر | عقابان تیر پران گوشه گیر
بر آن شست نه کرده چرخ برین | به تیر کمانی هزار آفرین

ز هر پیلک آن تن پهلوان | چو غربیل هر سینه پهلوان
خداوند گیتی به تیر و کمان | چو خورشید تیرافکن آسمان

بگردون سواره تقلب سپاه | بتقلب ستاره بگردون چو ماه
بگردون چو خورشید فیروز فر | بجمشید گردون برآورده سر

چو باران پلارک بدم ریختی | سنمایان سر اندر قدم ریختی
همیر و خدنگ و همیزه و غزنگ | عیان کرد رنگ قفا پشت جنگ

دو ترکش سحاب و تگرگش خدنگ | ز قوس کمان و ز قزن سدید تنگ
نهیب خدنگ روان بیدریغ | سپر بر سپر در ببسته سیغ

ز تیر سه پر کز کمان می پرید | به تنها نه تن بلکه جان می برید
ز سیفش بخورشید صیقی خطر | ز تیرش و زیوان کیوان حذر

چه زنگ کمان و تر نگ سیوف | هلاک سپاهان و چاک صفوف
ز محرابی قبله گاه وجود | سر سرکشان بهر من در سجود

به تیغ هلالی جدالی خدیو — بعید قتالی بقربان یو
سر سرکشان در قدم ریخته — نه دم در قدم بلکه دم ریخته

غریوان دلیران در ان دار و گیر — ز دیوان و شیران بر آمد نفیر
ز هول هژبران در آن هاهو — برانگیخت ها ز هر جا سو

غو نای و نوبت در آن هاهو — بروت یلان راد را آورده تاو
جگرتاب شیران دم گاو دم — شتاب دلیران رو ینه خم

چنان چون کنان تیغ باران تگرگ — طناطن بجوشن زنان هیدبرگ
چکاچاک تیر و طراق تبر — همی شد از سینه و دوش فر

چنان شعله زد برق هیجا هجوم — که انجم شده بچه های نجوم
نهاده صف بوم ز آن تا روما — ز فر همایون سر اندر فرا

در آن داور داور دیو خیل — ز خون دلیران در آن گرده سیل
خروشان و جوشان شادمان و نان — خدنگ افگنان گشت جنگ افگنان

کرا یک سه پرده سر انداختی — سرش در دو پا کلیمر انداختی
شریر شرای چو ابر سیاه — کنان برق های ز بصف سیاه

بهر دسته صد دسته تیر روان — روان کرده هر دسته تیره روان
ز یکدست چو آله پرکاله باد — دو دستش تیغ کمان را ابا

ز یکدست بهر شراره زنان — ز یکدست خنجر ستاره زنان
بیکدست خنجر زنان هیدبرغ — دگر دست تا تیغ سر کرده تیغ

بدستی به بستی به بند کمند — کشان گردن سرکشان بلند
ز دستی دگر نیزه بازی کنان — بهر دسته بازو دراز کنان

بدستی عماد و بدستی عمود — که خستی عماد و شکستی عمود
ز سهم و سنان و ز سیف علم — علم بر زده شعله ها بر علم

سنان هست خنجر سرش مست می — سر گردنان زیر پی پی به پی
ز هر دست هر دست اندر سلاح — بخود کرده خون دلیران مباح

شنیدم که هر جنگ بجنگ تیر — بجولان در آمد بجم غفیر
سپاه شیه چون سحاب مطیر — برو تیر باران چو باران تیر

هنومان ما زند رعد دمان — ببارید برق زمان در زنان
در آورد صولت آورد بال — چو غضبان غضنفر بصید غزال

صد و صد هزار از یکی ترکتاز — بسر پنجه بیکر دو پاره باز
ز خرطوم بگرفته پیلان مست — همیز دلشیران سته دو دست

یلان را بشیری دلیر دمان — گرفتن همابود کشتن همان
بپیچیده در دم دلیران چند — بچرخ برین بر نگه کرده تند

بگرداند گرداند بالا سر — بگردون گردان همیداد سر
چو غرنده آن تند شیر یله — بهم بر زد آن صف گور گله

جهانگیر گفتی بکمانگیر را
که چون قم پیچان فرازد
چه بازی بباز و دراز کند
سکدست چالاک ضرب گران
همیسد یدِ دارادو ران درین
بفرق سران ضربِ گرزِ گران
رسا ضیف سان گر گسان عن
ندی زخم کاری دراکار زار
زنیکسو سپهدا بالی نژاد
نبردی دران معرضِ کشت و خون
زلاشِ دلیران نظرگاه بود
زنیکسو یلِ پهلوان تیر و تیغ
سماطِ بساطِ سقر لاطر نگ
سرِ گرگساران سگان پنجه زن
زنیکسو جهانِ جلادت جنگ به
روان کرده یکجا سرِ فشان
کمان در کمین بیسار و یمین

ببین آی برادر فهابیر را
دمادم بدیوان چه تازد
درین تن کتازی چه باز کند
چگونه زند بر سرِ همسران
همیکرد برو بهر آرا آفرین
بکوبندگی تیتک آهنگران
شکم سیر کرده شغالِ و ین
صفِ کارزار آی دران کارزار
جدالی جوانمرد عالی نهاد
کس از چنگلِ الگدی ان جا برد
جگر گاه شیران گدنه گاه بود
روان کرده مانند باران تیغ
بگستر وار خون گردان جنگ
شغالِ دین پر نواله دهن
عدو سوز بهر و زفیر و خنگ
نشان کرده بر گردن سرکشان
شراره زنان در زمان و زمین

بیا تا دمی رجعتی اردو گیر
چه تاز و چه گردن زد گران
زندچون هم نعره دبدبام
زفرش گزیند دیوان نراد
زنیکسو بهکلین دران جست خست
زمغز و دل و پیه خون جگر
زنیکسو سرافراز سنگیر دو شاه
هزار آسمر دو سار آشکاف
زخونِ سیاهان خیم خیل
بهر خصم جائی که کردی پیچ
غرابان کوهی عقابان چرخ
سرافراز سیف سر انداز را
هزاران هوا بدیران سر بسر
همه لحم و شحم اندران کتان
چو سوزنده برق گرگی نم
زسهم روان تا چخ جانگداز
خدنگ قضا برزه آسمان

بهر نیم در جنگ جنگ تیر
چه باز و چه بازد چه ساند دران
رساند دم زنان در عدم
شیاطین چو از فره کردگار
بکار نمایان نمایان دو دست
صداهای گرزش صلا داد
بدیوانگی آفتِ رزمگاه
صفِ سیف داران همیکرد صاف
بسنگ و بسیلی روا کرده سیل
بخنجر جان ستان سیکرد پیچ
زگرد ان دل و گرده بر دند برخ
زدی سرکشان سرافراز را
دل و گرده و مغز وران جگر
غلیوا از زاغان بهر دندان
فروزنده خورشید گردون خرام
جباه سران بر زمین نیاز
کرتیغ اجل در کف جانستان

سپهدار دیوان بصف سپاه / برانگیخته گرد باد سپاه

ز قیر سیاهی ز فار غبار / زمین گشت تیره زمان گشت تار

زمغفر بدن کوس عدوان / ز جوشیدن تیغ برق جهان

هراسنده سهند و هفتم محل / دوان تیر که پنجم بیام زحل

نهان تیغ دار سپهر سپیر / صدای سماع سما گشته کر

چگویم که چون کار پیکار بود / نمودار محشر نمودار بود

سبکدست دیوان سپر بر سپهر / میان بسته یکسر گشادند دو

کجک در کف پیلبان سپاه / بدست زحل هم فلک نیم ماه

سپاهان چو میغ سیه بسته صف / لب از کف لبالب کتاره بکف

ز سم ستور و ز نه پر سوار / زمین پرده در آسمان پرده دار

ز پرواز تیر و بضرب سنان / فلک تیره و روز زمین نیستان

ز سهم سهام و صهیل سمند / دم نای جاری دم نابند

بجولان طراز گران تا گران / براق سواران براق سران

بگردن ز گردن نماید دریغ / نه سهمی ز تیر و نه ترس ز تیغ

همه آورده بازو بیازه جنگ / دلیران شمشیر و شیران جنگ

ز پیکان و پرچم همی شد سما / زمین تیره تیر و فلک تار تا

قطاس نفوذان سندر صهیل / بهم برفته میدان اسپ فیل

جهان پهلوان جهان نوان / چو میغ روان رانده تیغ روان

ازان تیغ بازنده برق بلا / بفرق سپاهان غرق بلا

سر پیلتن و ایل شیر یال / ته پای پیلان کنان پایمال

ز پرواز تیر آتاغه زنان / آتاغه چو مرغ سراغه کنان

ببریده جوشن بدریده بر / ببریده ترگ و پرانیده سر

ز باران تیر چو باران سحاب / سواران آبی سواران آب

هزاران سواران بغر سنگ و پیل / شده سر بسر سیاه در ته پای پیل

بهر گوشه آواز زاغ کمان / فگنده ز هوا کرگس آسمان

گریزنده پیلان و پیل افگنان / ز جوش خروش و هاسه زنان

بمیدان کین ده سر کینه ور / بسیف و سه پر و سنان و خنجر

فشانده و پرانده و بخست و شکست / سر انداز سر و پا و پهلو و دست

جهاندار باران چو باران خدنگ / چو ابر بهاران کمان در ترنگ

سر شهریاران درین جنگ بود / ز جنگ سواران جهان تنگ بود

ز جنگ و جدال غایت برون / شد از قاف تا قاف دریای خون

مثال جدال خدیوند و دیو / جدال و قتال خدیوند و دیو

نه بینیم نظیر چنان کارزار / که کرده چنین جنگ در روزگار

چو زاغ کمانی بتابید سر / عقاب خدنگی فرو ریخت پر

شکسته الف سینه سنان علم / قلم شد نی نیزه همچون قلم
چو دست از سر ناچخ و نیزه رست / کشیدند تیغ و کشادند دست

همیکرد کار سیاهان تمام / مهاراج هند بهندی حسام
سر سرفشان بهر سرکشان / روان سر سرکشان سرفشان

بلب تشنگان در دم کارزار / دم آب داد از دم آبدار
زمین پر سر و مغز و دلها شده / بزاغ و زغن خوان یغما شده

ازان طعمه بر ساکرگسان / بجوگن صلای ضیافت رسان
رسیدند جوگن گنان جم بجم / دم سهمگین بر زنان دم بدم

بکاس سر کشتگان پی به پی / بخوردند خون تازه همرنگ می
نه لحم و نه شحم و نه مغز سران / شکم پرکنان جوگنان سرگران

بهر گردن مرده بازی کنان / بخوردند ازان گرده گردنان
دریدند پهلو بریدند لخت / بدندان بکندند اندام سخت

بهیئت غریب و بهیبت عجیب / برآورده دندان خندان مهیب
بخائیده سخت استخوان تا تباه / بخندیده پر خون لبان قاه قاه

تن کشتگان را بدریده چرم / بلب مغز نرم و بدم خون گرم
ز خون و دل و مغز گشتند سیر / ز آروغ شان لرزه در شرزه شیر

بدست استخوان در گلو رودگان / در آن رود خون رود جنگی زنان
برهنه بدن سوی سر تا کمر / بمستی کنان رقص در جنگ سر

بدین رنگ گردان بگرد و گوان / بگردیده گاهی بگردون روان
دران داوری دیده هر دو سران / دران داوری دیده هم در زمان

بجنگ شمالی و شرقی حشر / ز جنبش جنغ بی بجنباند بر
دو جانب در جنبش بلا بار بود / دو دریای جوشنده خونخوار بود

مقابل قضا و قدر در رسید / دو طوفان خون هر دو در رسید
قیام قیامت در آمد بکین / فتاد آسمان بر زمین بر زمین

دو سو جند در کار پیکار تند / زمین خسته زیر گرانبار جند
بکف چرخ دیو بکف تر زبان / بزد مرزبان را بر این عطر زبان

بیک بیلکی برق پهلوان / برافگند بیلک زن پهلوان
تن پهلوان را بزد بان نار / نشد قاتل آتل نور بار

همی زد سر سرکشان پن نشان / نشان نوندان گردون کشان
ازان ابر شان ابر شان قضا / همیشه خدنگ خطای خطا

پیاپی ز پیکان رساند پیام / سوی رام خورشید گردون خرام
چو جان جلاد جهان جلا / نگه کرد باران بان بلا

یکی تیر دلدوز پهلو گذر / سوی پهلوی پهلوان داد سر
همی رفت پهلو چو تیر روان / به پهلو نه تیر جهان پهلوان

ز پهلو به پهلو تهی گرد دیو
به بنجاره زد نعره بر خدیو

که ای دون گردان تیغ گرد روان
چو گردی ز ما بگردان عنان

نیارست با رسته از دست رآم
زدن سست یکدست با شست رآم

چو اسفندیار سپاه سپهر
نهان در ژرف گنبدان کرد چهر

سپاهان بگشمند هنگام شام
با آهنگ فردا به راه مقام

بدین رنگ تا هفته روز جنگ
بدیوان همیکرد فیروز جنگ

بروز دگر بجد هم صبحگاه
به بست و هم از اسفندیار نام

چو رآم سپهری بگردون رسید
بفر خنده چهری برآورد سپهر

ببرید بلیسر شب تیره فام
برنگ سپرده سر از تیر رآم

ز نیکوی ده سپر بعد تق و تا
هزاران صف از لشکر بحیسا

بمیدان چشم و چشم بر کشید
بخورشید ماه علم سر کشید

دما دم دم و مدسه بر فلک
همیکرد و گرگوش بهای ملک

زد یکر طرف رآم فیروز جنگ
بگردون گردون فیروزه رنگ

بسم رنگ تابان سپر درع زر
یکی تیغ در کف یکی بر کمر

کمان بر کتف بر کمر بسته کیش
بکیش دلیران شیران به پیش

جوان جهان پهلوانان نامان
به تیغ و تبر کش به تیر و کمان

سر افراخته جنگ را ساخته
بجنگ یلان سو بسو تاخته

یلان یساقی پیاله در پیال
یورش را یکا یک برآورده بال

در آمد بجولان و جنبد جهان
بجنگ و جدال جهان در جهان

ز هر سو روان شد روان تیر و تاک
جهان شد ز گرد گوان تیره تاک

دران جنگ با چنگ و سنگ خدنگ
درنگاه رنگ و هل بید رنگ

غریو دلیران و دیو و دمان
نهیب خدیو نیو زمان

خلا را ملا بر ملا سهمنود
هوا را صدا در بلا سهمنود

بفریاد رعد دمان ز هراس
جبال جهان را بجنبش اساس

جگر گاه شیران بدرید غو
جباه دلیران درخشید ضو

روان کرده رآم جهانگیر تیغ
چو برق چمان در دما تیره میغ

بشمشیر برنده دم شیر بود
بشم شیر درنده شمشیر بود

ظفر قبله محرابی رآم چند
هلالی بطاق سپهر بلند

همه نو نمایان بعید ظفر
بقربانی بره دیو سر

سر سام رآم مالک رکاب
علم بر سر شمسه آفتاب

دلیران خرسان و همیون سیاه
برآورده غوغا در آوردگاه

بهر حمله هیجا هزبران هزار
برآورده هر دم ز دیوان دمار

ستیزندگان زادران ستیخه
نه راهی ستیز و نه راه گریز

حرارات هیجا شرارات تیز
که تابید تابان نصف النهار

خدیوند خاور ز خاور زمین   سوی نیمروز آمد از چین بچین
نگه کرد ده سر چه بیند که رام   چو خورشید جمشید گردون خرام

بگردان چنان گشته گرم نبرد   که خورشید خورداد بر برف سرد
بجان عفاریت جان ستم   همی برق بارید با فر جم

بجنگ جهانگیر گردون سپیر   بجنبید جنگی بجم عفیر
بکین برادر برابر رسید   جراز طراز بلا برکشید

بشمشیر بازی دو شمشیر باز   نمودند بازی بباز و دراز
دو گردن فراز از گردون طراز   چو گردند گردی زنی با دراز

گریزان همی رفت از خدیوند دو   چو تاریکی از تاب خاور خدیو
دگر بارگی بارگی بار زراند   پیاپی به پیکار پیکان فشاند

کماندار ره اجهاندار رام   بروتیر بارکنان چون غمام
زبان کمان شیر ربار شست   ارابه بیفتاد و دابه نخست

حریف پیاده دران عرصه گاه   رخ آوردی اسپ پی برد شاه
روان تیره بر کین مهر منیر   بده دست چرخ و بده دست تیر

بهر شست پیوسته پران خدنگ   زهر دست پر دست تیر دست جنگ
ببارید بر باسن همشال   چو باران وابل علی الاتصال

جهانبان تیر دید پیکان وی   به پیکار پیکان ز پی پی به پی
کمان کمین در یسار و یمین   گرفته به تیر آسمان و زمین

بچنبر زدن چرخ چو آله وار   بهر چار سو تیر پرگاله بار
زچالاکی جستن شست رام   سبکدستی دست پشت رام

نهان در تیغ دهکشان   پران تند در تند ژاله فشان
فرو ماند حیران فروزنده مهر   بگردش همین و زمان چون سپهر

زپرتاب تیر اندران رستخیز   فلک تیر پرتاب هر ره گریز
هوا بسته راه گذر بر صبا   و هم دهر بند از سمک تا سما

زپیکان آن مشتبک سپهر   زگرد سپه مهر بنهفت چهر
هر آنکه دگر لشکر انگیخته   بهر پرویزن چرخ شد بیخته

ز سهمش کی بر تیر گردون رسید   ز مژگان انجم همی خون چکید
ستاره نظاره نکردی چو کور   ز شر شراره نظر بسته بود

شدی تیرباران بیود مان   بباد از خدنگ خدیو زمان
ولی فرصت اینی تیر آوردن ندید   که تیرش بسر او نو اندر رسید

از آن تیرباران گه کار بود   تن خویشتن را نگهدار بود
دو جانب ز آن تیر بی فاصله   نظر تیره بر خیره زان ولوله

دران دم بیاز اندر آن ترکتاز   سراسیمه شد سرور سرفراز
چنین گفت گردون کش آسمان   کرا هی فقات میون مان

[illegible]

مثنوی تنکدل

مشو تنگدل جنگ کن بیدرنگ / زمانِ امان حریف است تنگ
فروزنده مهرِ بلالی کمان / کمان برگرفت از پی بدگمان

هدف کرد آرام از سر و دست دیو / همی کرد دیوزه بر دست ریو
بهر تیر آمی که دست و سرش / بریدی سپید بجا دیگرش

چنین تا بصد دست و سر شد قلم / زده سر نشد یک سر و دست کم
همان قبضه سر و بست دست تیر / بده دست قبض و بده شست تیر

قرار جهان زین قران بیقرار / به تیهٔ تحیر فرو ماند زار
بخاطر پریشان و حیران نظر / ز سنجر ستمگر سر امید سیر

ببهکلین از ان حیرت و اضطراب / گدازش چنین سکیند در جناب
گه ای ذره پرور بلند آفتاب / ز مهر تو عین ضیا نور یاب

چو از غیب دادی به نصرت نوید / ز تائید بار مشو نا امید
بد بد سیاش و مشوش مشو / بیانِ عیانِ نهانی شنو

فرید کسی جان و ممات آفرید / بناف و آب حیات آفرید
بیک تیر آتش بسوز آب وی / بخاک عدم ده بباد شن پی

یقینم که کشته شود بدگمان / گمانم که یابی ظفر بیگمان
امید است شاها بتائید غیب / که فیروزیت سر برآرد ز جیب

چو دادار داد هر این را شنید / نهانی چنین آشکارا شنید
بدستور دستور رهنمون / ز ترکش برآورد تیر فسون

یکی شعله پیکان بسوفار زر / یکی مار آتش فشان خار ریز
ز تیر جگر سوز دل دردرام / بنافش بکوشید آتش تمام

با تبش چو آب حیاتش بسوخت / دل باد سرار سینه خاک توخت
بقتل برادر چو بر زد به تف / یکی بید هر گز به بر گیر کف

پناهِ ببهکلین پناهِ جهان / سنانش ستبر بد شاهِ جهان
ز چرخ کمان چو ابر بهار / شده تیر باران جهان کوهسار

بهر شست کین دست شه جست تیر / بیکدست ببرید دست شریر
چنین هر دو دستش بیازو برآمد / دو بازو بسان تبر او بماند

سر افراز گیتی سر انداز تیر / زدی سوی سر تاج انگاه سر
چنین تیغ سر از ده هر ده سپر / پرانید پیکانی سه پر

هراسید از ان او به حال تباه / دلِ دیو ده سر در آن رزم گاه
از ان هم سهم پر جانِ سپاه / نهان گر در خستان گرد سپاه

از ان هیچ گردنده در گرد بود / رخِ آفتاب از حذر زرد بود
چو از نیمروز سما بیستان / سوی شام شد سام گیتی ستان

یکی ساعت از روز رخشنده ماند / که ده سر بدو دست کم زنده ماند
سپهدار دیوادران کار زار / به برگشته بختی بگردون سوار

عین

به تندی درآمد چو تندر دمان — بدستی خدنگ و بدستی کمان
سیه تند شد برق باران ازو — روان کوه و پرنده باران ازو

به پیوست یکبار بار دگر — که دوران درآمد بدوران سپر
هزاران سلیح چو باران میغ — سنان و ستون و تبر تیر و تیغ

بتأثیر سحر و طلسمات دیو — همی دیو زد سوی کیهان خدیو
جهانبانها همیزد برابان تیز — که سحری سلیحش شدی ریز ریز

چو از شست جست تیر فسون — زیک تیر شد صد هزاران فزون
زباران تیر فسون گستری — شکست آن طلسمات جادوگری

درآورد را دون ز آوردگاه — سپر در سپر تیره شد هم سیاه
چو بار دگر تیر باران گرفت — کمان را چو ابر بهاران گرفت

دو جانب برآمد همی هوی و هو — بلا را بر فتن ببند راه رو
دلیران همیبود الم در الم — فراهی بزاران اشتلم

فرو ماند مهر سپهر بلی — فروزنده شد رنگ چهر یلی
بتابی گرفت آفتاب زمان — شهاب خدنگ و سحاب کمان

بر آن تیره اختر چو منع مطیر — کنان تیرباران چو باران تیر
پلارک و بال سعارک شده — سعارک مجال پلارک شده

گذر کرده از سینه و از سپیر — سپرهای پران پران پر بپر
بهر سو تن کشتگان پشته بود — زمین پشته بر پشته از کشته بود

بکاخ صماخ فراخ فلک — غریو دمادم چو شور ملک
طراق تبره کنان کر و فر — دم کره ناگوشها کرده کر

درخشیدن سیفها علم — بخورشید صیفی برآورده دم
درنگیدن کوس تند غریو — چو رنگیدن چرخ دیو و خدیو

نمودی بدم رهو تندر آب — بجنبید گیتی چو کشتی در آب
زمین از در زیر زلزال بود — چو زال زبون رستم زال بود

رخ نادلیران چو زر در جنه — ز سیمای شیران بتابید فر
روانید رنگ از دو جانب خدنگ — ز جنگ دو جنگی جهان به تنگ

شتال چنان آمد و راون جدال — شتال جهان آمد و راون جدال
قتاده جدا در چنان بحر خون — هیون از سوار و سوار از هیون

سیاهان آبی و آنخون و خاک — ز پیکان آتش بهاد هلاک
زبان جهانبان جهان بین مهر — بپوشیده در هفت لای سپهر

سرانجام آمد جلاد جدال — سگالیده انجامش بی سگال
برآورد تیری بسوی فراز — یکی مار سیمرغ فر چار پر

ز قهر خدا شعلهٔ دیو سوز — چو خورشید خور داد گیتی فروز
چو بال بلابل و بال بلا — خدنگ اجل بود و تیر قضا

فسونی ز یزدان برو در دمید / دل رام براهمن بر دمید
چو از قهر یزدان فیروزگر / فروزنده شد شعله جانسوزگر

بفال همایون خدیو زمان / هلال خدنگی بچرخ کمان
بپیوست باشست و بر دشمن بگوش / بگوش سر و شانش آمد خروش

کناره کنان زان شراره زنان / سپهر و ستاره نظاره کنان
بیکدست سر داد برق بلا / چو مرگ مجسم تگرگ قضا

برآون فتاد آتش افروخته / بیکدم ز سر تا قدم سوخته
نه گردون گرد آن دیو نشان بماند / نه آثار خاک و نه خونش بماند

بباروت چون شعله بالا گرفت / روانش ره چرخ والا گرفت
شد آن شعله بر جانش آتش فشان / چو کافور و باد و نماندش نشان

چنان در عدم زد وجودش قدم / که یکدم نبودش حدوث و قدم
چو ده سر سرے در زمانی نبود / چنان شد که از وی نشانی نبود

در آمد ز هر سوی و راهی بسر / ظفر در پناه پناه ظفر
بران ره کشان زده سو مشتهر / روان تیر چرخی ثنا گستر

هزار آفرین آمد از مهر و ماه / همایون ظفر بر جهانگیر شاه
چو راون روان شد بکتم عدم / دگر دمدمه بر خیابور و دم

بخواری سپاهان فرار شدند / بزاری بسی بینهار شدند
سران بلند افسران سپاه / بگردن قلاده بدندان گیاه

دگر سرکشان زابلیان حشم / نجستند و بستند و کشتند هم
سراسر سر سرکشان زاکشان / روانے روان گردن ده شاه فشان

ز سهم خدنگ وے فرخنده فر / سلیح و سپر افگنان سر بسر
گریزنده شیران ره بے پناه / نه پا در رکاب و نه سر در کلاه

ز گلزار فرخار بر فرق رام / سمن بار فرخاریان تمام
در آن طوطی آباد بستان سرا / بطوطی تکلم گشته دستان سرا

بسجده همی کرد چشم ظفر / ز خاک رهش توتیای بصر
چو گیسوی حوران ظفر گرد پا / زبانی مبارک بسر کرده پا

زمین و زمان و ستاره سپهر / ثنا گستر رام فیروز چهر
کماندار دهر و جهاندار دور / بشادی گرایان بر آمد بغور

رخ رام رخشان ز فر ظفر / چو فرخ رخ مهر تابان سحر
در انداوری کرده جور ده سرے / ز آرامش رام رامشگرے

همه هفت و هشتاد شد روز جنگ / در آن پانزده روز آمد درنگ
چو تاریخ و ارشن بیاساختم / ز جنگ و دو نگمش عیان ساختم

بر آمد در آن هفتم ده سرے / ز منند ز خروشنده سندودهرے
چو در رنگ آے طپیدن گرفت / ز تاب تپا تمبیدن گرفت

بنالید بالای بالین شوی / همیکرد مویه همیکند موی

چو ابر بهاری ز ترحم سحاب / کنان اشکبار ز چشم پر آب

بروز دگر سلخ هنگام بام / که ماه سفندارمذ شد تمام

بیک صبح به چرخه چنبری / نه ده سر بجا ماند ...

ز رزم دلیران چو پرداختم / ز بزم جلوسی سخن ساختم

چه داری ز دیوانه دیوان هراس

چنان کرد زاری بدرد و الم / که در جان قاتل اثر کرد غم

سپردش علی یوشر تا جناب / برای همکین بر اصواب

بمیدان جنگ آتش افروختند / تن کشته دیوان درو سوختند

بتوفیق یزدان و پایندام / سیوم دفتر جنگ کردم تمام

بیا قا بلکار و زفیر و بست / که فتح ظفر در عدو سوز بست

بگو نام رام و یل رام داس

تمام شد دفتر سیوم

آفرین آنکه گفتار آفرین بند بر زبان
دفتر چارم رساند تا بنه طارم نوید
تاج و تخت شهر ز بخشید بر سالار نو
الناس پور باد ار بهر سیتا پیش رام

هر زبان و هر زبان از آفرینش تر زبان
از جلوس تخت و بخت تاج بخش خسروان
گوهر تاج نتاج تاجداران جهان
تا بخورشید زمین ماه زمان سازد قران

سخن بر سریر زبان کرد جا / نهاده بسر تاج نام خدا

زبان را و را بیان بر گشاد / بجان آفرین آفرین کرد یاد

تو هستی و دیهیم هستی تراست / سریر بلندی و پستی تراست

تو روشن کنی چشم امیدوار / بجانان رسانی تو جان نگار

زده سر ستائی سریر شهی / برو بر نشانی فقیری رهی

بنام کریمش بکرسی نشست / که عرش عظیمش بود زیر دست

که ای برترین برترین شان و فر / بتخت و گیتی توئی تاجور

جباه سلاطین بجاه بها / براه تو سایان صباح و مسا

یکی را ز ماهی بر آری بماه / یکی را ز شاهی آری بچاه

رسانی بر آرام نا آرام دگر / بدیدار دلدار سیتا سرور

بشام غریبان ثانی سحر
بحکم تو بارد قضا و قدر
بنازم بلطف تو ابی نیاز
بمصداق تصدیق صدق کلام
پس از دشت گیهی رنج و تعب
بسی تاج بخشی کنان در بلاد
که چون تاجدار جهان تخت گیر
جهان گشت ایمن ز بیم گزند
شه طارم چرخ چارم محل
چو خورشید جمشید فیروزه تاج
که باید گرائید بزرین حصار
سپهدار لشکادوان در رکاب
دلیر جهانگیر خورشید فر
سپهر برین آفرین کرد یاد
مسلم بر شد سپهر سپهری
بدرگاه والی والا تبار
سپه کوه در پا و دریای جود

شب تیره روزان فیروز قم
بدیوان ہلاکت خدیوان ظفر
که از کارسازی سبکتین نواز
طرازم بسر نامه طغرای نام
بتدبیر و تسخیر و جنگ و جلب
بتخت جهان تاج بر سر نهاد
سریر آرام دارای تاج و سریر
بفیروزی رام فیروزمند
چو سر گرد سارم ز برج حمل
بر آمد دگر روز بر تخت عاج
نماید سپهدار را تاجدار
چو سایه روان پس آفتاب
طراز بدیع تر بار کش تاج زر
که مهر جهان تاج فرخنده باد
مهین بانوش گشت بنده وو
در آمد لالا نثار
فراوان سجود و فراوان سعود

حریف حصاری در آری بسر
بفرهاد تیشه رسائی بسر
بسی یافته سکبین در وسنج
که مهر سپهر ظفر را پسند
به پیکار دیوان ظفر یافته
بسیمای زرین سیران راز
سر سرکشان سر خاک زد
بهر بوم و بر بود فر هما
دران روز هم رام فیروزکام
مهین تاج بخش سلاطین وحید
بفرمان فرمان ده خسروان
ز دست مل تاج بخش سران
ز نوبت بر آمد مبارک غریو
سپهدار دیوان بفر و حشم
پس آنگه بنزد شهانه گران
همه پیشکش پیش خورشید
بشنگ چنان دولت بکر زند

سر زینهاری بخشی تاج زر
به پرویز شیرین بقابل شکر
پس رنج و محنت بسی تاج و گنج
به نیروی بازو و بخت بلند
چو جان جانکی پا سپر یافت
چنین بود هم این قهر طراز
سر [illegible] هدف سفاک زد
زمین گشت و روشن سما
سپهر وشت آن زجا فیروزگام
بفرهود تاج یلا نزا نغور
روان شد روان لچهمن پهلوان
سبکتین بر آمد بتخت جهان
که فرخ بدیوان سبکتین خدیو
چو بنشست بر تخت با فر و جم
پی در تاج بلند افسران
همه از مهر دادر بسر گشت سید
ثنا گفت بر شهریار بلند

زچنگ نشاط نغم طرازان راز شنیدم چنین نغمهٔ جان نواز
که چون آفتاب عنایت سپهر بران فرّه زار گسترد مهر

مهابیر با وبیر بر پا بخاست سر عجز خم کرد بالا راست
بدین طرز سر کرد عرض نیاز بتاج سلاطین عاجز نواز

که باد اظفر با همه فرّ و جاه همایون بذات جهانگیر شاه
ولی آنقدر کوشش جنگ و جوش زبهری که کردیم و دادیم سوش

توجّه نفرمود شاه جهان نکرد التفاتی بماه جهان
سه روزست کز جنگ پرداختیم بکی سوی سیتا نپرداختیم

جهاندار گر چون جهان داد داد زبیچاره بندی نیاورد یاد
نباید که ماهی بود در وبال رسد گر بشاهی رسد بر کمال

بدین فرّ فیروز فرماندهی نزیبد کنارت ز دلبر تهی
توای نغو سه مهربانی سپهر بران مهر تا نشود سرد مهر

برآرای خداوند فیروزمند چنان بندهٔ بگنینه ده راز بند
چو ماه سپهرے تو از عین مهر بدیدار مهر بر افروز چهر

چو اینگفته بشنفت بشگفت شاه چو گل در بهار از دم صبحگاه
بخندید و ارا زانی بلند پسندید از و نکتهٔ دلپسند

بفرمود تا آن یل خیر خواه بشاه بهیکهین نهند پا براه
که سه راز مهبط بمهد آورند مقابل بخورشید عهد آورند

بلنکا شدند آن دو فرخ پیان چو باد صبا در گلستان روان
بیکتا دلیران سیتا پژوه زمیمون سپه صد هزاران گروه

سر انبساط و نشاط و سرور بدیدار آن پیکر پاک نور
رسیدند تازان بآن بستان سرا هزاران نوا سنج دستان سرا

بیاد دلبر ادر بر و ستان چو باد بهاری سوی بوستان
که پژمرده دل تا بوصل نگار شود تازه چون گل بفصل بهار

در حضور رام سیتا آمدن و رام غیور زان طلای ناب در آتش گرفتن امتحان

خوش آن دم که جانی بجانی رسد توان تن ناتوانی رسد
خوش آن دم که بعد از درد و رنج رسد دست بیدستگاه بگنج

خوش آن دم که ذره بپیش آفتاب رسد در جناب بلند آفتاب
خوش آن دم که باران بکشتی رسد سفر دیده در بهشتی رسد

خوشا گلشن در خزان سوخته شود در بهاران رخ افروخته
خوش آن دم که صهبای جام صبوح کند در خمار سحر تازه روح

خوش آن دم که ماهی سے گرداب‌ها ز گردابنده ماهی برآید زجان
خوش آن دم که شیرین شکر لب نگار رسد در بر خسرو روزگار

خوش آمد که مهجور دیر دراز | بدیدار جانان کند دیده باز
خوشا دور فراق از پس انتظار | نوید امید وصال نگار

خوشا خوش خبر از نسیم سحر | بگوش گران گل نیکسیر
خوشا سوی سیتا بکام طرب | ز رام فراقی پیام طلب

زبان پیام آوران وصال | باتی طرازد بیان وصال
که فرخ پیامان فرخنده پی | چو او راه سعادت نمودند طی

رسیدند و دیدند مه در محاق | هلالی شده در وبال فراق
مه منتظر دیده بر راه بود | دل ماه در مقدم شاه بود

همیگفت حیران که آیا چه شد | نفر سود یادم خدایا چه شد
هماناکه دارم گناه بزرگ | که یادم نفرمود شاه بزرگ

وگرنه درین راه دور و دراز | بدینحال حیله رسیدن فراز
بجز شاه سیمون این شعر ور | پل سنگ بستن بدریا شود

بتاراج لنکا علم بر زدن | سر و تاج ده سر بهم بر زدن
نمود اینهمه کوشش و کارزار | درین شهر از بهر من شهریار

سه روز است فیروزی شاه را | که مهرش نفرمود این ماه را
که عرضم رساند دهند باد | مگر تیر باویر فرزند باد

پنهان بلبل از در انتظار | چنین در قفس تا به سیر ز هزار
کز ناگه بشیران شیرین کلام | ز خسرو رسانند شیرین پیام

که خواند تمام مهر گیتی بنام | سوی رام در مهد زرین خرام
دل ماه در غم ز خورشید عهد | بمهدم نیامد فرستاد مهد

ندانم چه دارد بخاطر غبار | که نامد خود از بهر من شهریار
هنوزش هزاران بخاطر خطر | زده خنده بر برق هلاک گهر

در آن مهد زرین بت سیمبر | درآمد چو در مهد پروین قمر
دلیران لنکا شده پیشرو | پس او هنومان و سالار نو

روان سوی مهر آن عماری ماه | دوان سوی صحرا سپاه
سلحدار دیو او دوان در رکاب | چو سایه به پیش و پس آفتاب

بزرگ اربعی چاوشان چارسو | کنان طرقوا طرقوا طرقوا
چو سیمون آن آتما ماه مهد | ز بهر نظاره نمودند جهد

بتازانه دیوان شاطر تلاش | زنان دور باش و کنان دور باش
از آن شور و غوغا و پوشش پوش | بگوش گرامی در آمد خروش

بپرسید و حالش بیان ساختند | بر آن اردشن همیاساختند
بفرسود تا ماه مهد اندرون | پیاده خرامد عیان در عیون

که تا چارده سه به چارده | بقید سیاهی و زن سیه
بماند گرفتار و بند عذاب | ز بیگانه اکنون چه شرم و حجاب

بیاید بپای خود اندر جناب / به بینند بینندگان بی نقاب
رسیدند بیگان کجا هی شاه / رسانند خبر آن شاه باه

سر آرد بپای خود این راه را / که بینند بینندگان ماه را
بحکم گرامی دلارام رام / بروی آید از سپهر تیره فام

پیاده روان ماه عصمت پناه / میان هجوم نجوم سپاه
زمان گلشن از روشنی جهان / [illegible]

ملک ساجد طلعت مهر ضو / فلک طایف جبهت ماه نو
چو آمد بدرگاه انجم سپاه / [illegible]

اگرچه دل آرام شد شاد کام / ولی در حضور همه خاص و عام
بر سیم جهانداری دیگر دو / ز غیرت شد اندر گمان بد

بدان تا رهد در کهان و مهان / ز طعن سنان زبان جهان
برآشفت و برگفت گفتار سخت / که [illegible]

که در دست بیگانه ماند بسی / ندانم که چون بگذراند بسی
ازین و رمائی نگارم نه / بدین [illegible] بکارم نه

برو چون هزاران ماه نیستی / که در کار سر کار با نیستی
هر آن کس که روزی ز شکوی خویش / برو [illegible]

نشاید که شوهر هوائیش کند / چو آید بدر از سرائیش کند
که او قابل دست دیگر نماند / [illegible]



تو چون اینقدر مدت ماه و سال / بزندان دیوان شدی در وبال
کجا غیرت مرد کامل قبول / کند جفت ناقابله [illegible]

چه پاکی و هشیر در شهر گو / که لیسیده سگ نشاید بکار
نخواهم که بینم دگر روی تو / ندارم دگر میل با سوی تو

پسخ ام آن گفتم ...ح گفتار باب
همه دم بچو ...شتاب
فرو ماند یکسر جهانی عجب
از آن سوی حیرت که بار رب عجب بود
بلا دیده در پیچ و تاب اوفتاد
گشاده ز دیده سرشک روان
جگر خون و دل خون و در دیده خون
چه قدسی و ... چه ارواح پاک
همه گشته بر عصمت او گواه
بتصدیق صداق روحانیان
نزد دست ... سر ... ماه
به بیگانه زن گر ... هوس
بعفت ... ... نظر ... بود
... ... خویش
بلعنت ... چراغ شبستان من
گر در ... ... نکوهی
در او ... پذیرا ... نظیر

برون گشت از آن ... گلیم ...
بدم آدم رام و نظر بر قدم
عجب جا بکی آن بیابان عجب
وزین سو غیرت که غیرش نبود
چو ماهی بچاه محاق اوفتاد
فتاده ز پا پیکر بی روان
همه سوخته ز آتش اندرون
چه باد و چه آتش چه آب و چه خاک
گر الا ... داغ عیب ... ماه
چنین ... روح اعظم بیان
نشد ... عصمت ... ...
سر ... پاره پاره شود ... ...
گر دوست ... خواه کوتاه بود
بفرما قبولش ... کار خویش
همیشه بهار گلستان من
نباشد ... ...
که مهر ... به بدر ...

بجو این چنین گفتارش آمد بگوش
... ... گویان ز بس
بپرید رنگ رخش همچو کاه
از آن سو تحیر چه سازد علاج
چگویم که چون حال بخود بود
نه یارای جنبش نه دم بر زدن
در آن دم ز نورانیان کبار
رسیدند بهر گواهی شتاب
گواهیم بر عفت و عصمتش
که هست ... شاهد قسمت پاک
بدین نیک سیرت نشد زو جفا
اگر دست بر زن نزد بی رضا
... ... نگهداشتم
روان جهان جو ... بجا
... پاک ... عروس
... ... در جنت است
دگر چون ... آمد نه و چهار سال

ز نغز ... شنیدگان ...
همه قدسیان ... ...
چو آئینه از آه گرد و تباه
وزین سو تغیر ز ... مزاج
زمین سخت بود آسمان دور بود
دیارای زانجا قدم بر زدن
هوا شد مهتاب و خورشید ...
نه ... ماهی ... جناب
... دگر بذیری ... در ...
اگر چند ... ماهان شد چه پاک
که بود ... عابد اندر قفا
نزد بر سرش ... دست قضا
نگاهش بشام و پگه داشتم
رسید از جهان سو جان جهان
... دست طارم آبنوس
طفیلش ... ابر ... نصرت
رسید ... هنگام ... ...

ازین پس بصحرا نوردی مباش | سر اسیمه در دشت گردی مباش
بفرمان من بر سریر مهان | نشین تا شوی تاجدار جهان
ترا دادم اورنگ و تاج شهی | که تاج شهانی سزاج مهی
که از تو دهم تخت شهی را نوی | ببسر بر نهم افسر خسروی
باتش در آید بت آذری | که گردد ز طعن جهان بری
که هر چند پاکست شک بری | ز تهمت بدوران نگردد بری
بفرسود تا آتش افروختند | بسی بار هیزم درو سوختند
بقدسی اشاره در آمد سیان | شد آنماه پاره پی امتحان
بسجده فرسوده برپای رام | باواز گوید دلارای رام
بخواب عدم خفته بادم اگر | بجز رام دارم خیالی دگر
مبادا ز عمرم وفائی اگر | بجز رام دارم هوای دگر
بگوهر تو روشن ترین جوهری | ز هر چار گوهر تو روشن تری
دگر سوی شوهی است ای دولم | نیاید ز گرمی بموی الم
چو نیلوفرم دار در آبگیر | که تا رحریرم شود زمهریر
سمن برگ گلگشت گلزار شد | که برد آسلا مابرو تار شد
نیاید گزندی بران جان پاک | ز آتش بجان سمند چه باک
دلش بود در عشق ثابت قدم | نزد بر در آتش دمی گرم دم

بدار الخلافت بر آورد علم | بشان و بشوکت بفر و حشم
جهان زاد را آورد بر زیر نگین | توئی داور هفت کشور زمین
پذیرفت رام گرامی بسر | بسر تاج فرمان تا پدر
ندارد وی وصل جانانه خبر | که شد جانکنی دست فرسود غم
برآید ز سوزنده سالم اگر | نماند غبار ملالم دگر
گر این امتحان در بصیران شود | زبان بند حرف گیران شود
نه آتش جحیم جهانی شده | زبانه زبان زبانی شده
همیکرد ماه پناه جهان | طواف مهاراج شاه جهان
که روشن روانم بسوزد اگر | سوی غیر دیدیم ببیلی نظر
عناصر گدازند جانم اگر | بجز رام خواهد روانم دگر
ایا آنکه تو جوهر آتشی | هم از عنصران برتر و سرکشی
بخواب ار خیالم بجز رام بود | بیکدم برآر از وجودم تو دود
اگر پاک جانم بسوزی تنم | چو گلنار دار در بن گلشنم
بگفت این و در نار شد گلعذار | برو گشت گلزار از فرخ نار
چو دارد نگه کردگار جلیل | گلستان کند آتشی بر خلیل
نیابد از آن شعله تا علم | بران بند دریای عصمت الم
چو هر آتش عشق بد سوختن | زرش گشت از ان رخت

بُد آنماه دوران سپهر آپاجهی — بدان کرد آتش بدور آجهی
چو مصنوع نار بد آن شمع جان — بپروانگی شد در آتش روان

بگلنار چهره برآمد زنار — ز زنار بد بند کامل عیار
همه چند ماهی درآمد بنار — خورش برج شاهی نمود آشکار

در آن بوتهٔ امتحان بهی — ز آتش برآمد زر ده بهی
دلارام خود رام بستد زنار — بآتش سپهر آن بت مستعار

فرستاد در آتش آن سایه را — گرفت آفتاب گرانمایه را
چو آن نور قدسی برآمد زنار — بهار دیده گل نوریان کنار

ازان نار چون پیکر پاک نور — بطور حضور تجلی ظهور
برآمد درآمد بجلوه گری — بجانش قسم خورده حور و پری

چو شد مهر آنماه خود عیان — برآنماه شد مشتری مهربان
برآن عسجد پیکر عنصری — ز فردوسیان فرخی گستری

ز گلبارهی خلد یابان همین — سپهر از زمین گشت خلد برین
دل رام شد از دلارام شاد — مراد جهان آن برآمد مراد

غبار از دل رام شد در زمان — بدل شد گمان با یقین بیگمان
همه داغ تهمت بآتش بسوخت — ازان سرخ رو چون گل بر فروخت

دلارام سیتا به پهلوی رام — درآمد چو برق جهان با غمام
بجانان ستمدیده جان رسید — همانا که در تن روانی رسید

طرازیده گوهر بتاج شهی — بتابید بر چرخ ماه بهی
سیوم روز بود آنکه فیروز دین — که شد ماه با شاه دور از قرین

ز دیوان که بودند تا چند ماه — نگهبان آن بندی بیگناه
زن و مرد عفریت فرمان پذیر — سپارش کلامی سپارش وزیر

عطا پاش رحمت خطاپوش رام — ز راه کرم کرد شان احترام
نوازش کنان رام عاجز نواز — نمود از نیاز جهان بی نیاز

دعا کرد سیتا بفرزند باد — بفر و ظفر زنده فرزند باد
بود در جهان تا جهان نام رام — بود رام تو دولت احتشام

خدیو ملائک پرندر بنام — چنین گفت با رام فرخنده کام
که فرخ ترا وصل دلدار باد — پرستار تو بخت بیدار باد

بفرما که خدمت چه آرم بجا — بگفتا همین از تو دارم رجا
که هر کس که کشته شد از لشکرم — بنو زندگانی رسانی برم

پرندر بباریدآب حیات — رسانید نو زندگانی برات
که میمون یلان همایون سپاه — که بودند کشته در آن رزمگاه

همه خلعت زندگی یافتند — پی بندگی تیز بشتافتند
همه تازه جان و همه تندرست — بجا لشکری چیره چالاک و چست

گرفته ز درگاه قدسی شرف
چنین گفت با رام بهرام شیر
بود نام نیکت به نیکی محیط
زند ریگه سر تاج لنکا کشید
میان هوا تخت گردون سپاه
بیا تا قبا یوسفان جا رسید
بدیدارش از بیت احزان برآ
چه خرم کسی کو پس از دیر باز
برادر به بیند برادر لقا
خزان جهان از بهاران گذر
بره دیده ها ازان دیده با
سلیمان پیران جمشید تخت
خدیو ظفرمند خورشید فر
چو جان در جانان عجب بسا
ز دیوان و خرسان و میمون بلان
بماه مهیا ثریا حشم
چو زهره بماه و چو مهره بما

هم قدسیان خیمت شعر آب
کرا ای آفتاب سپهر ظفر
بسیط زمین بهشت بسیط
مهاراج تخت پیران برگزید
چو مهتاب تابان با سنحاب

هم آن تاج پهلوان بلک
ازین کار بیکار و فتر جهان
بگفت این بعد از سجود و ثنا
بران بر نشیند جهانی اگر
چو آمد نگاری چو جادر کنار

با سراسر لشکر و سر لشکر
سوی ملک خویش عزم رام بر تخت پیران

بروی عزیزان کنید با
شود شاد کشور بکشور رضا
بهاران ندیدار یاران کنید
بحال همیبان با سنور سان
چنین در هوا بر اسند تخت
چو جمشید تخت فلک تاجور
ببینش دل چو دل نا مد آ
بجا جم جنود جهان در جهان
زده بر سپهر ثریا علم
چو مستی براج و چو دستان با

ولی زین نگار گرامی سپهر
سپه جهر از سپهر جلال
بگوش آمد آواز گوش اسپهد
بهر آفرینان چرخ بلند
که چون آن نه چارم نه چارم سپهر
بتخت پیران نشستند مقام
دگر سر فرازان لشکر پناه
روان در هوا شد بسیر هوا
طرازنده ماه تابنده عین
چو گوهر بتاج و گوهر صفا

فلک شان گردون گلستان فلک
بود نام تو تا جهانی جهان
روان کرد گردون گسوی سما
بود جای چندین کسا دگر
سفر کرد سوی وطن شهریار
مراد زلیخا دوران رسید
عزیزا بمصر عزیزان درآ
رسید و ربیع او بمهر ور
چو خورشید تابان نهان شد
رسانند وصال سر وشی غیر
شود در شش سوی ... با بحر
روان شد میان هوا تخت
بماه و سپاه و بجاه تمام
ستاره صفت گرد گردون ماه
بفرمان فیروز فرمان روا
فروزان فرا تابنده عین
چو با تیغ برق و چون صفا ضیا

میان هوا اسپ لنگا کنان | شتابی لنگا تماشا کنان
به پیشینه منزل اثر شب فرود | سپه سوکب آورد و لشکر فرود
فراوان سپه را بصحرا و کوه | همی داد رخصت گروها گروه
نهادند سر سوی کوه و کمر | دلیران دشتی حشر در حشر
سپهر سپهر ستاره حشم | روان شد چو باران در روا تخت جم
سپهدار میمون و سالار نو | همایون گرد ظفر پیشرو
به مرغ بران تخت گردون سپهر | همانا چو خورشید گردون سپهر
بهمای استگیه بگردن فراز | ز مخلص نواز شرف داد باز
سپهبد با حضار هر یا حضر | بمهمان سنتی بسته کمر
ز منزل نثار و نثار زر و | پذیرا شدش با حضر و حضور
از آن بعد برانگند تا هور | گرم کرد از بیشتر بیشتر
خطابش عطا کرد سالار عهد | ولیعهد ملک سپهدار عهد
از آن منزل شاه میمون سپاه | روان شد بتخت روان رام ماه
میان دو ساعت بکشور رسید | چو خورشید خاور بخاور رسید
بیک فرسخ از شهر خود شهریار | پذیرفت در قصر قرار آ
سپه بیدان داد منزل گران | بتان سپهان مغان شهریان
از آنجا داد ارائی بار رای چو خضر | که بوسد رکابش ملال ظفر

ز دریای اعظم آب سحاب | گذر کرد گردون سپهر آفتاب
باین رود دریا بدریا کنار | گرفتند از موج دریا کنار
نوا داد شاه انعام عام | همه ساز کردند راه مقام
ز دریا دو باره گرفته وداع | سواره شد آن شهسوار شجاع
سپه سروران با خلاص تر | بلا می جهان بلی خاص تر
سران گروه با جهان سپاه | شتابان از ترک با چتر ماه
ز راه گذشته گذر می‌نمود | نشان مقام سفر می‌نمود
بر و بوم میمون میمون لقا | همایون شد از فر فرخ هما
زنان دیر تا با یکایک سران | بمنزل رسانیدند اگر ان
نمودش نثار او ندبنده نواز | میان جهان جهان سرفراز
ز عین عنایات عالی جناب | بیاسید فرزند یا آنکی خطاب
چو در روز پنجم ببرج حمل | برآمد شه تخت چارم محل
بقصر پر نده فراز سحاب | دیا انسیر سپهر آفتاب
بدیده مغان یا صنم محبت | صنم وار طرح اقامت فکند
همان آخرین روز میعاد بود | که دیر مغان جنت آباد بود
شده بید فغانان ستنگاه | با آواز ناقوس هنده دراد
همانا چو متاج فرخ سپر | همانا به در اگفت کی شیر

بسوی بهرت راد ارای دور | ز صیت قدوم خبر پر نفور
همانا دم هنومان فرمان پذیر | بمانند بو بدرن و اشد بشیر

چو فرخنده پیک فرخ پیام | بزد گام در موضع نندگرام
رسیدن پیام آورِ دوستان | نسیم سحر وار در بوستان

جهاندار را زیب بار دید | بیاد برادر گهربار دید
بژولیده موی سر و خاکسار | تن خشک و چشم تر و جان زار

سر و دست جود و سجودش شعار | دل و دیده در انتظار و نزار
نشسته بدست پلنگی عبا | نه بر سر کلاه و نه در بر قبا

اگر در برش رخت برگ درخت | یکی تخت زیر پیش فرخنده بخت
نهاده بر آن تخت نعلین زر | زپای مهاراج چون تاج سر

بپیشش همی کرد در پیش کار | نیابت کنان پیش چون پیشکار
نشستش همه در زبر رو خاک | بهنگام شب خفتنش در مغاک

که رام گرامی بود بر یمین | بهرت نیا چون تن بستر کند در زمین
همه روز در روزه بود دگر | سر شام افطار کردی بجو

به پرهیزگاری آیین و داد | بر آیین شاهان همی داد داد
فروزنده فر بهرت فرخ نژاد | جهان جواد جوانمرد راد

برتق و نظام جهان سپهر | جهان سر بسر کرده نظم گهر
بداد و دهش داد و رواد گر | گشاده دو دست و ببسته کمر

فرستاده در راه درگاه دید | دگر راهی دید و دگر راه دید
بگفت ای فلک رام فرخ نهاد | ترا مقدم رام فرخنده باد

چو آن نامه نا رسیدش بگوش | بجوش محبت همی شد بهوش
چو آمد بخود بیخود اشکبار | بر افکرد خود را چو گوهر نثار

ازان خوش خبر خوش خبر جوی راز | بصد آرزو آرزو کرد باز
بشارت شاهی بشارت شان | چه دارد خبر زان کس بیکسان

بشیر بشیر مهابیر نام | بنام گرامی جهانگیر رام
چنین گفت کی شهریار بلند | بجان رام رام سر ارجمند

بدانکان مهاراج فرخ نتاج | فلک تخت سه چتر خورشید تاج
بهمت سپهر و بحرمت سحاب | بکین عین بهرام و مهر آفتاب

عطا موج دریا و کان کرم | جوانمرد و جان بخش و جان کرم
دل آرای مرد و دست مردانگی | سر سروری فر فرزانگی

بکشت عدو تندر ژاله بار | بباغ پرستندگان لاله کار
پناه ظفر قبله گاه جهان | که ماه مهی پادشاه جهان

سپهر احتشام ستاره حشم | ثوابت سریر ثریا علم
مطاف ملائک ملاذ انام | مطاع سلاطین مهاراج رام

بیازوی گیتی کشا دیو بند ... به نیک اختر و بخت فیروزمند
بدست دلیری دم کارزار ... ز دیوان برآورده در دم دمار

بدارای لنکا ظفر یافته ... دلارای آخود را بسر تافته
سر او را عطا کرده تاج شهی ... یلان را خطاب و رواج مهی

بگرد دلاور دلیر جهان ... بسحر زنگ جنگ شیر ژیان
بسالار لنکا سپهدار جُند ... دلیران جرار و کرار تند

بفرمان شاه خلافت پناه ... بصف سپاه ستاره شماه
سه چارده وار فرخ جمال ... پس از انقضای ده و چار سال

بفر و تجمل بجاه و جلال ... بشان و بشوکت بجد کمال
چو خورشید تابان با برزین لوا ... چو جمشید گردون بتخت هوا

بر اورنگ نو زنگ هم رنگ ماه ... رسید آفتاب شرف با کلاه
بدیرینه بهر رواج بنیاد بخت ... نهادست خشت و ستادست تخت

چو نوئین نوغ پان نو آئین نوید ... شنید از سر نو بگوشش امید
از آن دم در آن دم دگر جان رسید ... ز ارجان لالای بجان رسید

سراپای آن خوشخبر زر فشاندند ... ز دست لب و دیده گوهر فشاندند
شه مهربانش مرا داده ... در آن مژدگانی صدش وا داده

بیامد ز بعد بشارت بشیر ... ز ماه مهی سوی مهر منیر
بشیر همایون همیون قدم ... بدم بوسه در بر همایون قدم

چو آمد نوید امید جهان ... برآورد بار امید جهان
بهمرت را دارای تاج و نگین ... نگنجید از خرمی بر زمین

بفرمود تا هرکه هست از انام ... ز لشکر ز کشور چه خاص و چه عام
بکف زر از نظر روشن گهر ... پی بگذراندن بروشن نظر

گرفته گل و برگ و بار و نهال ... نثار زر و لال و لالا آل
برآید گر آید نماید شتاب ... زمین بوس خورشید گردون جناب

بگفت این و با پسر سرورا ... ز شهر و ز لشکر گران تا گران
همان ماه زان آواز گوش ... بدیدار نور بصر داده هوش

خواتین تاج خواقین و ور ... فشانیده در مهد زرین بفور
برآمد چو ماه مهتابه بام ... ستاره سپاه ثریا مقام

بفرزانه و پیل و اسپ و سپاه ... پیاده در آن فر صبح کرد شاه
بشادی روان شد بوادی روان ... ز مهرش بچهر اشک شادی روان

چو آمد بنزدیک بنزران وی ... چه بنزل سپهر منازل بنور
نگه کرد در تاج بخش سران ... بفیروز بختی بتخت بران

چه بیند به سیر سپهری دگر ... برو انجم و ماه و مهری دگر
بفر همایون به بران هریر ... دو فرخ برادر دو فرخنده ور

ز دریای دولت دو دُرِّ یتیم ... ز بیضای عزت دو نورِ قدیم

ز ده بارگاهی بخورشید و ماه ... طراز نده ماهی بپهلوی شاه

بموج بر آن شهزادهٔ بی نظیر ... مه اوج تابان چو بدرِ منیر

بهرت دید چون ماه سر سران ... سپهر برام را بر سریرِ پران

همیکرد غلطیده بر خاک راه ... زمین بوس شاهِ فلک بارگاه

دراز دست دو چشم تر ریختی ... بدامن ما ابن گهر ریختی

همه سر فرازانِ آن سر زمین ... سراسر نهادند سر بر زمین

همه چشم مردم در آن زیب و زین ... ز گوهر نثارهای شده عین عین

بروی زمین پیش واجب وجود ... بسودند سر سر بسر در سجود

جهان تاجور دید در شهریار ... فرود آمد از تخت بی اختیار

بمهرِ درون مهر انجم نثار ... دوان شد سوی مهربان بقرار

لبش خنده زن بر ثریا شده ... بموجِ گهر دیده دریا شده

دو بازو کشاده چو دریا کنار ... گهر بار بر یار بیگفت زار

برادر برادر برادر بیا ... بجانم برابر برابر بیا



هزاران سپاسِ جهان آفرین ... قرانِ تو کردم ببختِ قرین

کمالِ کرم کرد چون کار ساز ... جمالِ تو دیدم پس از دیر باز

برادر لقای تو در دیده ام ... همانا که تاجِ پدر دیده ام

بهرت ای بنده از دیده تر قطر ... ز خاکِ قدم بر نمیگرد سر

که من بنده پر گناهِ توام ... سر افگنده بر خاکِ راهِ توام

برای من ای راهی بار او فر ... بسی گشت گیر دهی تقی ور دشت و در

بسی بردار بهر من بهر رنج ... کنون بهر تست این همه تاج و گنج

که ماهی جهان پادشاهی ترا است ... تو شاهی و هسته تا بما تر است

سرش از قدم تاجور بر گرفت ... چو جان عزیزش ببر در گرفت

نثار از دُرِ آبدارش گرفت ... چو دریا بموج کنارش گرفت

بهرت بغل زرین کمر از رام برد
بر پای رام گرامی سپرد

ز بس گوهر افشان شد روشنا
ادیم زمین گشت گوهر نگار

سران جهان با جهان سپهر
نثار افگنان بر بره و شتر

گدایان بتاراج در و درم
گشادن گنج پرنج کاوس و جم

چو دست کرم بر براد نهاد
سر و دیده بر پای مادر نهاد

مراد دل مادران جز این
بر آمد بهر بیدار پور چنین

ششم روز چون آمد چند سپهر
بتخت سپهر روان شد بمهر

در آورده دست برادر بدست
پرنده بر تخت پران نشست

بهرت شترگن با سران کبار
نشستند بر تخت با تاجدار

ورا چون بتخت هوا نشاندند
از آنجا سپهر سما براندند

جهان در جهان خلق شهر و سپاه
روان بر بتخت سپهر شتاب

نمایان بتخت پران شاه نو
چو تابان بچرخ جهان ماه نو

چو خورشید برج شرف را مجید
علم بر کشیده بچرخ بلند

ز تخت روان آمد با بخت رام
فرود آمد اندر ده شد گام

چو از تخت پرنده آمد بزیر
رسانیدش شاه سمالی کویر

از آنجا بدل کرد وضع سفر
صلاح شترگن با صلاح سپهر

بتدهین و تمریخ و غسل بدن
بتبدیل تشریف و تعطیر تن

دو سو سوی گیسو به پیراسته
بزیب زر و زیور آراسته

دو گیسوی مشکین دو سو پر زاغ
بجلوه پر طره طاوس باغ

ببالا قبا از زری ست ساخت
بسر کج کلاه سپر بر فراخت

کمر چست بسته کمربند زر
بکلی تیغ هندی طراز کمر

یل لچهمن و بهرت و هم شترگن
بدیبای زیبا طراز ذده تن

بهفتم چو خورشید گردون سوار
بر آمد سر تخت جمشید وار

بگردون درخشنده بنشست رام
مطلا محلا مجلا تمام

عنان اختیار گردون کشان
بدست بهرت را گردون کشان

شترگن بپس چتر بر داشته
علم پیش بحر نگ افراشته

یل اندر یمین شاه لنکا یان
گرفته قطاس جواهر نگار

دلارام رام گرامی گهر
گهر در صدف وار در مهد زر

چو جادر بدن جوی پیره دریدند
چو خاتون خاور بچرخ بلند

بهاپین پیرمند نگارین صنم
سکلل بگوهر سر تا قدم

سران سپه فیول و جیول
سپه را ندانسته کس عرض و طول

همه سرفرازان صحرا خرام
بدل گشته سر یک الکل انام

سلاح و سلب پوش و باگو شوار
بر اسپان و پیلان گردون سوار

ز پیلان پیاده ز اسپ و شتر
ز شاهان فرخ شد آن عرصه پر

ستاره سپاهان چو زرّین کمر — کمر در کمر در رکاب قمر
ز گردون گردون گران ده هزار — جنیبت بساز گهر صد هزار

گرفته یدکهای زرّینه زین — جنیبت کشان در پیاده رو زین
چه گویم که از عام و احشام چند — کواکب شده موکب آسم چند

دو جانب جنود ظفر پیشرو — دم نای و نوبت برآورده غو
غوِ کوس و ناقوس گردون گرا — ببانگ نی و زنگ و هندی درا

قران کرده با مهر ماهِ علم — قرین شد بکیوان تاجِ علم
پرندِ علم زهره را شد نقاب — ز پرچم درآورد گیسو بتاب

ز تلوین رایات رنگین پرند — بهارِ چمن کرد چرخِ بلند
بگردون زرّین و زرّین قباب — همی رفت چون سپهر آفتاب

باین شوکت و شان و فرّ و وقار — باین عظمت و حشمت و اقتدار
بشهر افسر شهریاران رسید — بگلشن نسیم بهاران رسید

همه شهر با گوهر و خواسته — بتزیین آذین شد آراسته
زمین جا بجا فرش اطلس شده — بنور و صفا عرش اطلس شده

زباران دینار و زرّ و گهر — سپهر ستاره زمین سر بسر
بهر سو در آهنگ شادی جهان — زده چنگ بر چنگ شادی جهان

زن و مرد و پیر و جوان شادمان — شد از دوشش آرام روشن روان
بمصرِ مسرت عزیزان شهر — سرِ نوجوان شد زلیخای دهر

عروسان نی بهر غلام و کنیز — خریدار دیدار جانِ عزیز
بشاهان و ماهان سوی کب طراز — ببرج و منازل سپهر و نیاز

نخستین مهاراج فرخنده خو — بکاشانهٔ کیکئی کرد رو
چنین کرد با او بگوشش کلام — که کاریکه گفتی نمودم تمام

دگر هر چه گویی بجای آورم — براهِ رضای تو راهی آورم
بدستور پیش رفت شاه زمن — سوی خانهٔ مادرِ خویشتن

شمیمتر اینجا درآمد روان — که بر پور او لچهمن پهلوان
فرازنده قدم سرور سرفراز — نهاده سر پا هزاران نیاز

جبین بر جبین قبله ماه و مهر — بپایش همی سود از راهِ مهر
گرفتش سر با در مهر و در — پسر را ببوسید سیما و سر

همیکرد از دست و باره درر — نثارِ سر پور نور بصر
دو فرخ بهادر دو مادر بدست — بطوف و بسجده هم بسته دست

بدیدار و گفتار فرخ سپهر — عیان‌بین شان گشت روشن نظر
چو گلشن شد آن سینه سو غنچه — رخِ پژمریده برآمد دو غنچه

کف مهر بر پشت و بر چهر سود — ستایش سرآمد و مهر بود
که چون رام و لچهمن سوزنگار — نباشد کسی را برادر نه یار

دوما در براد در بهاد پسر — نزاد و نزاید ز مادر دگر
به منزل عصمت آمد روان — بیا بوس خوش شد این مهربان

بدیدار دلدار نور نظر — دل و دیده گشته منظر او
بباریدن آن گلشن سینه تاب — بگلبرگ نسرین نرگس گلاب

بصد جان جابجا نکی را فشاند — زو داشت به این گنج فشاند
پس از دید و داد شاه و عروس — سر تخت شد جلوه گاه جلوس

بیاد آکبر ابر سپهر سپهر — که تاج تاج بلند سپهر
سمند سمانه زیر زین تعج باد — جهان جمله زیر نگین تو باد

در زمین بوس جلوس سمنت بانو سر رام و وصف عهد خرمی عهد سنت ختم داستان

سرت اگر دم آنجت فیروز بمند — ز بوسیدن پای تخت بلند
رسانید ای طالع یاورم — بدوران دارا دادورم

قران کردی اختر دره و آ — قرین گشته با نیر نور را
جزاک الله اکلک گوهر نگار — که گردی بر آن تاج گوهر نثار

بوسید پای و بهزاد دست — که نقش مرادم بکرسی نشست
حماک الله ای طبع همت جود — چو آب روان بل سحاب وجود

بموج سحاب چو دریای آب — بگوهر فشانی چو باران سحاب
سقاک الله ای تشنه جام جود — مدامت چو مینا سر اندر سجود

نمود بر آن آستان رفیع — بیان معانی بشان بدیع
عفاک الله اقبال مینهای رام — نیازت قبول مهاراج رام

زبان تو گوهر فشانی کند — بیان تو عذب اللسانی کند
بشتاب ای بلبله خبر و شنم — که خورشید و مه در شنیدن شبنم

سن اگر یاری اختر بختیار — زدم بوسه بر تخت خوش شند بار
بیا جان من در شاه جهان — که شد شاه جان تو شاه جهان

بنه در زمان به زمین نیاز — بپای سریرش جبین نیاز
پس انگه بگو بادم نامی گوس — مبارک تخت مبارک جلوس

جواهر نثاران تاج کلام — جبینم فشانند بر تخت رام
که چون تابد ماه جهان تخت گیر — جهانزا ابقر جوان بخت گیر

ز برج جلالی چو مهر بلند — ز برج جمالی چو مهر ارجمند
بشهر اندر آمد بشان شکوه — جهانی ز نشان شکوهش ستوه

همانروز اختر شناسان به هند — بتقویم روشن بیان عقلمند
نمودند ساعت سعیده اختیار — که بخشد شرف تخت تا اجدار

بفرمان سرتاج فرماندها — همه پیشکاران و کار آگهان
مهیا نمودند ساز جلوس — بآواز نای و نگور کاوکوس

همه پیشکاران مهیا نمودند ساز جلوس

در ایوان شاهی بصد امتیاز — نهادند تخت جواهر طراز
بر و بالش و تکیه‌ها پُر ز پر — همه زرنگار و همه پُر گهر

ز دیبای زیبا بساطِ بسیط — چو دریای گوهر کناره محیط
همه فرش زربافته پرنیان — شده بر زمین همچو زرِّ عیان

ز خرگاه‌های شاه و درگاه شاه — چو درگاه خورشید و خرگاه ماه
ستاده بزرّین ستون‌ها سایبان — زمین زیر سایه گرفت آسمان

بهر بام و برزن گل و برگ و بار — زمین زرنگار و زمان نو بهار
قبابِ درخشان زرّین قصور — ظهورِ ضیا نور بر قصر حور

ز آیین آیینه بندی سپهر — بحیران خیالی بگسترد مهر
علمهای شاهی طراز جناب — چو ظل الٰهی سر آفتاب

هزاران نهادند کرسی زر — چو کرسی گردون بآیین و فر
اراکین دولت اساطین شهر — صنادید دوران سلاطین دهر

ثوابت صفت گشته کرسی‌نشین — قرینه قرینه قرین در قرین
یلانِ باخلاص ارکان خاص — گزیده بقرب حضور اختصاص

وشاقان چون سرو نوخاسته — رخ آراسته ماه ناکاسته
بکف جامِ در چیر و عطر و عبیر — سراسر ستاده بگرد سریر

پری چهره حوران جلوه‌گری — بصد جان مهیا جان پروری
چو ابرو ستاده نگهبان در — کله‌کج نهاده بهر طاق زر

به تیر و کمان جا بجا بسته شست — بمحراب پیوسته ترکان مست
سناندار گردان یکجا بهم — سپهدار و صف جهاندار هم

دو رویه ستاده سو بسو — بدرگاه و بازارها کو بکو
صفِ سیف‌داران را دو رویه درست — چو ابیات برجسته دل‌چست چست

فراوان سپاهِ برون از حصار — بفرّ و بجاهِ برون از شمار
ستاده صفوفِ پیاده بدر — بکیش و کمان و کمند و کمر

هزاران هزاران سواران فوج — زده همچو دریای مواج موج
صفِ ژنده پیلان چو کوه روان — بزرّین عماری و برگستوان

مجلّا عماری مطلّا جسیم — مجلّا مهابت به پیلِ عظیم
کفِ پیلبانان نمایان جلو — بطاقِ فلک ابروی ماهِ نو

ز بالای رعنای زرّین فسار — بدستِ جنیبت کشان صد هزار
یدک در یدک دست بالا کشان — ز سر در بدرگاهِ والا کشان

بزرگ در بزرگ سرورانِ سپاه — رساننده بخورشید زرّین کلاه
ز شاهانِ بر پشتِ پیل بلند — ز ماهان گردون چگویم که چند

بطرفِ دلیران ز هر طرف — ز پایه بپایه شرف بر شرف
سراسر سرانِ سپه صف بصف — بسر ترگ و بر درع و ساز بکف

ز رایات هندی بهند حسام / سلامی کنان هند و هفت بام
علمدار گردان پیش سپاه / علم کرده رایت ز ماهی بماه

پرند علمهای رنگین طراز / به نیرنگی چرخ نیرنگ ساز
نگارین پرند لوا هر کران / چو رنگین خیال سخن پروران

چو کیوان قیبا بران بارگاه / خروش نقیبان ایوان ماه
غریو کورگا و کرنا و کوس / غرنبنده بر گنبد آبنوس

چو دربار دربار آراسته / شد از طرز و تمهید پیراسته
ز هر دیر آمد روان برهمن / روان بخردان موبدان کهن

وقائق شماران اختر شناس / حقائق نگاران نکو قیاس
همه هندسه دان و هندی روان / بهندی زبان گشته هندی زبان

همه بیدخوانان بیدار دل / همه غیب دانان اسرار دل
همه پیش بینان روشن ضمیر / بیابان نشینان گردون مسیر

همه عابدان عابدناک جوش / همه عارفان عارفناک هوش
همه محو سر تا بپا هر دو دم / همه هوش در دم نظر بر قدم

همه خلوت آرا در انجمن / همه کرده ساز سفر در وطن
همه بیخودان خود با خدا / نگشته دمی ز خدا خود جدا

همه ره نمایان همه ره رو / همه به لقایان همه مهر ضو
همه دمبدم کرده حبس نفس / همه داده ترک هوا و هوس

همه پرده در پرده راز نیوش / همه کرده آهنگ بی ساز گوش
همه کرده بهر خور کرسی بجان / بسلطان افق کار شاغل روان

همه نور سر دم ز سر دم نفور / همه شهریاران ز شهر دور
همه از می شوق سرشار سر / همه مست و هدار و هشیار سر

عبای عبادت گرفته ببر / کلاه ارادت نهاده بسر
بسیر دو گیتی قدم بر زده / بیکتائی ذات دم بر زده

منازل مقامات را کرده طی / بکشف و کرامات بسپرده پی
زمین و زمان گشته و یکزمان / زبانی نگشته برون از مکان

همه سال در زهد و جهد جهاد / شب و روز در یاد رب العباد
ز هستا بماهی بجز نظر / بقدر الهی بهر جا گذر

نرفته براه حواس و هوا / نکرده نگاهی سوی ماسوا
ندیده بچشم از ورا ما ورا / نیاورده سر در بهر دو سرا

ز توحید سرمایه اندوخته / بهر و دام الحق دوئی سوخته
بمطلق گرا و ز تقید رها / خریدار معنی بصورت بها

بخود ما صفا کرده باطن صفا / بدیع ما کدر رنگ ظاهر زدا
فروشنده جان و جهان و روان / خریدار دیدار جانان جهان

ملوک صفات و گدایان ذات   بر بسته بجسته ز ذات و صفات
بتخت توکل نشسته بفقر   بتاج تجرد در آورده سر

کشیده چو سیف صفا را علم   کشاده جهان و فنا را بدم
علم کرده رایت ولایت کشا   بملک ولایت فرازان لوا

گلو طوق طاعت اطاعت گهر   قبای قناع قناعت ببر
بسپر چتر توحید گردش کنان   بفر ولایت ظفر ور جهان

ببزم تحمل بگسترده فرش   غو نوبت معرفت تا بعرش
ز صدق و صفا و صبور سپر   ز فقر و فنا بسته زرین کمر

سمند سلامت در زیر ران   سپاه کرامت گران تا کران
سران سپه در سلوک رضا   ز عفو و ز رحم و رضا و قضا

سپرده بهر نفس آزره فن   پرانیده از تیر تقوی ز تن
شکسته صف جهل و غفلت حشم   گرفته دلارام مهر ببر

بپیکر نگی و رنگ پران سوآ   ببستان یکتای اندر کنا
ز سنگیر تو تایید حق یاوری   بهنومان همت بغیر بانبر

بفرمان خود کرده هر دو سرا   ز هول قیامت شده بی هراس
بمیدان معنی خیام یقین   بپا کرده در سجده سر بر زمین

علمهای علم لدنی علم   بر آورده بشپو شکرانه دم
سر و روی تفکر بسر سایبان   حضور و وقوف و بهر پاسبان

کمال وصال خدا و تاج   ز اقلیم تسلیم بگرفته باج
ز عهد ازل گوشواره بگوش   هم از یار لم یزل آزره پوش

بمیدان جولان کبر جهان   ز طنبور تایید رب العباد
بشکر و یاد هم قدم بر قدم   با نا فتحنا بر آورده دم

ز تیر ام رام است و در دیده‌شان   شده جان شان آینه جهان
سنان چنین از جهان گوشه گیر   ز دیدار تاج جهان گوشه گیر

در آندم که خاقان خان و دینا   سوی منبر آمد از جلوه گاه
تن و شش هفت کشور خدا   بچار آب دریا کو شهر صفا

نشستند و کردند آراسته   شد آراسته [illegible]
برنگ بهشتی سپهر گهر   قبا [illegible] کمر بند زر

نمودند چون [illegible]   [illegible]
پرند [illegible]   برد گردن [illegible]

بگوش [illegible] گهر گوشوار   دو [illegible]
نظاره کنان گوشواره بگوش   ثنا خوان [illegible]

بهر دست [illegible]   یکی دستیاره ز تابان گهر
در انگشت [illegible] انگشتری   بران [illegible] مشتری

ز لالای لالا لآلی و لال | عیان لمعهٔ ذو الجلالی جلال
کمربند پر گوهر آمد آ | یکی خنجر جوهر تابدار
نهادند با فر فرماندهی | بسر تاج سر تاج شاهنشهی
جبین بست بین قشقه زعفران | بماه شرف مشتری در قران
وهاراج را با هزاران وقار | بتاج زواهر جواهر نگار
سر سرفراز سپهر اقتدار | مزین بدیهیم خورشید وار
شرف داد چون آفتاب بلند | سپهر بر سر راسر هی را محند
بر آن تاج والی الانتبار | هزاران لآلی لالا نثار
جهان جهان شهان کبار | همایون کنار تخت بر تاجدار
بتنها رفت آعیان کف ز | که کان جواهر شده جان بکف
ز اجرام و اجسام از اوج اک | بدرگاه قدسی بوسیده خاک
سپاهی و شهری کمر در کمر | سپهروران هر کران تیر پیر
نبود اندرین گنبد آبنوس | که حاضر نیاید بجشن جلوس
بجنب یسار تیر یاسیر | مهیا نگاری چو ماه منیر
طرفدار لنکا قطاس سپید | طرازنده سه وار بالای شید
ز بس مهچه دم طاؤس نز | فلک وسته بسته ز نیمر قمر
بدست شتر گین سپهر کشان | یکی چتر گوهر نشان زر فشان

بزرین قبا سلک گوهر جمان | چو بر کوه از موج گنگا روان
بکفش کمان و بکف تیر بود | به تیر آفتاب کمان گیر بود
ز سر تا قدم هم در یا خرام | زده غوطه در موج گوهر تمام
کشیدند با فر فرماندهی | چو طغرای عنوان شاهنشهی
نشاندند بر تخت گوهر طراز | فشاندند گوهر بسر سرفراز
سر تاجور تاج شاهنشهی | نشسته بسر تخت فرماندهی
رسانده بسیر گردون پناه | بفر هما طرف پر کلاه
سران هر آسر بسا سیر بر | زده بوسه بر بساط حریر
زنندره شاط طبقها در | تهی گشت دریا زمین گشت پر
جهان خسروان با نیاز و ثنا | خرامان بدربار دولت مدار
نثار جواهر بنذر گهر | فشاندند بر تخت با تخت و فر
نمایان بره در دریا جود | ملایک طواف و خلایق سجود
براورنگ زر رام فیروز مند | چو مهر شرف بر سپهر بلند
سر پهلوانان بت سیمین | فدایی سر تاجدار زمین
سپهدار همیون قطاس گر | ز مرد نگاری طاوس تر
بجنباند بر فرق سر فر آن | چو طاوس طرز نیجه طراز
چه گردنده چتر که گردنده چرخ | سپهر چرخ بر فرق جنده بن

سرت گردم اچیر والا گهر | که گردی بگرد سر تاجور
نه چتر سپید از بر آنجناب | سه چارده بر سر آفتاب

ویا کرده گرد بیان حضور | نثار مبارک طبقها نور
ویا سایه رحمت ذو الجلال | بران نور مهر منیع الجمال

بهرت را پایین اورنگ رام | همیدید در فر و نورنگ رام
بر روشن لقا کرده روشن نظر | فدا کرده مال و زر و جان و سر

ظفر جنگ بحری تگ فرخنده بخت | کمر بسته در پیش تابنده تخت
بگردون رسید آمد دم کره نای | غو کوس و غلغل قوم بی سند درای

دم طرم و طنبور تا مشتری | دمامه زده نوبت اشتری
همیگفت کرنا و ناقوس کوس | مبارک مبارک مبارک جلوس

ز نوبت غریوان بهر باره بر | شده تند تند را گوش کر
ازان شلک شادمانی شغب | بطاق سفر پس طراق طرب

بهر خانه از شادیانه سرا | برآمد شهانه ترانه صدا
سغنی در آهنگ آهنگ رود | بزد چنگ و رچنگ شادی سرود

نوا ساز رامشگران دلنواز | پری پیکران جلوه پرداز ناز
دم رقص دل برده جولان زدست | بتاراج هر هوش کان هست



زده تان نگوله طبله تاب | که بیدار شد بخت گیتی ز خواب
بضرب اصول آهنگ ساز | ز اطروبه بطرب چنگ ساز

بمستی زنان چرخ چنبر زنان | بتخت سکندر طاوس و آن
زپروین بجنباند طاس پری | که زهره در آمد بجنباگری

نواهای حیران جادو نوا | هوا را فرو بسته پا در هوا
بهر دست دستان ستاره رود | سر سروران مست رود و سرود

جهان دلیران که ده جان پرور
چراغ جهان آرام خورشید چهر
شه شهریاران روی زمین
دل و دست چون دشمن و دریا و تیغ
ز دینار سیم بار صد صد هزار
بدانشوران برهمن نژاد
بجلوه چو برق و بسرعت چو باد
عطا کرد بر کرده کردگار
هزاران ده و شهر و آباد بوم
ز نوع و اتاغه ز تیغ و سپر
دواج شهانه بتاج شهی
سراپای او کرده گوهر طراز
ز یارای یاری ده از یاوری
بفر دلیران ظفر یافتم
سپردم طفیل تو بار دگر
[illegible] شکرم بذیل شماست
[illegible] گوهر و گنج شد

ز آرایش آرام رامشگری
فروغ چراغ چهارم سپهر
سر تاجداران چرخ برین
در آمد بموج گهر بی دریغ
ببخشید بخشنده رخشنده وار
بصد احترام و کرم رام داد
کنان تیر کتازی که تازی نژاد
بگردان گیتی ببرده سوار
خطاب و نصاب و جواهر قوم
ز کیش و کمان و کلاه و کمر
گهر داد و زر داد فر مهی
نمود انسران جهان سرفراز
بهر داوری خاصه در داوری
دلیر جهان را ز سر یافتم
بدار برادر دیار پدر
همه تاج و تختم طفیل شماست
[illegible] انی باز و گهر سینه شد

بصد نیز جان انس و جان ملک
ز فر فروغ ضیا و ظفر
ضیا رای او یار او دارای تخت
باز رانیان و مغان تمام
بقر صد هزار از در آسوده دم
دگر صد هزاران با یمن و فر
نگار چو آهو تنا و چو پیل
ز پیلان با هودج زر نگار
ز هار گهر دستیار گهر
بشایان شایان شهان عظام
بسالار لشکر یو گردان فراز
ثنای سپهدار و دیگر سران
که دارم ز احسان این سروران
ز مهر شما ماه دارم به بر
نه دست تو بود اگر بر سرم
وزان پس بیک زور بالای سپر
بدیهیم زر خلعت خسروی

زمین بوس تخت شه عین باملک
ضیا بیش فرش چراغ سحر
جهاندار داد از پی دار تخت
بجمهور مردم چه خاص و چه عام
بزرینه شاخ و بسیمینه سم
جمنده سمندان با زین زر
بتابش سهیل و چو [illegible]
بسر کردگان کرد بخشش هزار
گلوبند زر گوشوار گهر
همیداد بهره ز بهر دوام
باکرام و اعزاز و صد تهنیت
بدر بار بیگفت صاحبقران
سر و گردن از بار منت گران
ز دست سران تاج با بسر
که دید بدین تخت تاج و تخت [illegible]
طرازنده تابنده عقد گهر
[illegible]

ز راهِ عنایت عنایت نمود — براهِ هدایت هدایت نمود
گران سایهٔ سر لشکران تمام — گرانمایه گشتند ز انعامِ عام

یکی هر رخشان رخشان گهر — بتحریک بخشید خورشید فر
بود در جهان نامشان نام آصم — بسجانِ بنده با بسلِ شاه کام

بتن تیغهٔ رست بهمت جوان — بدولت قرین و سعادت قران
یکی هار تابنده سیمتابدار — بگرد و ظفر سند فرزند باد

در آن هار تابنده تاثیر بود — که فر و ظفر با مهابیر بود
سران جهانرا جهانِ سری — بشانِ شهان با نشانِ سری

روان کرد رام جوانمرد رام — بدایا عطایا عطا کرد شاد
سپهدار سیمون که سالار بود — وفادار یار جهاندار بود

مرادش بدی ور نبود از حضور — ولی شد بفرمانش دور ضرور
همه یافتند از ملایک سطاف — بماوای خود رخصتِ انصراف

کوپیر شمالی شهِ سرفراز — سپیرِ رهوائی فرستاد باز
همیبود تختِ پران بهرام — بدرگاهِ شاه سحرگاه و شام

پلِ پهلوانرا بدربارِ عام — بصد جهر اشن طلب کرد رام
بتشریف شاهی زنو بر نواخت — بصاحب کلاهی سرش بر فراخت

بمنصب شده نایبِ سلطنت — همو ناظم و حاکمِ مملکت
کفِ اقتدارش بهر ابتغا — بر آن بارگه گشت سیالا با

تنِ بهرت با خلعتِ خسروی — برآراست این فرِ بختِ قوی
وزیر الممالک مدار المهام — بدستورِ اعظم بر آورد نام

بمعموری ملک ماهور هم — بدستور دستور و گنجور هم
در آن پادشاهی مشیر ظهیر — بدولت پناهی امیرِ کبیر

جز این عهده کز واعهد بود — بعهدِ خلافت ولیعهد بود
شترگن چو حاضر شد اندر حضور — برو مهربان مهر بارید نو

زنه بگذراندش سرِ قنجار — بسالار جیش انجم شمار
ورا داد داور دران اوری — قبا و کلاهِ سپه سروری

سپه را زدینار بسیار گنج — بنخشید یکدست بیدسترنج
عطا شد بدیگر سرانِ جناب — خلاع و ضلاع و خطاب و نصاب

بخدمتگرانِ صغیر و کبیر — غیول و فیول و تیول کثیر
ز درگاهِ گاهِ فلک رام رام — باشخاصِ خاص آمد انعامِ عام

جداگانه کرده بهر سروری — بقدرِ مدارج عطا کشوری
در آندم که دارا بنای بخت — بفرخنده فالی بر آمد بتخت

شده مرد و چل سال افیروز فال — بسی سالگی ماهِ شمسی مثال
جهانگیر لچمن جهاندار رام — شترگن سپهدار لشکر تمام

نصایح ست انتظام مهام
جهانگیر بادیر بافر و جاه
بیا قایلا کاروان سخن
ز آثار و ایثار و احسان آم
ز دوران دارا دوران پناه
صلا سخا تا ثریا بدی
هوا بر زمین بسکه کردی نثار
همی باغ باغ و همه گل چراغ
گلستان گیتی همیشه بهار
هوا سرد و گرم آتش و خاک تر
زمین سبز و سیر آسمان گرم مهر
نقاری نیا ورد در دل
بجز حرف حق نامد بر زبان
همه را گی آگه و کاستی
بهر دل سرور و بهر در سرود
نمیسوخت آتش سرا کسی
بگرگی نکردی بزگی ستم

خطاب ولیعهد و قایم مقام
کمر بسته پیوسته در پیشگاه
رساندی بآزادگان سخن

همین پایه تو پادشاه جهان
ز مشرق بمغرب سراسر زمین
ز دور بار دارای گیتی مدا

وصف عهد خرمی مهد

چنین گفت دانای دوران شاه
همه وقت باران همی بابد
بگردون نمیرفت گرد و غبار
وزان خار فرخا چون لاله داغ
درختان میوه همیشه بیار
زراعت مطر از آب مطر
فریدون گردون چهر
ز خاری نیاز روبرگ گلی
ز هر برزنا هر زمان تر زبان
کسی را طریقی نه جبر استی
بهر دست جود و بهر سر سجود
نه راهی اذا برای کسی
نه مرگ مفاجانه درد الم

کر او صاف و انصاف شاهنشهی
گهر ریز میغ و گهر خیز یم
بفیض سحاب و نسیم وزان
مزاج هوا معتدل دلنشین
ثمر بر درخت و اثر در گیا
بهشت برین مرغزاران و کشت
چه ممکن که خندان گل از خرمی
همه سینه از کینه صاف بود
همه حق شناس و همه حق گذار
بهر دل وفا و بهر جان صفا
نه از دشمن اندیشه از دزد پاس
نه بال کسی رد و بال کسی
نه مرگ جوان و نه درد به پیر

چو جان جانگی رشک ماه جهان
مهاراج را بود زیر نگین
بمردان گیتی بگردان مهار
چه گویم که چون بود گیتی تمام
ز هر درد و غم گرد عالم تهی
چو دست در افشان بموج کرم
ننالید بلبل ز جور خزان
جهان باغ در باغ و گلگل زمین
شفا درد وا هر دوا کیمیا
ز باران بهاران ار و بهشت
ز آسیب بادی نفتد برزمی
چو آئینه مهر شفاف بود
همه راستکار و همه رستگار
نه دور دغا و نه جور جفا
ز چنگ زمانه جهانی هراس
نه دست تطاول بمال کسی
نه ظلم و تظلم نه شر و شور

نه زور و نه زاری نه شور و نه شر
نه خون و نه خواری نه جور و نه جبر

طمع در زر کس نمیکرد کس
کسی را نه در سر هوای هوس

همه کشور آباد و آگنده گنج
فراهم سپاه و پراگنده رنج

جهانی ز سر تازه جان یافته
غلط بلکه جان جهان یافته

بامن و امان و آمال و بال
جهان فارغ البال و آسوده حال

بر آسوده دست از سپر داشتن
بر و بازو از تیغ برداشتن

ز کرنای و کوس و کورکاهی جنگ
درنگ آمده اندر رگ نادرنگ

نه بر دست تیغ و نه زیر پیل بلند
نه بر جنگ جولان صهیل سمند

نه جز برق تابان طپیدن دلیر
نه نالان بجز کودک از بهر شیر

و یا اشک شادی بمهر تمام
برخسار مردم بدیدار رام

بدلدوزی بیدلان داد مهر
هم از دیده در دیده تیر نظر

و یا گوی چوگان بیازردن
و یا تازیانه بتازی زدن

نه بندی بجز گیسوی دلبران
و یا بند شعر سخن گستران

بطنبور یا ارغنون گوشمال
ندیدی بغیر از مخالف زوال

نه خونریز جز تیغ مژگان تیز
نه جز صبر عاشق کسی در گریز

قیامت بجز قامت یار نی
خلافی بجز عهد دلدار نی

نبودی ولی تنگ از دست جنگ
مگر عشق با عقل پیوسته جنگ

نظر بر زن غیر بودی حرام
نبردی کسی نام فسق از انام

نه بیکاری کس نه ناداری
نه بیماری ای جز دل آزاری

توانگر توانا سراسر جهان
بفرمان او در عدا کرده جان

بنام گرامی گرفته جام
زده سکه بر نام نامی رام

سبک شد ز گرز گران بار دوش
نیامد بجز رام در آشتی گوش

نفرسود کیش از شغبهای تیر
نه زاغ کمان را کمین و نفیر

نه دست دلیران شکستی چشم
نه شمشیر شیران بخون شسته دم

نه بیمار جز نرگس چشم یار
نه جز لاله در خون دل داغدار

نه جز باد در بیقراری کسی
نه جز ابر در اشکباری کسی

نه رهزن بجز نی طرب دلنواز
نه دزدی بجز دیده ترکتاز

زدن چنگ یا رنگ و آهنگ تال
و یا کوس و نوبت بضرب دوال

و یا نرد را در زدن در قمار
بشطرنج منصوبه کارزار

و یا بند شیرازه انتخاب
و یا بند در بند پابند آب

قفا دف همیخورد و چوب دهل
زبان بسته سوسن گران گوش گل

نه آفت بجز عین جادو نگاه
نه جز چشم و گیسوی بلا سیاه

نبودی مجال مقال دروغ
مگر در دروغ سخنور فروغ

شکن در خم زلف و ناز و عتاب
شکستن بطرف کله یا حباب

هوا در نکوهی غضب بدی / هوس در ره دانش و بخردی
طمع در قناعت سؤال از غنا / تردد بطاعت رضا با قضا

اگر شد بی سنگینه بود دل / پریشان تر از زلف سیه بود دل
زیانی بهار از گرانی نبود / که بی جو سخن کاروانی نبود

بجان همچو جانان ستمگر نبود / چو جان جهان رام عادل نبود
نه بیخواب جز دیده ماهتاب / نه بی آب جز چشمه آفتاب

ز زنجیر جز پای پیلان بست / و یا موج آب از هوا پای بست
فرو بسته پای ستم روزگار / بزنجیر داد از در شهریار

بروزی و شبی نوبت شغل و عزیز / بر آراستنی بزم کیهان خدیو
جهانی دگر بود دربار رام / جهان پای بر پا بدربار عام

مهاراج تم تاج با تاج و گاه / برخ آفتاب شب یا کلاه
بتخت مهان تاجدار جهان / درخشان تر از نیر آسمان

جلالی جلوس و جلال جلیل / ببین از جبین جمال جمیل
همیداد و داد جهان داوری / بداد و دهش بحر دانشوری

چو ماه سپهر بر آورده چهر / بهر ذره از مهر گسترده مهر
خوشا روزگاری که در روزگار / سپهر رام باشد جهان شهریار

نموده در پادشاهی تمام / همه سال عمرش ده و یکهزار
همه جنگ اسمیده بار گرد / جهان را پر از در و دینار کرد

دو بگذشت از سال او نه هزار / دو فرزند فرخ شدند آشکار
چو سیتا صدف با گهر نهاد / دو لولوی یکتا بیکبار زاد

گرامی گرانمایه فرزند رام / عدو کش و لایت کشا کش بنام
دوم بود لولو لالایش لوه / یل ماه چهر و گوهر ضوه

جهان گرد لچهمن جوانمرد رام / بگردیدی مرد جهان گرد رام
یگانه مهاراج فرخ نژاد / بعز زانه فرزند جانانه شاد

نیاو لگر اول بقربان تو / سرت گردم ای جا سرم زان تو
ندارم بغیر از تو یاری دگر / نگار اندرم نگاری دگر

ختم داستان

بدربار دربار فرخ جلوس
ملک کردم اندر رخ شه / هزار آفتاب ضیا نور بار
سلاطین وران نه رود نشان / ملوک ملایک بر و نور بار
ز آن نیز منظر فزو پاک / بصد جا فدا گشته بوسیده خاک

شنیدم چو داد اگر نامی گوهر
چو بر تخت دیدم شه بی نظیر / بهر رخ نگاری چو بدر منیر
عیان مظهر فر پروردگار / چو بر تخت عرش آیین کردگار
پس از گوشه بزم بر خاستم / سخن در ستایش بر آراستم

گذارش کنان با هزاران نیاز / بدربار داد ارسکین نواز
که شاه دو گیتی پناه سجود / کریا استاره سپاه سجود

سراسر و راسر فرازا نیاز / جهان پرور بی نیاز انیاز
همایون فر دین فر و جاه شهان / جهانگیر ی پادشاه جهان

سر تخت پدرام بارام باد / دل آرام شاد از دلارام باد
ز نور تو ذرات عالم عیان / ثنائی سنایت چه سازم بیان

منم سنگ افتاده بر خاک راه / کند تا بمهر آفتابم نگاه
قدیر اکبیر اخبیر ابخش / خطاپوش پوزش پذیرا بخش

گدائی رسیدم بدرگاه تو / ز عین عنایت نظر خواه تو
همیچو یم اندر حضور تو راه / پناه تو خواهم غریق گناه

تو گفتی سوی خویش راهت دهم / گناهت ببخشم پناهت دهم
بده بار در بارگاه خودم / بدار از گنه در پناه خودم

بشایان شانت ندارم ثنا / که بر بزم تخت جهان تا جدا
مگر نظم این گوهر انتخاب / که شد رام نامه خطاب کتاب

ز هر گوشه توشه بر داشتم / ز هر خرمنی خوشه بر داشتم
ز هر نسخه نکته کردم بیان / ز هر نامه خامه کردم روان

ز چندین تواریخ دانا پسند / نگاریدم این نامه ارجمند
زده چار دفتر بچرخ کوس / مبارک فراست و جنگ و جلوس

بهر جا که تاریخ کردم نگار / شهور قمر کرد باید شمار
ز غره سر آغاز هر مه شمر / سر انجام هر ماه سلخ قمر

بتاریخ تالیف کردم خیال / هزار آمد و نهصد و بست سال
گذارش نمودم نگارش تمام / که یادم نگار از اقبال رام

نو آئین نگاری نمودم نگار / که در روزگاران بود یادگار
بلطف تو دارم هزاران امید / که تا از قبول تو یابم نوید

بود مردم هر دو چشمم مدام / دو یکتای کونین سیتا و رام
همیشه کلام از تمام کلام / ز من شاد باد امهاراج رام

بیا قابلا تا شود در جناب / کتابت قبول و دعا مستجاب
رسد بر عزیزان بصر کلام / ازین رام رام جهان رام رام

تمام شد

شکر و احسان مر خالق کون و مکان را که این کتاب مستطاب مصنفه مصر رام داس المتخلص به قابل بتاریخ بست و ششم رجب سنه ۱۲۸۱ هجری با تمام رسید ناظرین را واضح باد که بدون اجازت مصنف قصد طبع نفرمایند

قطعہ تاریخ طبع کتاب رامایان طبعزاد مصر رامداس متخلص قابل مصنف کتاب ہذا

چو شد طبع این نظم گوہر نثار	اگر انما یعنی گنج ہنر پروری	بدرگاہ رام این گرامی گوہر	نمودم نثار از نیایش گری
ہمہ گوہر گوش دل ساختند	سران جہان سخن گستری	چو تاریخ طبعش بجستم ز غیب	سروشی بگوش از سر باوری
	بیکبار بر زد ندا مژدہ باد	چو مطبوع شد نظم و در دری ۱۹۲۱	

ایضاً

این طبعزاد قابل کہ شد مطبوع	تاریخ طبع جستم از پیر عقل کامل	عقل از سر سید و رہ قبول گفتا	مقبول طبعہا شد مطبوع نظم قابل ۱۹۲۱

ایضاً

چو مطبوع شد این نو آئین کتاب	شد آواز نظمش بہر بزم ملک	بتاریخ طبعش نمودم تلاش	ولی صورۃً و معنوی مشترک
رسیدم بہر در پی طبع رسا	ولی پای تاریخ از مایہ گردہ حکب	رقم بر زدم سال طبع کتاب	ہزار و نہصد و بست و یک ۱۹۲۱

رباعی

این نامہ کہ رام نامہ شد نامش رست	چون زیور انطباع بر خود آراست	از آخر طبع سال طبعش گفتم	رامایان رامداس مقبول خداست ۱۹۲۱

تاریخ طبعزاد مولوی شمس الدین مدرس سنٹرل ٹریننگ کالج لاہور

چو این تصنیف قابل این زمان	گشت مطبوع با ہزاران جد و جہد	شمس سالش از سر اعزاز گفت	نظم قابل قابل تحسین عہد
آن نکو نام قابل خوش گو	چونکہ این گوہر غرایب سفت	از پی سال طبعزاد ہاتف	نظم قابل بسی عجایب گفت ۱۹۲۱
چو این تصنیف قابل گشت مطبوع	بفضل حق و رب ایام مسعود	امام عقل از روی خود شمس	ور نظم عجیب سال فرمود ۱۹۲۱

اشتہار

واضح ہو کہ اس کتاب کو بغیر اجازت غلام حسین کتب فروش کے کوئی صاحب

قصد چھاپنے کا نہ کریں

صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح	صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱	۴	پره تو	پرتو	الضاً	۱۷	تابان کام	تابانگار	[illegible]	۱۱	ثریا سیر	ثریا سپهر	الضاً	۱۷	[illegible]	[illegible]
۳	۹	زاہی	راہی	الضاً	الضاً	[illegible]	[illegible]	الضاً	۱۶	کمر بند	کمربند	۳۳	۱	برور	[illegible]
الضاً	الضاً	جہان	جهان	۱۴	۷	القربان	لقربان	الضاً	۱۷	جه گویم	چه گویم	الضاً	۳	گردوان	گردوان
الضاً	۱۰	زائش	زائش	۱۵	۴	بیچارگی	بیچارگی	الضاً	الضاً	لفرسنگ	لفرسنگ	الضاً	۷	ہالای	بالای
۴	۲	بجرگشت	[illegible]	۱۶	۱	خودوار	خودوار	۲۴	۲	تند بار	تندبار	الضاً	۸	حوربان	حوران
الضاً	۱۴	انخرام	اهزام	الضاً	۲	اپریرجام	لبریزجام	۲۴	۵	زسه	زسته	الضاً	۱۰	[illegible]	[illegible]
الضاً	۱۷	واژ خدنگ	وزخدنگ	الضاً	۱۰	خونش	[illegible]	الضاً	۶	نعم	بذرنعم	۳۴	۱	به از	که از
۵	۹	زام	رام	الضاً	۱۱	مهه	مه	الضاً	الضاً	دم وتیغ	وم تیغ	الضاً	۲	[illegible]	[illegible]
۶	۴	ذولت	دولت	الضاً	۱۶	بربار	بربار	الضاً	۱۶	زما	زماه	الضاً	۱۵	[illegible]	[illegible]
۷	۳	برنو	برتو	الضاً	۱۷	نوبت	نوبت	۲۵	۱	مرددل	مرددل	۳۷	۸	[illegible]	[illegible]
الضاً	۵	ازه	تازه	الضاً	الضاً	لبراند	براند	الضاً	۶	چوبتوتی	چوبتوتی	الضاً	۱۰	طبنورو	[illegible]
الضاً	۱۱	زهبر	زهیر	۱۸	۲۰	سوداء خام	وداء خام	الضاً	۹	نوخیش معرفت	نوخیش معرفت	۳۹	۳	[illegible]	[illegible]
۸	۴	سکان	سکان	الضاً	۳	[illegible]	[illegible]	۲۶	۱	پدیره	پذیره	۴۰	۶	کیش	[illegible]
الضاً	۷	باغ فلک	باغ فلک	الضاً	۹	کستن	گشتن	الضاً	۵	کذام	گذارم	الضاً	۱۶	کردن	گردن
الضاً	۱۰	سرلج	سراج	الضاً	۱۴	زبانی	زبانی	الضاً	۶	پودور	پوردور	الضاً	۱۷	جلیل	[illegible]
۹	۳	مجر	حجر	الضاً	۱۵	زیبی	زیبی	الضاً	۹	قهر	قهریه	۴۱	۱	[illegible]	زیور
الضاً	۷	[illegible]	[illegible]	الضاً	۱۶	[illegible]	[illegible]	الضاً	۱۰	زاہد	زاہد	الضاً	۲	[illegible]	[illegible]
الضاً	۸	مشاطگی	مشاطگی	۱۸	۴	حذر دیده	حذر دیده	الضاً	۱۷	[illegible]	[illegible]	الضاً	۳	جوبان	جویان
الضاً	۹	عنبل ہم	سنبل هم	۹	۴	صفات	صفاتی	۲۷	۱۴	میخ یاد	میخ سیاه	الضاً	الضاً	جال	[illegible]
الضاً	۱۱	شب ورود	شب وروز	الضاً	۵	پیر برنا	پیرو برنا	الضاً	۱۶	آزتاب	آفتاب	الضاً	۴	[illegible]	[illegible]
الضاً	۱۵	بربای	برپای	الضاً	۱۰	فیروزبند	فیروزمند	۲۸	۳	[illegible]	[illegible]	الضاً	۱۲	[illegible]	[illegible]
الضاً	۱۶	افکندن	افکنان	۲۰	۴	عالم آری	عالم آرای	الضاً	۱۰	[illegible]	[illegible]	۴۲	۴	ابز	ابر
۱۱	۴	دلبری	دل بری	الضاً	۵	پران	سران	الضاً	۱۲	شه تر	شه تر	۴۳	۳	٥	د
الضاً	۱۴	رواندازه	رواداد	الضاً	۶	سدقه ز	صدق	الضاً	الضاً	بیرواز	بپرواز	الضاً	۱۰	کمبت	کشت
الضاً		آرد	یارد	الضاً	۹	شب وروز	شب وروز	الضاً	۱۳	دن بیدلان	دل بیدلان	الضاً	۱۳	رام	رام و
۱۲	۲	ہابلال	باہلال	الضاً	۱۵	[illegible]	[illegible]	الضاً	۱۷	وشست	دوشست	الضاً	۱۷	بکلجا	بیکجا
الضاً	۳	بادشاها	پادشاها	الضاً	۱۶	بربش	حبیب	۲۹	۱۰	بوستان	بوستان	۴۴	۴	همنای	همهای
الضاً	۱۱	بکاہم	بکاهم	الضاً	۱۷	زمه فلک	زمیر فلک	الضاً	۱۶	دوطاش	دوطاش	الضاً	۶	دلارا	دلارا
الضاً	۱۲	[illegible]	[illegible]	۲۱	۵	[illegible]	[illegible]	الضاً	۱۷	شریف	شریف	الضاً	۸	پزی	پرسی
۱۳	۳	[illegible]	[illegible]	الضاً	۶	گرو نیا	گردن	۳۰	۲	ذام دم	دام دم	الضاً	۹	جادو بی	جادو
الضاً	۵	ریسمان	ریسمان	الضاً	۹	درست داه	[illegible]	الضاً	۱۱	وہند	ہند	الضاً	۱۰	[illegible]	[illegible]
الضاً	۶	[illegible]	[illegible]	الضاً	۱۳	نوشین ان	[illegible]	الضاً	۱۲	قهرباه	جهرباه	الضاً	۱۱	طوبی	طوبی
الضاً	۷	[illegible]	[illegible]	۲۲	۳	[illegible]	[illegible]	۳۱	۳	نکرنگ	[illegible]	الضاً	۱۳	[illegible]	[illegible]
الضاً	۸	[illegible]	[illegible]	الضاً	۶	دل بردی	[illegible]	الضاً	۵	نکویم	نکویم	الضاً	۱۴	[illegible]	[illegible]
الضاً	۱۰	[illegible]	[illegible]	الضاً	الضاً	پی نظر	بی نظیر	۳۲	۱۶	[illegible]	[illegible]	الضاً	۱۵	[illegible]	[illegible]

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۳	۱	براه بیا	براه بیا
ایضاً	۲	پسیر	پسر
ایضاً	۶	کروزاری بجان نزالم	کروزاری بجان نزار
ایضاً	۸	مابا	ابا
ایضاً	ایضاً	ارین	ازین
ایضاً	۱۱	رم	رسم
ایضاً	۱۲	حسف	حیف
ایضاً	۱۳	رن بادبر	زن بادسر
ایضاً	۱۷	ازین جا انفشارد بردر گرفت	بن جالف برد گرفت
۵۴	۵	ومد	وید
۵۶	۲	آبدیم	آمدیم
ایضاً	۱۶	ور	در
۵۷	۲	بازما	بازماند
۵۷	۴	گریو بدنجم مقام	زاید ست
۵۹	۱۴	منشد	بدشت
۶۰	۱۵	گستی	گیتی
ایضاً	۱۶	همه	هم
۶۱	۶	حنین	چنین
ایضاً	۱۲	مپش	پیش
ایضاً	۱۷	خبزت	خیزت
۶۲	۵	حدیو	خدیو
۶۳	۱	حبرت	حسرت
۶۴	۱۷	پرمرخ	پرمرغ
۶۵	۱	مهرو شتافت	مهر و دشنه
ایضاً	۱۶	چوداری	چوداری
ایضاً	۱۷	جراروان	خرامنده روان
۶۷	۷	شال	مثال
۶۸	۲	هم زم	هم زمانم
۶۸	۱۲	هلال	بلال
۶۹	۷	ث	ت
ایضاً	۸	ی	ے
ایضاً	ایضاً	اینده	فزاینده
ایضاً	۹	گریزان	گریزان جو
ایضاً	۱۰	وجو	وچو
ایضاً	۱۱	ذب	ذیب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۰	۱۵	تیز	تیر
۷۱	۱۶	سیارهم	سیارم
ایضاً	ایضاً	مهر	دهمر
۷۲	۶	و	او
ایضاً	ایضاً	ورو	دراز
ایضاً	۸	ے	نه
ایضاً	۹	سناه	زباه
ایضاً	۱۰	اید	اسیر
۷۳	۱۶	نبود	بنود
ایضاً	۱۷	ابر	اسیر
۷۶	۱	آشان	آشیان
ایضاً	۱۷	فراقش	فراقش
۷۷	۱۶	جش	وحش
۷۹	۱۲	تجسباند	بجنباند
۸۰	۱۰	خشنکار	خذکار
۸۱	۵	شلفت	شگفت
ایضاً	۷	بیالم	بپالم
ایضاً	۱۵	قهر	مهر
۸۷	۱۰	مدارم	ندارم
۸۸	۱۰	سیرسی	سیرسے
ایضاً	۱۴	تجلای طور	تجلائے نور
ایضاً	۱۵	دهنکشان	دهنکشان
۸۹	۳	ش	کش
۹۰	۱۲	قدم	قدم
۹۲	۱۴	عدو	عدو
۹۵	۱۴	شیلر	شعله
۹۶	۱۵	سروبر	سرور
۹۷	۵	هرگانی	برگانی
ایضاً	۸	نود	بود
ایضاً	۱۶	انره	تازه
ایضاً	ایضاً	ادا	نوا
ایضاً	۱۷	سروزبدر	سروربدر
۹۹	۱۰	وارے	وارے
۱۰۰	۳	ارین	ازین
ایضاً	۷	کر	کم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضاً	۱۱	نیخ	تیغ
۱۱۰	۷	انجیم	انجنیم
ایضاً	۱۵	پر	پہر
۱۰۳	۱۵	زبا	زیبا
۱۰۴	۵	ماو	ماو
۱۰۴	۶	بدوند	بدوشد
ایضاً	ایضاً	تکوه	شکوه
ایضاً	۷	جراو	جرازو
ایضاً	۱۰	رہائی	رہائی
ایضاً	۱۶	گرون	گردون
ایضاً	۱۷	بہ بست	بہ بستہ
ایضاً	۱۷	ہبر	ہبرد
ایضاً	۱۷	سپہدر	سپہدار
۱۰۵	۱۶	شوم	شورم
ایضاً	۱۷	پرے پیکر ازد	پری پیکرا
۱۰۶	۱۳	ببز	ببر
۱۰۷	۱	صنجر	خنجر
۱۰۸	۴	گذار	گذر
ایضاً	۹	خبان	جہان
۱۰۸	۱۷	روزنبود	نوبروز
۱۰۹	۱۶	ہیچا	جہیجا
۱۱۰	۱۴	باب	افراسیاب
۱۱۱	۱	سروار	سرفراز
۱۱۳	۱۶	نو	نو
۱۱۴	۶	بیجوا	برجوا
ایضاً	۸	ذ	ز
ایضاً	۱۱	با	با
۱۱۵	۱	ابتبار	اعتبار
۱۱۶	۶	[illegible]	تختے فرزدر
ایضاً	۱۶	بیخ	پیچ
ایضاً	۴	تعل	نعل
۱۱۹	۱۶	ہر	بہر
ایضاً	۱۷	نود	نور
۱۱۴	۶	بباده	بیاده
ایضاً	۱۲	حطار	حطاف

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۱۲۳	۲	گمی	بزمی	الضا	۶	خورد	خورود	الضا	۳	عو	غو
۱۲۴	۸	ہم	ہیم	الضا	الضا	توبی نو	توبی تو	۱۱۷	۱۰	خار	جار
۱۲۵	۹	مقر	مقرر	الضا	۷	ورازم بہاران	ورازم بہاران	الضا	۱۱	بابخش	بابخش
الضا	۱۶	ارزور	ازروز	الضا	۹	نقانہ	نقانہ	الضا	۱۵	سپاہ	سیاہ
الضا	الضا	فراح	فراخ سا	۱۴۸	۱۷	باہم	باہم	۱۷۳	۱	مان	ماران
۱۲۶	۱۵	سوارہ	سوارہ	الضا	الضا	حبال	جبال	۱۷۴	۲	تیغ	تیغ
۱۳۰	۱۶	تجبش	بجنبش	۱۴۶	۴	جبردا	جزدار	الضا	۳	ریزریز	ریزریز
۱۳۲	۶	ابل	اجل	الضا	۷	بگر	دگر	الضا	۱۰	سماخ	صماخ
۱۳۳	۳	بزارید	بزارید	الضا	۸	طلو	طفر	الضا	۱۶	سیکے	سکے
۱۳۴	۱	ونگہ	دنگہ	الضا	۹	ڈگر	دگر	الضا	۱۷	وبائی	وبال
۱۳۷	۲	بقربان پزان	بقربان پزان	الضا	۱۰	خدنلک روان	خدنگ پیران	۱۷۳	۱	شلہ	شعلہ
الضا	۱۴	مامان	ماران	الضا	۱۴	رہبر	زہر	الضا	۵	باوہ	بادہ
الضا	۱۵	سیمرغ	سیمرغ	۱۵۰	۱	کرجابی	کرجابی	الضا	۹	گماہ	گیاہ
الضا	۱۶	تاعہ	تاعہ	۱۵۱	۱۵	مران	سران	الضا	۱۰	نشان	بی نشان
۱۳۸	۱	نگرگ	تگرگ	۱۵۲	۲	مند	مندو	الضا	۱۴	بعوہ	بعفور
۱۴۰	۲	زاوران	زہ واوران	الضا	۱۰	بہجید	بہچید	الضا	۱۶	عبان	عبان
۱۴۰	۹	بدوداد	بدوداد	۱۵۳	۱۰	بیجید بار	بیچیدہ مار	الضا	۱۸	نباسے	نباہی
الضا	۱۴	ہماد	ہماورد	الضا	۱۵	سیرمر	سرسر	۱۶۵	۱۰	ور	وور
الضا	۱۶	نقارہ و کرکنا	نقارہ و کرنا	الضا	۴	شہ شو	شورش	۱۷۶	۱۷	[illegible]	[illegible]
۱۴۱	۶	زبن	بزین	الضا	۱۷	بران	دران	۱۷۷	۳	سے	طے
الضا	۱۰	زوز	زور	۱۵۴	۱۱	بیکایان	بیکران	۱۷۹	۲	زین	زمین
الضا	۱۴	گریزہ	گریزیزہ	۱۵۶	۱۵	زبون	زبون	الضا	۸	نمہ	زمہ
۱۴۳	۱۰	دیران	ویدان	۱۵۸	۶	جگوہم	جگویم	۱۸۰	۱۴	ور	وزہ
۱۴۵	۱	راس فرنب	راس فرنب	۱۵۹	۵	زارہ بی	نادانی	۱۸۲	۶	اورنگ	اورنگ
الضا	۴	بگزون	بگردون	۱۶۲	۳	ورا	ورا	۱۸۴	۱۷	سرنیہ	سرنیہ
الضا	۱۵	دیدہ دہ	دیدہ دو	الضا	۱۲	تگدشت	نگذشت	۱۸۶	۳	بربادو	بربرادر
الضا	۱۶	زیرنگین	[illegible]	۱۶۳	۱۳	صف	صف	الضا	۱۷	گردن	گردون
۱۴۰	۱۷	بہما	زبہیں	۱۶۵	۴	طاطن	طاطن	۱۸۸	۱۲	اورزم	آورم
الضا	الضا	بروجبین تنان و	بروجین تنان وہ	۱۶۵	۵	تار	تار	۱۸۹	۲	زوامن	زوامن
۱۴۴	۱۰	بانہ	بانیہ	۱۶۶	۱۲	بگیسو	بگیسو	الضا	۱۷	فرماران	فرمانروان
۱۴۷	۱۷	خلل	خلل	الضا	۱۶	بردون	برگردون	۱۹۰	۱۶	بیل	ہیل
۱۴۰	۱	[illegible]	بیخ	الضا	۱۷	[illegible]	[illegible]	الضا	۱۱	وہدار	دیدار
الضا	۲	سمرزر	ہی ور	الضا	الضا	رمین	زمین	الضا	۱۳	زبابی	زبانی
الضا	۴	تامز	ناحفر	۱۶۸	۵	بی بی	بی ہی پی	۱۹۱	۶	ازمیر	ازمیر
الضا	۵	[illegible] ماشہ	[illegible] وماثی	[illegible]	۳	انجمنند	انجمنہ	۱۹۲	۵	غنا فرم	ستا مدنہ

غلط	صحیح
زہش [illegible]	[illegible]
برور	[illegible]
گردوار [illegible]	[illegible]
لالی	[illegible]
ربان	[illegible]
تم	[illegible]
الضا	[illegible]
۱۹۹	[illegible]
الضا	[illegible]
الضا	[illegible]
الضا	[illegible]
الضا	[illegible]
الضا	[illegible]
۲۰۰	[illegible]

بخدمت شائقان
یہ التماس ہی
اس کا خریدنا
نسخہ وہ روپیہ ۴
واقع وار السلام
دوکان غلام
کتب کی بہیجدینگے
خدمت
جاویگی